

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_232224

UNIVERSAL
LIBRARY

اکتساب ارمنان

(خطابه دادوند زردشت)

(بمناسبت عید سعید نوروز جم)

(از کتاب سرگذشت اردشیر)

خطابه دادوند قسنطنی از جشن موسوم بچشن زردشت است شرح این جشن آنست که در آغاز پیدایش اردشهر یا بکان در شهر اصفهان در نضای دخته گار (کاوه) روزی که تمام خوردو بزرگ اصفهان حاضرند به عاری (اردای ویراف) مؤید موبدان انجمنی اشکار میشود که تمام بزرگان جهان در آن حضور دارند زردشت در آن انجمن روحانی برقرارگرمی خطابه اثبات میکند که مملکت ایران بر تمام ممالک دنیا برتری و شاهنشاهی دارد و بزرگان دنیا نیز تصدیق میکنند .

اردای ویراف بوسیله این نمایش روحانی خون حیث را در هروق ارانان بحرش می آورد و برای قدا کاری در رکاب اردشهر

انانرا مهیا میسازد . خطابه دادوند قسمتی از يك جشن از سیزده
 هجرت کبانی است که هر يك ، فصلادر کتاب سرگذشت اردشیر برشته نظم
 کشیده شده و هر گاه ، توفیق و سعادت با ما رفیق شد و توانستیم
 این کتاب را طبع و نشر کنیم بقیه جشن را هموطنان محترم و
 ادبامطالعہ خواهند فرمود .

۲ خطابه دادوند (۱)

چراغ مهر را چون باد تپ کشت فروزان شد چراغ جشن زردشت
 در این ظلمت سرا از مشرق نور هویدا گشت (۲) زردشت و خسروشور (۳)
 جمالی با جلال کبر بائی رخی خورشید انوار خدائی
 توان از دیدنش بی تاب میشد هم آب آتش هم آتش آب میشد
 نهب هبتش در خاص و دعای کوی جنبش صلا دادی که آرام
 ز دیدار جمالش برسد از خاک خروش شادمانی تا باقلاق
 پیرامون و خشور یگانه صف اندر صف بزگان زمانه
 مغ و دستور و مژد جای برجای ستاده دست برکش (۴) چشم دریای
 شده از برده غیب اشک را کبومرث و جم افریدون و دارا
 یکسو خسروان هفت کشور دیگر سو فیلسوفان مشهور

(۱) دادوند — بر وزن شاد خند — میان روو مندل .

(۲) هت — ترجمه عربی آن حضرت است .

(۳) و خسروشور — بضم و فتح اول یاغمبر .

(۴) کش — یکسر اول — سینه

ستاده تیصر و چپو-ال و خاقان چنان چون بر در خاقان و خاقان (۱)
 فلاطون همچو خم سر تا پاکوش ار-طو کرده از منطلق فراوش
 فروغ کشته جالینوس چندان که در پیش پزشکان دره مندان

خطابه خواندن زردشت

فراز کرسی گفتار زردشت خوشی را امارت داد ز انگشت
 بدان فرمان که نوام بد اضا را مسخر کرد خاموشی اضا را
 سکون آمد بحرکت راه بر بست نفس در جایگاه سینه بنشت
 شه از چشم ها بر هم نمی خورد نظاره جز بدان سو ره نمی برد
 چنان ساکن شدند اجسام جاندار بجای خود که بیجان نقش دیوار
 زبان بگشود و خشور خرد مند چنین کفایتی از نعت خداوند
 که ای پروردگان دامن خاک من از پروردگار عالم پاک
 سخن بگویم و د-تور این است که شاهنشاه خاك ایران زمین است
 بهر را رهبر و خوشور اینجا است جهان د-تورکش دستور اینجا است
 بر این گفتار گر برهان زدهان بکوش هوش بنوشید برهان

(برهان برتری ایران بر تمام جهان)

بگیتی هر چه هست و باشد و بود ز نیض دادوند ستند موجود
 چهار اخشیج (۲) کارکان وجودند نبود از دادوند ازین نبودند
 تعادل چون بچار اخشیج شد بار جهان جسم شد موجود از این چار

(۱) و شاق — روزن عراق — غلام و خدمتکار

(۲) اخشیج — بر وزن تدربیع — هر يك از عناصر اربعه

صفحه ۸ (خطابه دادزند زردشت) شماره ۱

وگر روزی تعادل خواندید روه
 اگر چه دادوند از چشم بنش
 حکیمانقی طبیعت کاه بخوانند
 صداسم است و مسمی جز یکی نیست
 جهان موجی ز بهر اعتدالست
 سپهر بی ستون از عدل برپا است
 سیر داد وند ایران زمین است
 خدا هر چیز بر ایرانیان داد
 وگر باید نمودن تا چگونگی

{ دادوند دشت و دریا و کوه } *

در ایران دشت و دریا دره و کوه
 نه کوه ما چو کوه هند و چین است
 نه کسار عرب کن فرط بستی
 از این چشمه تجوشد آب انبوه
 نه آب شور دریا دارد این خاک
 نه در این جو چنانست آب آباب
 نه دریا کرده جابر شهر ما تک
 نه دشت ما است دریا نه سراب است
 بسا کسور که چون دریا است از آب
 یکی را آب از سر در گذشته
 میان دره شد نه کم آمد نه انبوه
 که سر بر آسمان با بر زمین است
 کشد از بسته و تک زیر دستی
 آریزه سبک بنیان کن از این کوه
 نه شوره زار از آب و کجا پاک
 که باید آب خورد از جوی مهتاب
 نه کوه افکنند پیش پای ما سنگ
 میان دره بجوی ورود آب است
 پس آبادی که آب انجا است آباب
 یکی از تشکی هستی بسته

در این خاکی که جای از آب تنک است اگر جنبیده باشد نهنک است
 در آن کشور که بی آب و گیاه است گیاهی که بر وی در خار راه است
 زهد اسان نهنک و مار انجا نباید آدمی در شوار انجا
 حسیض سرزایران دارد این اوج کزان - بزه چو دریا میزند موج
 نداین خاک از این سان بی غبار است که کوه و دشت و درش کشت زار است

(دادوند هوا)

هوا ای ما قرین اعتدال است نسیم اینجا جنوبی از شمال است
 نه سرد اساق کزان زاید تباهی نه گرم آنکو نه کار درو سیاهی
 سموم گرم بباد سرد جا نکاه ندارد اندر این صحت سر راه
 در این کشور هر ارا چار فصل است اصول داد باهر چار فصل است

(دادوند بهار)

چو فر فرو دین آید بیدار زمین سر سبز کرد آسمان وار
 برافزوزد ز کل باد بهاری بصره بجزر بود قماری
 هوا را نانه وش مشکین شود نای بجم عیش دردی ها شود صافی
 ز طرف کوهسار ابر بهاران رسد دریا بدوش و قطره باران
 نه گرد آلوده باشد دامن باد نه کرد غم نشیند بر دل شاه
 صبا از سبزه موج انگیز گردد درخت از غنچه آتش خیز گردد
 زمین دوشیزه آبستن چو سریم مسبحای صبا جان بخش از دم
 به پیری چون جوانان کوه سنکین مرقع پوشد از کلهای رنگین
 بهای سر و دیده از سبزه بهاره بکوش کل ز زاله کوه شواره

کتابد کل کتاب آسانی کند آغاز بل زند خوانی
 بدستان پروری جنبر کفایسد بموژون کستری طبع از ماید
 کند بی زخم و چنک ارقون ساز بکتی دور اند از د ز همناز
 وز آن شور هذب خبز طربناک عروس غنچه پیرامن زند چاک
 درختان در شکوفه نابدهند عمود خیمه سرخ و سپیدند
 درون خیمه دامن در بده زده صف میوه های گا رسیده

{ داوند تابستان }

پس انکه فصل تابستان رسد باز کند کتی بعیش و نوش انباز
 در ایدر روز نو با روزی نو نمود در دفت خرمن کندم وجو
 ز بس خرمن بهامون کرده انبوه بدفت صاف خیزد بشته و کوه
 ز یک دانه که دهقان ریخت بر خاک میان خاک صد خرمن کند پاک
 چمن پیراهه های ناز بنده عروس باغ بر رخ غاره بندد
 سهیل انکبز کرده توده خاک نریا خیزد شاخه ناک
 زمین از کوه کون روغن روانها کند سر همسری با آسمان ها

(به)

صنک به پیاغ ملک جمید چو کردون بارد آرد ماه و خورید
 زهر شاخه چو بازرگان خنبر فرود آویخته صد طبله زر
 طلائی طبله اش بر از کلاب است کلاب امیخته با شهد ناپ است
 وزان شاخه که طبله بار دارد چو شاهان زر دست افشار دارد

[انار]

درخت نار ما باغد بستان
 هزاران طفل کناری بنا گوش
 از آن خم در جوانی گفته چون پیر
 چو دارا گو دکان پهلو در ید
 چنین باید درون عاشقان پاک
 ز بگدل اهل دل خون می خورد خون
 بشرزان نشه بر خون انار است
 بجرم اینهما دها که با اوست
 هروسی سبز جامه سرخ بستان
 چو بستان سرنگون دارد در اهوش
 که از يك مامصد گوک خورده هم
 چو عاشق برز خونده لها آفیده
 هوبدا را ز دل از پهلوی چاک
 انارو اینمه دل چون بود چون
 که در یکسینه صد دل اشکار است
 برون آرند زنده از سرش پوست

(انجیر)

بمهد شاخ ناخته لب از شیر
 کفد چون دابه بستان از دهانش
 کدامین طفل را این پایه باغد
 نشسته لب هنوز از شیر مادر
 جدا کرده ز مادر طفل انجیر
 چکد شیر شکر ریز از لبانش
 که در دامان مادر دایه باغد
 ز بستانش بخوشد شیر و همکیر

(هندوانه)

زرنک و شکل و هیئت هندوانه
 برون چون چرخ ماهواره دارد
 خوش سرشار از کلکون شراب است
 اگر چه هر جن کوئی است کوئی
 همه پیکر سر است و سر همه منز
 بخاک از آسمان دارد نگاه
 درون چون خاک باغ و لاله دارد
 شراب بیخارش شهد ناب است
 بچوکان برده صد گوی نکوئی
 ندارد هیچ سر مغزی چنین نغز

نمی چربد کسی را مغز ربوست و کر چربد تنها در جهان اوست

(کدو)

کدو خرد فرازد شصت در شصت طناب اندر طناب و دست بر دست
هرون در خیمه های سبز پیکر صراحی های زرین بالش زر
نفته بالش زر بر ککرانه صراحی ایستاده در میانه

(خیار)

خیار کل بسر در بوستان ها بود قوت دل و روح روان ها
ز برگ خود کشوده چتر بر سر غنوده زیر چتر سبز پیکر
کله زر بفت و جامه سبز دیبا ز بس ز با نظر ز او ناشکیبا

{ انگور }

بستان طارم آك اسهات وار هزاران خوشه پروین دهد بار
بهر خوشه هزاران اختر شید هر اختر بکرو آستن بخورشید
ز شیرینی چو شور انگیزد انگور بجوشد مشتری بر وی چو زنبور
هجوم آرند سوبش شهد خایان چنان چون بر در شاهان کدبان
ز آب های مکنده در کهنه است ز دندان کزنده در کزنده است
گریزه عاقبت ز انبوه مردم شود چله نشین در کوفه خم
سوی تلخی ز شیرینی کر آید مکس زادم بدین خوی آزما ید
تلخی اهل صورت را براند بکاین مرد یعنی را بخواند
از ان تلخ است حرف دختر آك که تلخی پاس دارد دامن آك
چو شیرین است بر آب نوش دارد پس از تلخی غذای هوش دارد

{ سبب }

فراز سماخ سبب نور رسیده سبید و سرخ رو غازه ند ید
 صبا مشکین دم از فیض وصالی فضا روغن دل از نور جماعتی
 بزیر نجش بر کنده چامی است فراز چاه ز سرد کون گیاهی است
 بدن را قوت دل بوی سبب است خوفا جان که سبب اورا نصیب است
 هرات صورت که رنگ سبب دارد بیخ حسن فر و زب دارد

§ خرپوزه §

ز خرپوزه است در مشکوی و بستان فروغ بوستان زبب شبستان
 چو باشد سبز کردن را همالت چو گردد زرد بدرده هلاست
 کدامین ماه را باشد چنین ناب که باشد آب جویش همگر ناب

« گردکان و پسته و بادام و فندق »

درخت گردکان در دشت و بستان دهد بر صد هزاران کوی و چونان
 هزاران دست چونان باز باز هر چونان هزاران کوی باز
 بگوه و در زهاخ و برک ابوه کند سر هسری با قلعه کوه
 زبان چرب غور انگیز بادام همیشه چرب و همین است در کام
 دهان بسته چون بسته که باشد بخند ز سردین دندان نماید
 لمکدان لبش از یک شکر خند کند کاسد مفاع شکر و قند
 شکست پسته و فندق گواهیست که از هر شکر سوی همز راه است
 در صورت پی بهمنی میتوان برد چنان که شکر همزی میتوان خورد
 اگر چه باغ کینی میوه زار است هر جا ناخوش اینجا خوشگوار است

دند از دشت کیتی سبز به بسیار ولی اینجا کل و در هر کجا خار
 در این خاک ارجوی دهقان نشانند نه جو کندم بخون و استانند
 ولی خاک دیگر بر عکس کوش است اگر کندم ستانند جو فروش است

{ خزان }

چو شد همسنگ روز و شب بمیزان خزان بیشه نماید برک ریزان
 صبا در باغ سر سبزان دم سرد رخ شکر کف کون کل کند زرد
 درخت بر نشان از پر نشانی کند در باغ آیین زر نشانی
 صبا بمشاطه خوبان صحراست کند پیراست تا بتواند آراست
 عروسائی که در تزیین بکوشند کهن جامه کنند و نو بپوشند
 کسی کو خواست تن شستن بجم برهنه میکند از جامه اندام
 درختان در خزان عربان آزانند که در کرمانه تن شستن توانند
 ولی ککرمانه خوبان بستان بود سر دابه فصل زمستان

« زمستان »

رسم فراشی دی جاروب در دست بککسار بلند و دره بست
 بروید برک و خار خشک و انبوه بیستان پشته در ها، اون کند کوه
 پس آنکه گرد باد از پیشش و تاب کند اندر عدم آن پشته بر تاب
 بسازدی در اطراف درو دشت زینج درجوی و دجله سیم کون طشت
 پس از صابون برف و آب باران بشوید دشت و باغ و کوهساران

درختان چون در این دمسرد جام ز چرك كهنگی هستند اندام
 بهار رفته ابد در چمن باز کند آرایش بارینه آغاز
 پیوشد بر بکا بك جیامه نو خوش این هنگام نو هنگامه نو
 فصول ما چنین در اعتدالست جهان را چار فصل ما محالاست

{ شب و روز }

شب و روزی که روز و شب بچرخند بهم از پنج يك افزون بچرخند
 نه ما روز و شب ششماه داریم که سالی در شبان روزی گذاریم
 نه از قطب جنوبی درو یالیم نه با خرس شمالی در جوالیم
 نکرده بر سر ما چرخ دوار در این تنك آسیا تنك اسپوار
 نه خط استوا سر منزل ما است گز اختر نیره رؤی حاصل ما است
 میان روکشت روز و شب در این بوم از آن درمان قره شد درد معدوم

[دادوند قامت و رنگ]

نژاد ما بشکل و قامت و رنگ همه با داد و ند ستند همسنگ
 نه انکشتند (۱) در رنگ و نه برقند میان رو کشته زان نغزو شگرفند
 نه انگونه سپید اندام و گو نه که نبوه از ملاحظات نمونه
 نه چون خال رخ خود روسیاهند نه زنیکی وار طومار کنایند
 بوه رومی چو برف و زنیکی انکشت یکی زان کشت نازبیا یکی زشت
 ز برف اندام دلگرمی نیاید از آن کافور دمسردی فزاید

سپه رو جز سیاهی کم بها نیست سپه دل با محبت آشنا نیست
 از آن در حسن شهره مهر و ماهند که نه بیحد سپید و نه سیاهند
 سپید محض زاید سرخ موئی ز سوی سرخ خیزد زلفت روئی
 رد دل ما هر وی هنرین و رمد جان از سپید سرخ ابرو
 « دادوند قلمت »

میان رو سکوت ایران بقامت از آن چون خاست بر خیزد قیامت
 نصیب با ختر قد دراز است بگونه قامتان چین کار ساز است
 چو هر دو دور مانده ز اعتدالند ز هر نقصی پسر حد کالند
 نه چون ایرانیان زور و بازو است نه دانقی همان بایران هم ترازو است
 « دادوند آئین بی »

بداین کشور که دایم معتدل باد خدا آئین پاک و معتدل داد
 بس آئین دست کتبی راست در مش و لیکن نیست چون آئین زردت
 بفر راهبر و و خهور اینجا است جهاز دستور کش دستور اینجا است
 از این دین همراهی ناهش است در این همراه رهبر زرد هشت است
 از آن کیش بی باعد بی کیش که یکسان دید در بیگانه و خویش
 ندارد فرق در چشم اوستا زمین و چرخ و مهر و اهل و رستا
 نژاد آدمی یک جسم پاک است در این حق یک روان تابناک است
 روان آدمی سکیش بی شد پدا آن جسم کز این جان آبی شد
 به بیش چشم جان در کاخ پیکر ندارد فرق دست از پاتن از سر
 ولیکن اندر این بنیان مخصوص سزد هر حضورا یک کار مخصوص

زبان در قام ویژه هر سگفتن
 بدای و تیغ و خامه دست را کار
 سر از آن رو که فرهنگ اشناسد
 جهان چون پیکر است ایران زمین -
 در این سر دادوند ایزدی هوش
 سزاوار خرد فرمان روائی است
 بدین رهان که حکم آسمان است
 بتابد هر که سر از حکم دادار
 لهما بکسر بزرگان جهانید
 بگوئید از جواب نغز دارید
 چنان چون کوش مخصوص شفتن
 چنان چون کار باسیر است و رفتار
 بر اعضای بدن فرمان روا شد
 اقالیم زمین اعضای پیکر
 مطیع حکم سر از پای تا کوش
 خرد را سر سریر پادشاهی است
 بگیتی ملک ایران سر زبان است
 بگوید سر از او کردون دوار
 کفاف نوع آدم را مهانید
 بیندا زید قهرار مغز دارید

(اقرار و امضای بزرگان)

(مهنهای ارازا)

زردگان از حکیم و شاه و دستور
 همه با پشت خم سرهای تسلیم
 که و خغور را بزرگا قیلسوفا
 زهی نامی بگیتی نامه تو
 بدعوی نامهات برهان گواهی است
 سخن های تو گفتار سرورش است
 کسی از گفتار بزدان سر نه پیچد
 نهنهای است ایران را سزاوار
 نبوه بدلد چون گفتار و خغور
 فرو سوهند بر در کاه اعظیم
 خدا را رحمتا ما را عطوفنا
 بیا هنگام ها هنگامه تو
 مجمل نامه توقع الهی است
 جهان را حلقه حرمت بکوش است
 مگر فرمان اهرمن بسیچد
 جهان را زبب گردن طوق اقرار

از ایران داد در دنیا تراوید جهان سرخون ایران است جاوید
سپس طومار زرین بر کشودند ز سزاه مشک بر کافور سودند
نوشته اند آنچه را بی برده کتبتند پس آنکه روی در برده نهفتند

يك کنفرانس مهم ادبی

بروفیسور محترم و مشهور شهیر فرانسوی جناب موسیو
(هانری ماسه) چندی است بطهران ورود فرموده چشم و دل داد با و
دانشمندان را بیدار خود روشن و شاد ساخته اند

(هانری ماسه) در دانستن السنه شرقیه مخصوصا فارسی و
عربی و شناختن ادبا و شعرای بزرگ فارسی زبان امروز در فرانسه با که
در تمام اروپا بی نظیر و صدق این مدعا را کتابی که در شرح
حال وزندگانی انتخار ملک فارس شیخ سیدی علیه الرحمه نگاشته کواه
استین است .

این اوقات نیز بحسب تقاضای بنده نگارنده و سایر رفقای ادبی
در نظر گرفته است که شرح حال حکیم سخن منیع و استاد بزرگ
(نظامی کنجوی قمی) را نیز در کتاب مخصوص نگاشته بزرگترین
شاعر بشریت را با اروپا معرفی کند ، میهمان عزیز ما (هانری ماسه)
(خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) یعنی از درخت برومندش
هنوز دوستان میوه ادب نچیده بار سقر بر بست و هزار قافله دل
بمراه برد .

ان سفر کرده که صد قافله دل همراه او است

هر کجا هست خدا با سلامت دارش

مستشرق محترم در موقع اقامت طهران (گرچه مدت بسی کوتاه بود) بر حسب تقاضای انجمن ادبی در سالن دارالفنون گنفرانس مهمی واجح بشعراى پارس و پاریس ایراد فرمود .

در این گنفرانس اغلب ادبا و دانشمندان طهران حضور یافته و با هلهله و شادمانی و کف زدن های بی دریغ احساسات جمیله و نطق بلیغ مستشرق معظم را تقدیر و استقبال کردند .

در خاتمه نطق آقای ادیب الساطنه وزیر داخله و رئیس انجمن ادبی از مستشرق محترم بنام ادبا و شعراى ایران اظهار خورسندی و امتنان فرمودند .

سپس آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی خطابه بلیغی امیخته با امتنان و تائید از مستشرق محترم ایراد فرموده و در پایان يك قطعه شعر شیوا از آثار خود انشاء کرد و با سرت و کف زدن حضار مجلس ختم کردید . ما عینا این گنفرانس را که حاکی از وحدت افکار شعراى فارس و قرانسه است برای استفاده ادبای دور و نزدیک طبع و نشر میکنیم و در خاتمه قطعه آقای دولت آبادی و نیز قطعه شعری که نگارنده اریخان در موقع ورود مستشرق محترم در انجمن ادبی ایران انشا کرده ، بیکاریم ، و امیدواریم که بوسیله اقدامات مستشرق محترم چنانچه هفتاد و هده فرموده ، فرموده اند روابط انجمن ادبی ایران با انجمنهای ادبی قرانسه

همواره محکم و برقرار شده ادبای دولت یا چنین وحدت افکار و مضامین از یکدیگر بتوانند استفاده و استفاده کنند .

مجموعه کنفرانس (۱)

اقایات

انجمن ادبی ایران بنده را بدرخواست صحبت داشتن راجع بروابط ادبی بین ایران و فرانسه متعجب داشت ، خیلی مشکل است که این مطلب را خوان در مدت یکماه مذاکره کردن خوانم داد . زیرا بحث بس طولانی است و چندین کنفرانس برای شرح این مسئله لازم است لذا باید امشب بذکر قسمت های مهم قناعت کنیم لایق تصدیق بفرمائید که تکلم داشتن در زبان که عادت بان ندارند خالی از اشکال نیست ولی چون حضرت اشرف آقای وزیر داخله فرموده اند که بفارسی صحبت کنیم اگر در طول هر یک از اینها در لفظ و یا در ساختمان جمل و عبارات اتفاق افتد و آن طور که باید ادای حق زبان همین شا نمودند بخواهم و البته خواهی پذیرفت ، عرب میگوید (المذکر عند کرام الناس مقبول) امیدوارم که مراتب دوستی و عشق قلبی خود را بتوانم راجع به ادبیات ایران معرفی بدارم (عرض کردم که این بحث خیلی مهم است و برای آنکه مطالب مباحثهای بزرگ خوب تهیه شوند و صحبت داشتن در آنها آسان و روشن باشد باید به قسمتهائی آنها را تقسیم نمود و در هر قسمتی جدا گانه حرف زد . و بنظر بنده مذاکرات امشب بقسمتهای اول

بايد تقسيم شوند ، اولاً مشابهت بين ادبيات ايران و فرانسه و چگونگي انبساط آن ها ، ثانياً بيان كارها و اقداماتي كه براي شناساندن تمدن ايران در فرانسه بعمل آمده ، ثالثاً ذكر نشانه‌هاي چندي براي فهميدن و دانستن مشابهت‌ها بين اشعار ايران و فرانسه موجود است .

اگر چه بحث در خصوص روابط سياسي بين ايران و فرانسه موضوع مذاكرات ما نيست ، لکن از ذکر مفداري از آن ناچار و مختصراً سقراييك در ايران و فرانسه از دو طرف رفت و آمد داشته اند ياد داشت مي‌كريم . من جمله ارغون و تيمور سلاطين ايران با پادشاهان فرانسه سفير و وزير ، دربار بگديگر روانه کرده مي‌نظور در زمان سلطنت اوي چهاردهم چندين سفير فرانسوي به دربار ايران آمده و از ايران هم سفيري vresalli فرستاده شد . البته فراموش نفرموده ايد كه نابليون اول ژنرال كردان را با چندين صاحب‌منصبان نظامي بدربار خاقان مغفور اعلي حضرت قاج علي شاه فاجار بماموريت فرستاد و روابط دوستانه بين اين دو مملكت بر قرار شد . همه مي‌دانيد كه مستشرق بزرگ فرانسوي موسوم به fugené boré مساعي جليله براي توسعه عارف در ايران نمود و اوست كه دوات فرانسه را مصمم داشت كه ايجاد سفارتخانه دائمي در ايران بكنند و رشته وداد را بين اين دو مملكت محفوظ دارد .

واقعا اگر بنا شود در دنيا دو مملكتي را كه شديده باشند در

ذوق و در تمدن با هم مقایسه نمایند باید ایران و فرانسه را انتخاب نمود. این مشابهت در انبساط ادبیات دو مملکت فوق الذکر کاملا هویدا است که ذبلا عرض خواهد شد. ادبیات شما از شاهنامه فردوسی که جنگهای ایران را با دشمنانش شرح میدهد شروع میشود ادبیات ما هم تقریباً مطابق همان زمان از Chanson de Rolam اشعار رولان که جنگهای فرانسه را با دشمنانش نقل میکنند آغاز می نماید.

اشعار رولان اگر چه نسبت به شاهنامه مختصرند لکن از بابت حس وطن پرستی خیلی بهم شبیه و نزدیکند. شاهنامه جنگهای تاریخی بزرگ رستم و اسفندیار و دیگر شجاعان ایران را بیان نموده و افتخارات تاریخی شما را ذکر کرده است. اشعار رولان هم تاریخ جدید و کوشتهای برادر زاده شارلمانی از Charlemani برای جلوگیری کردن دشمنان و ممانعت ایشان از تصرف خاک فرانسه اشعار میدارد و مرگ را بر عقب نشینی و فرار از دشمن ترجیح میدهد افسوس ما بخوریم که وقت نداریم تا چند شعری از گفتههای رولان را با اشعار فردوسی مقایسه نمایم. با وجود این نمونه از اشعار رولان را عرض می کنم. مثلا جنگی که بین شارلمانی Charlemani و اعراب اتفاق افتاده و شارلمانی برای خونخواهی برادر زاده اش آمده است این قسم نوشته شده :

پاهماه فرمان نواختن شیپور داد و با سپاه بزرگ خود سواره در

تعیب عربهای شکست خورده که فرار میکردند حرکت نمود و چون آمدن شب را مشاهده کرد بر علفهای سبز چمن فرود آمد و به سجده افتاده از خدا طلب کرد که افتاب برایش توقف نماید تا شب دیر شود و روز مداومت کند . اینك فرشته که غالباً با او صحبت میکرد چنین امرش نمود که : سوار شو روز مداومت خواهد کرد و خدا میداند که بهترین سربازان قرانسه کشته شده اند و باید داد ایشان را بگیری . پس پادشاه دوباره سوار شد و افتاب توقف کرد عربها دائماً در فرار و فرانسویها در دنبال آنها مرکب میزدند . پیشاپیش اعراب رود خنثی عیاقی و سیلابی است و چون کشتی نهاشتم خرد را به رودخانه انداخته و غرق میشدند . و در جای دیگر این شاعر میگوید که : فرانسویها و اعراب چه قدر

خوب جنگ میکنند ، نیز ها و شمشیرها شکسته میشوند و از دیدن سپرهای سفید و سفیدین صدای جوشنها و چکچک سپرها با خود ها و سربازانی که به زمین افتاده جان میسپردند و ناله میکردند درد بزرگی برای انسان حاصل میشود .

علاوه بر شاهنامه اشعار دیگری که اثر افکار شعرای دیگری هستند و شبیه به شاهنامه نوشته شده اند در ایران وجود دارند از قبیل گرشاسب نامه - برزو نامه - سام نامه - وغیر ذلک . ما هم همچنین غیر از اشعار رولان در ادبیات ما داریم شهرهای زیادی که جنگهایی که بین شاهزاده های ایالت قرانسه اتفاق افتاده است حکایت میکنند . مثلاً

اشعار KaouI de Combrai و مخصوصا کتاب بزرگ لورن Lorrain که از چندین قسمتهای مختلفه مرکب است ، بنده کتاب لورن را بر سایرین ترجیح میدهم زیرا تاریخ اهلانیک در انجسا تولد یافته ام بیان میکنند . اشعاری که اخیرا ذکر کردیم از جنگها صحبت میدارند و میتوان آنها را با قسمتی از شاهنامه که از جنگ های ایران و افرازیاب حکایت میکنند مقایسه نمود و در واثیح يك وحشیگری شبیه هم در اشعار فردوسی و شعرای فرانسه ذکر شده است . تمام این اشعار تقریبا در يك عصر در ایران و فرانسه تهیه شده اند و بنده بذکر مهمترین آنها مابردازم زیرا باید چیزهای دیگری هم بعرض برسانم و این مسئله تعجیل امر را تقاضا میکنند . از اشعار رزمی صرف نظر کرده و بقسم دیگر آن متوجه می شویم .

در ادبیات شما بعد از فردوسی حکیم نظامی است که زندگانی نازده به اشعار داده است . در فرانسه هم بعد از شعرای رزمی شعرا رنیک حواث ناگوار عاشقهای خسته دل را بیان میکنند بوجود آمدند . اگر شما تصه ابلی مجنون و خسرو و شیرین را دارید ما هم حکایات القاسم Tucassin de Alcoleth و اشعار دیگری را که بهمین روپ نوشته شده اند دارا هستیم . شما در ادبیات ایران بکتاب بزرگ که موسوم است به ویس و رامین خوشنودید . مطابق این کتاب ما هم در ادبیات مان داریم کتابیک همان قدر خوب و غم انگیز

است و آترا Tistan et Sseulk مینامند . در این کتاب تصه
هو عاشق که تقدیر ایشان را بدوست داشتن هم وادار کرده ولی
از نفس مداومه میکنند تا آنکه مقابل وجدان خود متصر نباشند
ذکر شده زیرا این عشق شبیه بود . مثلا به عشق سودابه به سیاوش
علاوه بر این نظامی اسکندر نامه بنظم در آورده که کارهای
اسکندر کبیر را بیان میکنند ، ما هم به زبان فرانسه رومان بزرگیکه
موسوم است به اسکندر نامه و حکایات این شخص مشهور را
ذکر میکنند داریم . در اسکندر نامه نظامی اسکندر بقصد بدست
آوردن آب حیات عزیمت کرده است . همیطور در بعضی از اشعار
ما احوالات اشخاص بزرگی که در جستجوی گنج معنوی رفته اند
مذکور است و بیان میکنند که این گنج بدست نیاید مگر به يك
دامنی و نزدیکی یافتن به خدا و میتوانیم ثابت کنیم که اشعار
کتاب Percenal و کتاب Graal خیلی نزدیک اند بتصوف .
مسلم است از قبیل مثنوی و حدیقه الحقیقه در ادبیات ما کتابی
ننوشته اند . همها در اشعار فرانسه . مثلا در کتاب آینه نفس
کنانه کار Kirie le Lame pichereme تقریبا همین افکار بیان
شده اگرچه عبارت بطرز دیگر است . کتاب بزرگ ما را که مرکب
است لا ایل از بیست هزار بیت و موسوم است Romande le
Rose آل نامه میتوان در مقابل مثنوی قرار داد . ان گل که شاعر
از او صحبت می دارد آلیست که علامت عشق خدایش میتوان نامید

و بدست آوردن از برای عاشق میسر نشود مگر بعد از رنج زیاد . و این خیلی شبیه است به مقاماتیک صوفی برای وصول به حق معتقد است . کل نامه مذکور هم عصاره است با مثنوی و ملاحظه میفرمائید که اجداد ما و شما در قدیم دارای افکاری بودند که بهم نزدیکی و شباهت داشتند . در همین قسم از ادبیات مذهبی شما کتاب هائی از قبیل تذکره الاولیاء و فتوحات الانس دارید که در آنها میتوان از زندگانی و احوال صوفیهائی بزرگ شما مطاع شد . در ادبیات فرانسه ما هم مقدار زیادی از این کتب داریم که احوال و طرز زندگانی مقدسین و شهدای فرانسه را بیان میکنند لکن فرقی که وجود دارد عبارت از آن است که این قسمت از ادبیات شما به نثر نوشته شده و ما تقریباً تمام به شعر است .

در ایران شعرا از دیر زمانی شروع به نوشتن دیوان کرده اند و همیشه دربارگاه سلاطین و پادشاهان با قدر و منزلت بودند . در دربار سلاطین سامانی و غزنوی شعرای ذیل زندگی میکردند رودکی کسانی شهید بلخی عماره و غیر ذلک . همینطور و تقریباً مطابق همان زمان شعرائیک در فرانسه شعر و غزل را بنظم در میآوردند بخصوص شاهزادگان محترم بودند . لابد میدانید که در آن وقت در فرانسه بدو زبان مختلف شعر میگویند . در ایران هم شعرای کرد مثلا به زبان خودشان شعر میگویند که مختلف است با زبان فارسی .

و در فرانسه هم عده از شعرا به زبان پروانسال Provançal

همه میکنند . ملاحظه میفرمائید که چه قدر این اشعار شباهت دارند با اشعاریکه در تصوف گفته شده اند و برای نمونه قدری از ترجمه آنها را عرض مینمایم :

(hanson hilk.p.83)

عشق چیز بزرگ است و بقدری نفیس است که هر باری را سبک میکنند عشق انسان را به عملیات بزرگ وا میدارد و همیشه اسباب آن میشود که عاشق تکمیل و مقام بلندتری را آرزو میکند . هیچ چیز شیرین تر قویتر رفیعتر وسیع تر کاملتر و بهتر در آسمان وزمین از عشق نیست ، عشق اندازه وحدی ندارد . عشق سنگینی و زحمت را حس نمیکند و بیشتر از آنچه که قدرت دارد طلب میکند و هیچ چیز را محال نمیداند و گمان میکنند که هر کاری ممکن است . در عشق بدون درد زندگی توان کرد ، آن کسیکه نتواند رنج بکشد و نتواند ، طابق میل دوست رفتار کند قابل آن نیست که عاشق فایده شود .

مشاهده فرمودید که چه قدر فکر شعرای پروانس Provenç شباهت دارد به فکر اعلیٰ تصوف و به این جهت مقایسه اشعار ایران و فرانسه به موقع و به جا است و این طرز اشعار پروانس را Provenç نزدیک به دو قرن شعرای شمال فرانسه تقلید کردند و در این مدت در مملکت ما اشعاری بوجود آمدند که به عینه مانند اشعاری بودند که در مملکت شما راجع به تصوف گفته شده اند .

در ادبیات شما يك تسمتی موسوم است به مناظره و نویسنده معروف این قسمت احمدی طوسی است .

آصور افزائید که مناظره فقط در ادبیات ایران وجود داشته باشد زیرا ما هم در ادبیات فرانسه این قسمت را که به زبان خود Tenson مینامیم دارا هستیم . افسوس میخورم که در طهران نتوانستم کتابی که مشتمل بر Tenson باشد بیابم تا بتوانم شباهت قریبیکه این مناظره و Tenson وجود دارد عرض کنم .

بالاخره در ادبیات قدیم شما در کتاب هابیکه به اثر نوشته شده‌اند تاریخچه هائی هستند که مخصوصا از احوال حیوانات صحبت میدارند مثل مرزبان نامه . ما هم مرزبان نامه خود مان را داریم که موسوم است به روباه نامه Roman de Renard و همیشه زبانه میخوانیم .

از طرف دیگر اشعاریکه پیش ما موسوم اند به Pablihainp خیلی زیادند مثل مجموعه نصوص و حکایات شما ، در این موضوع خیلی مختصرا شباهتیکه در افکار La Fontaine لافونتن وسعدی بانت میشود بحضورتان ذکر میکنم بجهت آنکه از قدر وقت نداریم که برای شرح این قسمت بطور کامل کافی باشد . سعدی و La Fontaine هر دو با فصاحت و لطف و سادگی تکلم کرده اند و میتوان گفت که زندگانی را این دو شخص بزرگ به يك قسم فهمیده و بیان نموده اند .

در اشعار بزرگ مثل رولان و اوران و دیگران که قبلا به شرح رفت حالت توانکران و نظامیان مذکور بود . اما در کتب Fabliam که عبارت است از قصص کوچک احوال فقرا و مردمان ضعیف را میبندد . و در واقع این حکایات غالباً راجع به اشخاص بازاری و مردمان معمولیست که در کتابهای شما مثل جامع التمهیل مثلا زیاد است . از دو طرف يك خیال شوخی و حتی مسخره نوشته شده ، اما این مسخره سوء قصدی نداشته و فقط ذکر عادات مردمرا کرده بدون آنکه آنها را انتقاد نماید . خلاصه پیش شما و نزد ما يك ملایمت و يك ادبی حکمفرما بوده و هیچوقت فکر خشن و مودی در این دو ملت یافت نشده .

از این مرحله که بگذریم يك شکل جدید دیگری در ادبیات ر میخوریم نه تنها در فرانسه بلکه در ایران هم و آن عبارت است از تیاتر . تیاتر در ایران دیرتر شروع شد و در ابتداء نمایشهای مذهبی را به معرض آهائا در میآوردند . و از وقتی که مستشرق فرانسوی معروف به chobyko ترجمه کرد تعزیه را که در بین شما معمول بود این قسم از تیاتر که در پیش ما ragédie ترازوی نام دارد شهرت زیادی یافت . این تیاتر غم انگیز در فرانسه مطابق قرن ششم هجری شروع شد و مثل پیش شما نزد ما هم در آغاز کار مذهبی بود و در جلوی دروازه مسجد ها و کایسیا ها تیاتر را نمایش میدادند . آبی می دانید که در این تیاتر ها چه قطعه هایی

رابازی میکردند ؟ در یکی از آنها تاریخ آدم و حوا و در دیگری درد ورنجی که لولیا و شهدا از ظالمین میکشیدند نشان میدادند مشاهده فرمودید که چه قدر مشابهت بین ادبیات شما و ما یافت می شود . و باید این نکته را هم خاطر نشان کرد که این شباهت بدون آنکه ادبای این دو ملت تصدی داشته باشند حادث شده برای آنکه ادبیات ایران و فرانسه نسبت بهم تأثیراتی پیدا کنند و شعرای این دو مملکت اشعار یکدیگر را تقلید نمایند قدری صبر لازم است . واضح است که امروزه ترتیب انشاء در ایران مخصوصاً چهره نگار و خبلی نزدیک شد . بطرز انشاء فرانسوی . بطور در فرانسه تأثیر زیادی طریق انشاء فارسی پیدا کرده و چیز نو بسها تقلید میکنند . ساقرن . بگنزد از و تینیک Du Rigo گلستان سعدی را به فرانسه ترجمه کرده و در این مدت ذکر کردن در فرانسه اساسی کتابیک شاهر بزرگ ما را تقلید کرده اند و از انشاء او استفاده نموده اند اسباب طول کلام میشود : با وجود این دوسه نفر از این نویسنده ها را عرض میکنم . *Saint Lambert* روش سعدی را در کتابی که نوشته و امروزه چاپ است تقلید کرده است . (بقیه دارد)

حزب سیاسی و انقلاب روسیه

سوسیالیستهای انقلاب

پروکام سوسیالیستهای انقلاب در چندین قسمت شباهت

نام دارد با مرام سوسیالیستهای ما کزیمالیست و مارکزیست ها که بعد ها ذکری از آنها خواهد شد ولیکن به عالی زیاد این حزب توانست با آنها کار کند و از آنها جدا شد و سه دسته سازنده حزب سوسیالیست انقلابی ترقی کرده منشعب به پنج دسته حزب مارکزیست سوسیال دموکرات عمالجات شدند و مسا بزودی شرح احوال آنها را خواهیم نگاشت

اولین کنفرانس رسمی این حزب در ۱۹۰۱ و دومی در ۱۹۰۷ و سومی در ۱۹۱۷ منعقد گشت . از ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۷ تا سکتیک سوسیالیستهای انقلابی راه تکامل پیموده و قدمهایی بطرف تشکیلات تربیتی نوده های عمالجات و کارگران برداشته اصول و منوذهای اروریستی را مخصوصا هنگام انتخابات دو ماهی اول دوم و سوم ترک کردند

دستجات سوسیالیستهای انقلابی بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ نتایج زیادی در تمام انتخابات تحصیل نمودند . دهقانان و سربازان فریفته دویز جمعیت (زمین و آزادی) شد . در الحاق بان جمعیت افراط کرده و سه یارتی بزرگ قسمت شدند اول دسته مدافعین از قبیل کرنسکی و اشکنتیف و مادام برشکو فکایا

(Kerensky Avc Kentic, Mm BrechKoc Kaia)

دوم دسته مدافعین بین المللی از قبیل چرنوف و کونزا

(Teher nov , Gotz Ronce anav Zenz inov)

سیم دسته جناح چپ از قبیل مادام امپری دنوا . کاکف ،

میلوسلاسکی و ابوانف

(M m Sbirip, anova Kav, Miloc lac Ky, Ivanov)

دسته اول برای خود ناکتیک اختیار ننوده بود که کاملاً شبیه

بود بناکتیک های احزاب سوسیالیست جمهور و سوسیال دموکرات

که قریباً بنظر آن خراشیم پرداخت ، قبل از انقلاب فوریه رؤسای

این دسته يك روزنامه در پاریس تحت مدیریت پامخائف

Plekhanov با اسم (ندا) منتشر میکردند

دسته دوم که مدافعین بین المللی باشد کمیته مرکزی رسمی

حزب را تشکیل میداد در موضوع ساوتها ناکتیک این دسته سوسیال

دموکرات مختلط گشته بود

دسته سوم (جناح چپ) تعقیب میکرد پرگرام ترکیبی

سوسیال دموکرات بولشویک و پرگرام اتحادیه سوسیال دموکرات

انقلابی ماگزیمالیست را

مدافعین تمام اوقات و جدیت خود را صرف مسائل تشکیلات

نوده های جمهور و دفاع مملکت میکردند . مدافعین بین المللی واسطه صالح

وصف این جناح چپ و مدافعین بودند . جناح چپ تدارک انقلاب بین المللی را میدید

اصول و قوانین عمومی حزب ، - بطور خلاصه تئوری

حزب سوسیالیست انقلاب روسیه از قرار ذیل است

حزب باید صفوف رنج بران را بر ضد منفعت خواران و سرمایه داران دلات و عداوت نماید . سوسیالیست انقلابی بین المللی پیشقراول نرده های عداوت است و انرا متوجه میسازد بطرف آزادی و انسانیت . مدافعین بین المللی غایت فکر و ارزششان آزادی و مساوات و برادری برای تمام مردم است بدون امتیاز ، مذنب و ملیت و نوع . الغاء تمام اعمال شقیه و اشکال مخنجا . از تحت تملک در آوردن پایتخت . نظم و نسق دادن به تشکیلات هیئت اجتماعی موافق اصول و قواعد حقیقی سوسیالیزی

در جنگهای داخلی توده عوام و کارگر باید منظم و مرتب شوند و برای پیشرفت و انتشار عقیده و مسلک صفوف خود را اراسته کنند قبل از آنکه قوای سرمایه داران وقت پیدا نهوده جمع شوند و تمرکز بخورد دهند .

باید مظفریتهای و پیشرفت های انقلاب روسیه را که بواسطه عدم ترتیب و تشکیلات منظمه عمومی مملکت تهدید شده کاملاً دفاع کرد و از آن حمایت نمود تا انهدام رادیکال و همه چیز گذشته قبل از تاسیس و بنای جدیدی حتمی و مسلم گردد . — تمام همت و مقصود سوسیال دموکراسی انقلابی باید مراقبت و محافظت منافع کارگران باشد .

در باب جنگ ها و جدل های خارجی و نیز در موضوع سیاست خارجی این حزب باید مسئله انترناسیونال را (بین المللی)

تعیین نموده و انرا بر ضد امپریالیسم عالم مظهر گردانید و با مساعی مشترکه تمام فرق دموکراسی جنگ تعلق را باید خاتمه داد . حکومت روسیه باید يك جمهوری دموکراتیک فدراتیوی بشود . قوه مقننه مربوط به یگانه مجلسی خواهد بود که اعضاء آن بطور عمومی و مستقیم و مساری و مخفی انتخاب شده باشند . تمام اعضاء ادارات محلی باید آزاد و مستقل باشند . تمام مؤسسات عمومی باید دموکراتیزه باشند .

امر حقوق هر ملت در اختیار خود ملل است . حقوق اقلیت باید کاملاً مأمون و محفوظ ماند . مسئله تلاحات موافق افکار اشتراکیون و کارگران و دهقانان روس باید حل شود مخصوصاً با این نظر که زمین متعلق بکسی نیست و حق بهره کسی دارد که در آن زراعت می کند .

تمام املاک سوسیالیستی میشوند بدون آنکه کسی حق خرید و فروش آنها را داشته باشد . کمونها و اتحادیه های ارضی حق دارند موافق با اصول مسارات مطلق اراضی را قسمت کنند . کار های مزدوری متوقف . مالیات های ارضی فقط برای خزانه ملکت گرفته خواهد شد . از کار و زحمت بر خلاف معمول مالیات گرفته نمیشود . تمام منافع تحت الارضی تعلق بدولت خواهد داشت . ادارات محلی مپاه و جنگلها را اداره خواهند کرد . از قضایای مربوطه به کارگر سوسیالیستهای انقلابی هفت ساعت کار را

قبول کرده اند با تقلیل مدت در کارها و صنایع خطرناک و غیر سالم و حذف کار اطفال ، و حذف خدمت زنها در اعمال غیر سالم و نظارت در کار خانجرات . حفظ و حمایت کارگران را قانون هم مسجل نموده . سندیکاهای ، مشاغل عملجات حق مداخله در تقییش صنایع خواهند داشت ادارات محلی حد اقل اجرت را تعیین خواهند کرد .

هر نوع مالیات سیستم کهنه انفا میشود و بجای آن مالیات ، ترقی بر عایدات و برارث وضع خواهد شد . مالیاتهای غیر مستقیم لغو خواهد شد . مالیات بر تجملات و تفریحات بوجه اقدام مقرر خواهد گشت . تعرفه های کمرکی انفا میشوند . شرکت های نعلانی را دولت زیاد و حفظ خواهد کرد .

قانون دائم حذف و بجای آن میبیس ولی گذارده خواهد شد خطاب به تمام مالک جنگجو خواهد شد که ترك جنگ بدون الحاق اراضی و ادای خسارت جنگی بشود . به تمام عهد نامه ها باید رسیدگی و مراجعه شود و همه بنفع بین المللی خاتمه یابد . صاحب جداگانه با الحاق نشود ولی با شرکت همه منفقین برای تامین صاحب دنیای دموکراتیک و ضمانت فتوحات انقلابی نهایت جد و جهد باید عمل آید .

عدالت و تضاروت مجانی است و تضاروت منتهی مات اند امضاء ادارات عمومی مسئولیت جانی و مالی دارند .

تعلیمات عمومی مجانی است و ازاد و خارج از حد نفوذ کدیشها و عموماً مدارس ملی هستند حوزه کلیسا بکلی از حکومت و تعلیمات مجزاست . براسیب ازادی عقیده باید اعلان بشود .

برای تحکیم و تثبیت اصول فرق الذکر حزب سوسیالیست انقلابی روس مصمم است قویاً بک حکومت مؤتلفه تشکیل دهد از وزراء سوسیالیست مسئول در مقابل حزب وسایوت و بدوین عملیات و دهقانان و سربازان .

پرگرام این حکومت باید عبارت باشد از مهاجرت مملکت و محافظت فتوحات انقلابی و تشکیل مجمع کنستیتوانت با سرع زمان سوسیالیستهای انقلابی شرکت در پیشرفت و فعالیت معاونها می نمودند تا بتوانند بهتر از اعمال حکومت تقیض کنند .

تشکیلات حزب عبارت بود از یک کمیته مرکزی و کمیته های محلی و شعبات آنها ، مصدر عملیات حزب قطعات مجامع کنکره های باندرس و کنکردهای سوسیالیستهای بن الدلی بود اثرات حزب این پرگرام Zmmervaldien را که در ۱۹۱۵ بتوسط نمایندگان آنها بیون سوسیالیست در کنکره سوبس نوشته شده قبول کرده بودند

جراند ارکان سوسیالیستهای انقلابی متحد بودند از قبیل روزنامه (روحیه انقلابی) در ۱۹۰۸ (فکر انقلابی) در ۱۹۱۱ (پیشقدم) در ۱۹۱۵ (بسر وطن و کار و خیره) از ۱۹۱۵

وارکان اصلی حزب (کارمات) بود که توسط چرنوف Chernov و ابوانف Ivanav اداره میشد .

کمیته مرکزی بطورکراه قبل از زمان خوف و وحشت روزنامه های (زمین و آزادی) و (راه ما) را ارکان خود کرده بود در مسکو هم روزنامه ما کز بهالیت ها (زمین و آزادی) نام داشت .
بقیه دارد

دکتر حسینقلی قزل ابغ

(اشعار حکیم نظامی قمی)

(قطعه - تصبیده - غزل)

حکیم نظامی - علاوه بر کتاب معروف (بجمعه نظامی) بانفاق تمام تذکره نویسان و ادبای مطاع قریب سی هزار بیت شعر دیگر از قبیل تصبیده و غزل و انزل و قطعه و رباعی داشته ولی متأسفانه انقلابات کونا کون ایران این کنج شایگان بی نظیر را هم مانند بسیاری از کنج های دیگر از میان برده و برای ما فقط حسرت دیداران را بقی گذاشته است .

آیا این دیوان شعر در یکی از کتابخانه های اروپا ضبط است ؟

آیا درآمنین قفس کتابخانه یکی از انبار واهدان زندانی وازنظر

ما مسنور مانده ؟

آیا بکلی برق حرادش از این دقتر خرمن سوز شده، واکنون نام

و نظامی از آن در عالم نیست ؟

خدا کند شوق سوم در کار نباشد زیرا بنا بر دو شوق اول ممکن است چشم انتظار جامعه فضل و ادب روزی بیدار این معشوق زیبا روشن گردد برخلاف شوق سوم . اینک ما تصمیم داریم که در سال چهارم اردقان از اشعار حکیم نظامی یعنی از این قسمت که غیر از کتاب خمسه معروف است آنچه بدست آوریم در تحت عنوان فوق (اشعار حکیم نظامی) زیر صفحات اردقان قرار دهیم .

برای اتمام این مقصود تنها کنکاش و جستجوی ما کافی نیست و بایستی تمام ادبا و شعرای دور و نزدیک از داخل و خارج ایران بهما کمک کنند و اثر تذکره یا کتاب کهنه پیدا کنند هر گونه شعری که منسوب باین حکیم بزرگ است بعنوان اردقان ارسال فرمایند تا ما نیز پس از هزار امتحان و شکر زحمات آنها را تقدیر کرده و بنام فرستنده اشعار را طبع و نشر کنیم یعنی بجامعه علم و ادب امروزی ایران صاحبان زحمت را معرفی کرده و بگوئیم : این است آن ادیب سخن پرور که یک قطعه از اشعار ناب حکیم نظامی را پیدا کرده و بجامعه اردقان میدارد .

از این شماره شروع می کنیم بطبع و نشر آن مقدار از اشعار حکیم که خود بوسیله چندین تذکره و کتاب کهنه دسترس داشته ایم و امید داریم تا آخر سال بکمک ادبای دور و نزدیک بتوانیم مرتباً دو سه هزار بیت از اشعار حکیم را زینت صفحات اردقان قرار دهیم

{ غزل }

از ماه رفته نیمی از شب گذشته باسی
 بارم زهر در آمد بر کف گرفته کاسی
 بنشست دو ستانه تنها به پیش چشم
 نزدشمنانش بیعی نژدستان هراسی
 گا، از زلال رطلی گا، از جمال بوسی
 همداد تا سحر که حقی بحق شناسی
 اهیخت با نظامی چون شهد و شه با م
 ممکن نشد که باشد از لطف را قیاسی

(ایضا)

ای همه ترکان شده هندوی تو باد جدا چشم بد از روی تو
 موی بهوی از سر تا پای من باد فدای سر یک موی تو
 تو می ناب از دل من میخوری من جگر خویش ز پهلوی تو
 دو غزل یا قطعه فوق را در یک تذکره بی سرو بن قدیمی
 که اتفاقاً شرح حال حکیم نظامی از او نیفتاده بود پیدا کردیم و
 ممکن است که هر یک از این دو غزل، فصل تراز آنچه هست بوده
 و تذکره نگار چنانچه رسم او است ما بقی را حذف کرده باشد.

{ تغزل }

چو آن تیره است و به مشکل جنبیت را عنان درکش
 زمانی رخت هستی را بخاوانگاه جان درکش

کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
 همایان سعادت را بدام امتحان درکش
 چو خاص الخاص جان کشتی ز خلوت پای بیرون نه
 هزاران شربت معنی بیکدم را بکان درکش
 گر انجمنی یکی هرگز نو در بزم سبک و جان
 چو ساق کرم رو باش و سبک رطل کران درکش
 چو هست حکمتش کشتی ملک را خیمه بر هم کش
 ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش
 طریقش بی قدم بیرو جانش بی بصر می بین
 حدیثش بی زبان بشنو هر ایش بدمان درکش
 نظامی این چه اسرار است کز خاطر بیرون زادی
 کسی سرت نمیداند زبان درکش زبان درکش
 این نازل از تذکره (دوات شاه) نقل شد و نیز مضمون
 چنان است که مفصل تر از آنچه هست بوده

{ تغزل }

روزگار اشفته تر با زلف تو با کار من
 ذره کمتر یا دهانت با دل غمخوار من
 شب سیه تر با دلت یا حال من یا حال تو
 شه شه خوشتر یا لب یا کاک گوهر بار من

مهر و مهره رخشنده تر یارای من یاروی تو
 طالم کردنده تر یا خوی تو یا کار من
 صبر من کم یا وفای نیکو آن یا شرم تو
 خوابی نو بیشتر با غصه بسیار من
 نقل از (محرم الفصحاء)
 (بقیه دارد)

غده و اخلاق

در این مقاله که از تازه ترین مجلات علمیه استخراج شده است . افکار جدیده منشره در عالم که بمقتضای این افکار (مرجع هویت و اخلاق انسان بعضی از غده صغیره جسم هستند) شرح داده میشود . و قطع نظر از صحت و سقم این نظریات خوانندگان الهلال را سزاوار است که نکات و دقائق آن را فهمیده ضبط نمایند . (نگارنده الهلال)

موضوع درس و غایت همت علمای کنونی شناختن کنه (غده) و مدت عمل و تاثیر آنها است در جسم و عقل و اخلاق انسان همه کس در طب قدیم این عبارات مشکله را مانند (مزاج لیفاری) (مزاج هموی) دیده است و شاید مقصود از این عبارت این باشد که ماده لیفاریه با ماده دمویه هرگاه در جسم زیاد شد در اخلاقی و مزاج تاثیر خاص دارد .
 ولی امروز مؤثر در اخلاق و مزاجه و محل بحث و مناقشه

بین علماء غده است و بس .

(غده چیست !)

غده - جسمی است کوچک در بدن که مواد مایع خاصی از او جدا میشوند . مانند غده‌ی که اشک یا عرق یا لعاب از آنها سیلان میکند .

غده - بر دو نوع است : اول غده ایست که مواد سائله از آن جدا شده و در رهر و قنوات بدن جاری میشود مانند سه غده فوق الذکر .

دوم غده ایست که مواد از او جدا میشود ولی قنات مخصوص ندارد بلکه آن ماده وارد خون می شود و خون آن را در اطراف بدن سیر میدهد .

آن غده‌ی که علماء را بخود مشغول کرده و از کهنه حال ووظایف او بحث می کنند نوع دوم است . و اختلافات اشخاص در قامت و رنگ و هیئت و اخلاق را باین غده نسبت میدهند .

مهمترین غده‌ها از قسم دوم غده ذیل هستند .

[{۱} غده در قبه]

مرکز این غده در گردن است نزدیک حنجره و کمی بالای قصبه‌الریه . این غده مهمترین غده است و مرکب است از دو جسم چسبیده بیکدیگر . گمان این است که این غده عضو مؤثری است که از زمان انتقال انسان از حیوانیت باسانیت باقی مانده است

کار این غده ساختن (بودین) و تقسیم آن است بواسطه خون در جسم . بودین - ماده است که در دریا ایجاد میگردد و هر گاه يك حيوان دریائی از دریا بخشکی منتقل کرده در زندگی محتاج است بعوض این ماده - و همین غده است که انوقت نوشه (بودین) را که بدن در آب تحصیل میکرد در خشکی باز مهیساند این سخن حدس مجرب نیست زیرا حیوانات آبی را ممکن است بخاک تبدیل کرد بوسیله احتقان جوهر این (غده در قبه) در بدن او .

فصل مهم این غده در بدن انسان این است که قوای مختلفه جسمانیه را حفظ می کند مخصوصا قوای حیوانیه و عقليه را . و این غده هرگاه باقراط نامو کرد در تمام قوا اقراط نمو نمودار میشود و اگر ضعیف شد ضعف قوای عقليه با او همراه است بدرجه که گاهی بیه و کوناهی انسان در هر چیز منتهی میشود .

۲ - غده زکویه

این غده - جسمی است با اندازه يك حبه باقلا در نزدیک قاعده دماغ و پیش بینی . در يك کهواره استخوانی که این کهواره مثل يك حجمه کوچکی است در داخل آن حجمه بزرگ دماغ . این غده در قسمت میغود يك قسمت پیشی و يك قسمت پس . قسمت پیشی نگاهبان نمو هیکل استخوانی بدن است . و قسمت پس حسانفله بعضی اعصاب و حرکات آن عضلات است که در تحت فرمان اواده و دماغ نهانند .

این غده عمل غده در قیه را تکمیل میکند . یعنی در قیه کمک میکنند جسم را در نتیجه دادن قوه و تکفیه آن قوه را سیر داده در مصالح جسم بکار میرود و مایع رنج و تعب جسمانی شده با تقابل تعب مینماید .

مردمان قوی جنبه را طول قامت و بزرگی هیكل بدرستی این غده منسوب است چنانچه مردمان بزرگ و بزرگ بوسیله همین غده است که از کثرت و بزرگی کار خسته نمیشوند .

(۳ - غدتان ادرنیالپتان)

جای این دو غده کمی بالای کلیتین است و هر یک بدو قسمت منقسم میشوند خارجی و داخلی . آن قسمت خارجی تاکنون حقیقت کار را و کشف نشده و گمان رفته است که علاقه با غده دماغ دارد .

اما داخلی — آنچه از او جدا میشود . در جسم نشاط جنک و جدل ایجاد میکنند . پس هر گاه چیزی باعث خوف و نزع انسان بشود این غده ماده از خود جدا میکند و بواسطه خوف سیر میدهد در قلب و قوت قلب و اقدام جنک را ایجاد و تقویت می کند .

هر گاه در زن نمو این غده زیاد شود زن بکارهای مردانه و اخلاق آنان از قبیل جنک و غیره اقدام میکنند . هر گاه در مرد نمو آن زیاد شود تاثیر در ورنک دارد ورنک مرد مایل بسپاهی

میشود و کمی محمّد و پیچیده میشود .

(۴ - غده صنوبریه)

مرکز این غده در دماغ است نزدیک پشت سر . عقیده بعضی آن است که این غده در انسان قدیم چشم دیگری بوده است که انسان بدان چشم عقب سر رام میدیده است با بالای سر را میدید زیرا در قدیم انسان با چهار دست و پا راه میرفته است .

کشیدگی شکل این غده شبیه است بچشم گنونی ماه و مطنون این است که این غده وسیله ماده که از خود جدا می کند چشم را مهیا می سازد بر تاثیر روشنائی و بعضی علاقه ها با دوره جوانی و زمان مراقبت (پانزده سالگی) دارد ، هرگاه این غده مختل شود قوای عقلیه در خورد سالان بسرعت عجیب ترقی می کنند بخدی که طفل پنج ساله ناکهان دارای ذهن و ذکارت پانزده ساله میشود

{ ۵ - غده کیموسیه }

مرکز این غده اطراف تصبه الریه است کمی بالای قلب این غده حافظ طفولیت طفل است و او را منع می کند از اینکه سر بهما بحال و طور مراقبت برسد و کمی بعد از زمان مراقبت این غده از عمل می افتد و می برد این غده نگاهبان جسم طفل و مانع ظهور قوای جنسیه است تا وقت گبر و بلوغ و تکمیل اعضاء

بعضی از مردم این غده در آنها نمی رسد و بدین سبب ریش از صورت آنها نمی روید زیرا این غده مانع ظهور قوای جنسیه است و روئیدن ریش و سبب یکی از همان قواست.

۶ - خصینان

این غده - (خصیه) علاوه بر فائده اصلی تناسل و تولد ماده سائله از خود در جسم تقسیم بینماید که آن ماده سبب روئیدن ریش و تعریق و خشونت صوت و سایر علامات رجولیت می گردد و به همین سبب است که خصی از ریش محروم است.

۷ - غده مجاوره در قیه

مرکز این غده وراء غده در قیه است و ماده که از او سیلان می کند هنوز معلوم است. از فوائد او همین قدر معلوم است که نگاهبان ساخت و صنع استخوان است. فرق گذارنده میان استخوان مرد و زن و روپاننده استخوان مرد بزرگتر از زن ماده مفروزه از این غده است. نیز سکونت اعصاب از فوائد او است پس هرگاه صدمه و دبیجان در اعصاب پدید آید این غده متنبه میشود و اگر ضعیف نباشند باای وظیفه خود مشغول میگردد.

۸ - غده بنکریانس

مرکز این غده در جانب چپ شکم است. ضابط مواد قندی و شکر در بدن این غده است و هرگاه مختل شد چنانکه مسواد

سائله از او کم جدا شد یا بکلی جدا نشد مرض معروف به (دبایطس) یا بول شکری و قندی ظهور و بروز میکنند .

پس این غده همیشه بکار مشغولند و مانند کیمیا گر مواد سائله خود را در جسم منبسط نموده و قوارا حفظ می کنند . اعمال اعضه را نیز ترکیب میکنند و بعضی از قوارا مقید کرده بعضی را آزاد می سازند . بالاخره بانندی و کونامی جسم رنگ بدن و مو . متانت دهن . آذکی و کشادی سینه : مداومت با خشکی از کار . ترس و شجاعت . همه از تاثیر این غده است . پس غده بعقیده علمای کهنونی ریشه شخصیت شخص هستند هم در جسم و هم در اخلاق

ترجمه وحید از مجله الهلال

هدیه عاشق

دو سه ماه قبل در جریده اقدام یک قطعه شعر مثنوی در تحت عنوان فوق از آثار طبع آقای میرزا احمد خان افتری متخلص به (یکتا) در معرض مسابقه گذاشت .

نگارنده ارمغان نیز از قطعه را استقبال کرد و در همان جریده بطبع رسید . اخیراً حضرت استاد معظم شاهزاده جلال الممالک هم آن قطعه را استقبال فرموده و بتقدیم بنده نگارنده اوی سبقت را از میدان مسابقه چنانچه شایان ایشان است در ره برداند .

ما برای اینکه در هر شماره از این آثار گرانهای شاهزاده

استاد قارئین را بی سوره ننگداریم قطعه استقبالیه ایشان را با انکه در جریده اقدام بطبع رسیده است بتکرار طبع پرداخته و قطعه استقبالیه خود را نیز ذیلاً مینگاریم

(هدیه عاشق)

تا اب دجله به مشوخته رسیده
 که فلک دسته گلی داد باب
 فارغ از عاشق دل سوخته بود
 نوکلی چون گل رویش شاداب
 لابق دست چو من زیبایست
 کند از منظره ناب او را
 جست در آب چو ماهی از دست
 که نکوئی کن و در اب انداز
 اسم گل بر دو در آب افکندش
 نام بی مهربی بر من نهی
 از غم خویش خلاصت کردم
 دل بدریا زد و افتاد بشط
 بنشاط آمد و دست از جان شست
 سوی دلدارش بر آب نمود
 ما که رفتیم بگم این گل تو

عاشقی محنت بسیار کشید
 نهد از گل رویش سیراب
 نازنین چشم بشط دوخته بود
 دبد در روی شط آید شتاب
 گفت وه وه چه گل رعنائست
 حیف از این گل که برد اب او را
 زین سخن عاشق به مشوخته برت
 خوانده بود ایندیل آناهیه ناز
 خواست گازاد کند از بندش
 گفت رو تا که ز هجرم برهی
 مورد نبکی خاصت کردم
 باری آن عاشق بیچاره چو بط
 دبد ابی است فراوان و درعت
 دست و بانی زد و گرا بر بود
 گفت کای آفت جان منبل تو

بکنش تزیب سرای دلبر من یاد آبی که گذشت از سر من
جز برای دل من بوش مکن عاشق خویش فراموش مکن

خود ندانست مکر عاشق ما که ز خوبان نتوان خواست وفا
عاشقان را همه گر آب برد خوبرویان همه را خواب برد
ایرج میرزا - جلال الممالک

هدیه عاشق

هنیام عاشقی هجران چشیده شراب از ساغر خرمان کشیده
دمی دادش کنار دجله دست که با معشوقه پیش پای بنشست
هواخوش بود خاک از سبزه خرم خمرش از آب شادی آتش غم
صفا باده صبا ساتی جهان مست وز این می دجله دیوانه ، چنان مست
در این سرسبز گلشن آن گل ناز چو نرگس با تماشا بود ده ساز
ولی عاشق زهستی بیخبر بود به نظورش گذر گاه نظر برد
سرابا چشم و چشم اینده کردار نمایش خاکی با و و سر بار
قضا را در میان دجله آب کلی پیدا شد آتش رنگ و شاداب
گل ساحل نشین انسو نظر کرد تمنای گل درها گذر کرد
هوس از دل زفته بر زبانش دل آگه گشت یار مه - ربانش
هنار شد چو بوط در موج طوفان برد از سر - ضیاض و اوج طوفان
ربود آن گل زدست موج گرداب زد دریا سوی ساحل کرد پرتاب

چو می پیوست با دریا حبابش چنین گفت وز سر بگذشت آبش ؛
 یاد این گل ای سرو قبا پوش بکن کم کرده خود را فراموش
 (وحید)

(بزرگان معارف پرور)

(ماهزاده صادم الدوله - امیر شوکت الملک - کرامت‌الله‌خان - مشیری)
 علاج دردهای بیدرمان و معمار خرابیهای روز افزون
 مملکت بلادیده ایران تنها مدرسه است و معارف و ما اکر از علم
 و معارف فقیر بودیم غنا و ثروت خدا داده و طبیعی ما از هیچ
 ملتی در عالم کمتر نبود پس بجای همه چیز و در عوض همه کار
 فقط و فقط در راه تعمیم معارف و بسط علوم باید بکوشیم شاید يك
 ملت چشم و گوش بسته بی رای و خرد را از این راه بیدار و
 هشیار سازیم و البته پس از بیداری و باوغب ور شد عامی خود بوظیفه
 خود رفتار خواهند کرد .

بعقیده من کسانی امروز در این مملکت مقام روشن تاریخی
 دارند که از راه مدرسه و معارف به مملکت خدمت می کنند
 و بس ،

این قبیل مردمان بزرگ تا کنون کمتر یافت شده و در تمام
 دوره مشروطیت یعنی از هفده سال بانظری بش از سه نفر راما
 نمیتوانیم بجا آورده معرفی کنیم .

اول شاهزاده صارم الدوله

چنانچه کرارا نوشته و بارها خواهیم نوشت این شاهزاده ازاده در شهر اصفهان یکباب مدرسه متوسطه ایجاد و افتتاح فرموده و از املاک و اموال شخصی خود قریب یکصد و پنجاه هزار تومان ملک و خانه و دکان و انابه و کتب و مدرسه وقف کرده و در حقیقت ابواب سعادت و خوشبختی را برای اهالی اصفهان گشوده است .

نام نیک شاهزاده صارم الدوله در تاریخ معارف اصفهان سراوحه دفتر است و همواره عموم اهالی اصفهان مخصوصا تربیت و تعلیم یافتگان اینمدرسه با نظر نکریم و قدرشناسی بدین راه مرد بزرگ نظر خواهند کرد

نام نیکو که بهمانند راهی

به گز او ماند سرای تزلزلگار

هوم ایبر شوکت الملک قائینی .

این مرد بزرگ هم در قلمرو حکمرانی خود در تاسیسی مدرسه برضع قدیم و بسک جدید فداکاری ها کرده و اول کسی است که یک مدرسه بسک قدیم با موقوفات زیاد احداث و ایجاد کرده و تحصیل و تعلیم در آن مدرسه را از روی نظامنامه مخصوص بدون و مرتب ساخته است .

بدبختی اینجا است که در عوض قدرشناسی و ترویج پس از

ورود آقای امیر شوکت الملک بطهران باره از جرائد نسبت
 ایشان بی سبب بلکه با سبب از هیچگونه هتاک و نقاشی فرو
 گذار نکردند .

ولی ما امیدواریم که آقای شوکت الملک از این حرکات دلتنگ
 نشده و بدانند که تمام اهالی مملکت از دور و نزدیک این نکته را
 بی میبندند که اگر يك روزنامه در میان تمام اعیان و اشراف و
 بزرگان و وزراء و حکام يك مرتبه بامیر شوکت الملک
 چسبید و آبادی وطن را در خرابی او معرفی کرد مقصودش چیست
 و از وطن منظورش کدام وطن است .

سوم آقای کرامت الله خان مشیری شیرازی

چنانچه شماره اخیر جریده هریقه استخر منطبقه شیراز حکایت
 می کند بتشویق و ترویج شاهزاده صادم الدوله والی محترم فارس
 آقای کرامت الله خان (۱۲) مزرعه که سالانه پنجهزار نومان عایدات
 دارد وقف يك باب مدرسه متوسطه فرموده و قطعه زمینی را هم
 برای ساختن مدرسه اختصاص داده و صورت وقف نامه را برای
 وزارت داخله و وزارت معارف و اوقاف ارسال داشته است

ما بیاس خدمات این اشخاص بزرگ معارف پرور در موقع
 تمثال و عکس هر يك از آنان را با شرح اعمال خیریه در مجله ارفغان
 طبع و نشر نموده برای فرزندان قدر شناس اتیه ایران یادگار می
 گزاینیم و امیدواریم در سایر ولایات و ایلات و هم در مرکز
 بزرگان مملکت بایقان ناسی و اقتدا کرده از راه معارف و مدرسه

کرده از راه معارف و مدرسه وطن را پاینده و خود را بزم نیک
زنده جارید سازند

جریده استخر در باب این مدرسه متوسطه جدیده چنان مینگارد :
مدرسه چون از نرته مرحومه سلطان الحاجیه است موسوم
به (سلطانیه) خواهد بود - بر حسب اطلاعی که داریم (هند،
من برکت ابرامگا) یعنی تعویقات و تحریکات جدی شاهزاده معظم
صاحب الدوله والی ایالت کبری عامل مهم و علت موجوده این اساس
عالی شناخته میشود .

(آثار معاصرات)

دوش افزوخه رخ از می و مو کرده بریش
از ترحم نظری کرد سوی کشته خوبش
گفتهش از چه طرف سر زده خورشید مگر
گامدی بر سرم ای سگدل کافر کیش
بفکر خنده می گفت که من خورشیدم
نه عجب تا بم اکبر بر سر شاه و درویش
تا بسکی سابه صفت بینمت اندر دنبال
وصل اگر میطلبی نقد روان آر به پیش
به غایت همز این دم که بدست آمده ام
باده پیش آور و بگذار سخن از کم و بیش
بی تزویر و ربا تازه مسلمان شده
عاشق آنست که دل بر کند از ملت و کیش

گفتم ای عمر گر انما به یک با از آمد
 کی کمان داشتم از طالع بر کشته خواهی
 گاش تا صبح قیامت نشود شام صبح
 تا شبی روز گنم با تو بکام دل ریش
 کار من ساخت ز یک بوسه اب نو شینش
 گر چه خوردم ز غم هجر هزاران دریش
 خاست از جا و قیامت ز قیامت بر خاست
 رفت و بگذشت مرا با دل خونین و پریش

آنکه دل ببرد اگر دلداری شد بد نمیشد
 آنکه از دل ادگان زار می شد بد نمیشد
 آنکه یارم از غمش با درد و دنج و فکات و غم
 گرما از لطف یکدم یار می شد بد نمی شد
 آنکه در دل عمرها بنهفته ام اسرار عشقش
 یکدمم گر مردم اسرار می شد بد نمی شد
 آنکه از عشقش نهی کردم دل از مهر و دو عالم
 محفایش کر خالی از اغیار می شد بد نمیشد
 خوب کردی خون عالم ریختی ای ترک اما
 چشم مست آورد می هشیار می شد بد نمیشد
 ناله ام کر بگذرد از چرخ بی سلك چه حاصل
 آنکه باید بشنود بیدار می شد بد نمی شد
 ناله مستم که چرخم می نهد هر لحظه باری
 زحمت مرا کم اگر صبر پار میشد بد نمی شد

از حد افزون دود سر دارد خمار زندگانی
 ساغر محرم اگر سرشار می شد بد نمی شد
 سر به بالین از جفای چرخ خون از دبدبه ریزم
 این سر از جورش اگر بر دار میشد بد نمیشد
 تا طیب من بداند درد عشق و محبت دل
 کرد و روزی همچو من بیمار میشد بد نمی شد
 مهر من بگذشت اندر محنت هجران خدا را
 گر میسر دیوات دیدار می شد بد نمی شد
 خوش پریشان میسراید نظم و نثر تازه (جنت)
 زین پریشانتر کوش افکار می شد بد نمیشد
 ایران الدواه - (جنت)

انجمن ادبی ایران

(دو مسابقه)

از طرف یگانه ادیب فاضل شاهزاده محمد هاشم میرزا شیخ
 رئیس تضرع محترم انجمن ادبی ایران قطعه ذیل در موضوع ورزش
 به معرض مسابقه گذاشته میشود مدت مسابقه ۴ برج است
 و در شماره پنجم اردیبهستان هر کس کوی سبقت را ربوده اعلان
 میشود. مصدق و حکم در قضیه آقای ادیب السلطنه رئیس انجمن
 ادبی و نگارنده اردیبهستان (وحید دستگردی) خواهند بود
 سال چهارم اردیبهستان برای برنده مسابقه مجازا ارسال خواهد شد
 در مصرع های اول این قطعه علاوه بر اینکه مصرع های
 ثانی ذوقانتین است نیز مراعات قافیه شده است

(قطعه)

رشادت اگر خواهی و تندرستی تن خویش باید ب ورزش کاری
 میان را ب ورزش اگر تذك بستی دل دشمنان را ب ورزش در اری
 اگر گاهلی بیشه کردی و سستی اگر گوهری هیچ ارزش نداری

{ سه رباعی و مسابقه دوم }

سه رباعی ذیل در موضوع خط آهن نیز از آثار بدیهه
 شاهزاده شیخ الرئیس است که اولی را در دوازده سال قبل و دومی
 را سه سال قبل و سومی را بتازکی منظوم داشته اند

رباعی سوم نیز در معرض مسابقه گذاشته میشود و هر کس
 از استقبال کنندگان شرح فوق کوی سبقت را ربود يك جمله
 ارمغان محتوی بر سال سوم و دوم ارمغان به او تقدیم خواهد شد

(رباعی اول)

ای هموطنان بره نکامی بکنید آهن داربد فکر راهی بکنید
 هراده هر ملك ز راهت براه پیراهی چنبد فکر راهی بکنید

(رباعی دوم)

فا نیست ره آهن ان راه نجات از شاه و کدوات همی ماند ولات
 روغن نتوان برد چو ره در ظلمات گیرم که بود ثروت ما آینه جهات

[رباعی سوم - موضوع مسابقه]

ای ایرانی بره بهائی تاکی راه چو بل صراط کی گردد طی
 گر خون نهود روان تن افتد از کار ثروت خون است و راه آهن ركوبی

(افسر)

اکرمکنا

پنج خونی

جمله فوق منلی است سایر و در زبان فارسی شایع الاستعمال .
 پنجه خونی . کسی را کوبند که دوست و دشمن را هدف
 نور تهمت و عیب جوئی قرار داده . یا ناخن افترا و سر پنجه
 بهتان چندان صورت خورد و بزرگ را بخراشد که همیشه از سر
 پنجه سرخ و ناخن خونین وی مردم برحذر باشند .
 در تمام اخلاق رذیله و کار های زشت هیچ کنایه با اندازه
 تهمت بزرگ نیست و هیچ کنهکاری با اندازه مغتری پنجه خونی
 مستحق ملامت و عقاب نیست .

هر کلاه و تقصیری زبانش بیک نفر یا دو نفر یا یک خانواده
 میقتراهد نمیشود ولی بهتان بیک جامعه را خانه برانداز و یک کهور را
 سول بزبان کن و ملک و ملت را باعث مرگ ابدی خواهد بود .
 بلاى بهتان در يك جامعه بمنزله دردسل است در يك شخص قی
 چنانچه سل متصل قوای حیاتیه يك شخص را تحلیل میدهد تا پسر

ملك پنج هزار ساله عوض شد و تمام طبقات و اصناف با زبان های تهمت و پنجه های خونين بجان يكديگر افتادند .

این راه تفاوت که فقرایان برای نيل بمقاصد شخصيه در پيش گرفتند بسی سهل الوصول بمطلوب بود و همچگونه تحصیل و مشقت و زحمتی نداشت یعنی بهحض اینکه يك نفر دست و پنجه خونين از آستين بيرون می آورد در جامعه نادان يك مرد سیاسی وجه المله و مبرز نابردار میشد و بزودی کرسی وکالت یا صندلی وزارت یا ميز اداره را اشغال میکرد .

بهینسبب افراد جامعه همین که این راه وصول بمقصد را شناختند همه سر از پا کرده براه شناختند و در فاصله مدت قليل تمام افراد جامعه از وضیح و شریف بدون مدرسه و تجربه سیاست مدار شده و بمقصد نایل گردیدند .

بزرگترین خسارتی که از ناحیه این تهمت گران پنجه خونين بر جامعه ایران وارد آمده فقدان مردمان لایق و کار دان و هنر مند است .

زیرا معدودی مردمان هنر مند و کار نگاه که از دوره پیشینه در ایران یادگار بودند در میدان تهمت گران پنجه خونين مقاومت رواندیده و کناره جوئی برگزیدند . و اگر هم چند نفر برای برای مقاومت کمر بستند در مقابل انبوهی حریف زبان و قلوب پلک معدوم شدند .

البته در عهد چنین جامعه برای فرعام بك فرزند هنر مند تربیت نخواهد شد زیرا علاوه بر فرام نبودن وسائل تربیت در ملكتى كه بهنران بر هنر مندان چیره شده و خائنان خادمان را با ايمال كنند ديگر بچه اميد كسى مشقت كسب فضل و هنر را تحمل كند و چرا بكنند خدمت گذارى و امانت بدست خائنين و مسائل اعدام با تبعيد مغود را فرام سازد .

(از من اكبر عبرت و كسب هنر مكن)

(باخوبستن عداوت هفت اسهان مخواه) (هرفى)

بك كار گر فرانسوى با انگليسى در عين حال كه عداوت مسلمانى با بك ارد و بك سر مابه دار دارد همچوقت او را خائنان وطن و اجنبى پرست معرفى نميكند زیرا ميدانند در اين صورت بك فرد از خوبشان خود كاسته و يكى بر دشمنان بيگانه افزوده است اما در ملكت ما كار گر هاى ديمى و اعيان ادى در موقع كشمكش هاى شخصى و جنگ هاى خيالى جز پنجه خونين و زلف تهمت حربه براى مبارزه ندارند . همه حريف خود را مزدور اجنبى و خانن وطن معرفى مى كنند و با قرار تمام افراد جامعه ديگر در تمام اين ملكت بك نفر ايرانى نيست و تمام طبقات از خورد و بزرگ با وطن خود دشمن و با دشمنان وطن دوستند . در اين صورت ديگر كدام ايران و چه ملت و كدام استقلال و چكرنه از ملك عالم انتظار داريم كه ما را بعظمت و استقلال شناخته و شرافت مضدانه با ما رفتار كنند .

بیل معروف است کہ دو اخوند در دہی بدھقانی بہمان
 شدند . میزبان از ہر یک شرح حال دیگری را در غیاب او جوہا شد
 یکی رفیق خود را نادان تر از خر و دیگری پست تر از گاو
 معرفی کرد .

میزبان در موقعیکہ سفرۂ نهار گسترد برای ان دو اخوند بحکم
 معرفی و اقرار خودشان یک ٹوبرہ گاہ و یک کبہ پنہانہ حاضر
 کردہ و آفت ہما یکدیگر راخرو گاو معرفی کردید . ہن ہم خورای
 خرو گاو بہا دادم و اگر ادم بوہید البتہ غذای ادم برای ہما
 تہیہ میشود .

اکنون اگر ملک غلام مارا باقرار خودمان ماخوذ داشتہ ہمہ
 چیز مارا مربوط بدیگران دانستہ و مارا مضہعل و مرہہ بخدارند
 اہا گناہ از کبست ؟

(از کوزہ ہمان برون تراود کہ در اوست)

غالباً امخاص پنجہ خونی خود دارای همان صفت مذہومند
 کہ بدیگران نسبت میدہند چنانچہ میبینیم . پکروزانمہ مزہور بیگانہ
 ہمہ کس را خدمتگذار اجنبی و دشمن وطن معرفی میکنند .

ہک وکیل با یک وزیر کہ بہ ہشتبانی اجاب مقام وکالت با
 وزارت را حسب کردہ ہمہ کس را متکی بقبر ہوشناسد

یک اخوند بی سواد کہ بیشتر از اہالی طہران اورامیہناسند پس از آنکہ
 زسر منقل از نشاء زہاک مست و ملنک شدہ بود دہم کہ دیگران

را تریاک و بهیمن و ناقابل معرفی می‌کرد .

دانشمندی می‌گفت

در جامعه ایران هرکس بیشتر طرف حمله و تهمت هرجیزان
پنجه خونین است یقین کنید که بهترین مردم او است . زیرا این
اهم‌تاس با اخلاق ذمیمه بحکم سنجیت طریقت ندارند لذا دشمنی
انها با اخلاق و عادات حسنه است پس هرکس بیشتر بقوس این
جامعه باشد بیشتر محبوب من است -

عادات هئالدهر دم مفضل

و ملام مقدم رنقص جواه

بزرگان پیشینه درحق دشمنان خودم بتهمت راضی نمیشدند
با بدوستان چه رسد -

مامون پسر خود عباس چنین می‌گوید :

ای فرزند من . صورت مردم را با ناخن تهمت بخراش
زیرا پست ترین مردم کسی است که با پنجه تهمت صورت مردم
را بخراشد .

معاویه در موقع جنگ صفین از عربی پرسید : از کجا می‌آئی
گفت : از پیش کسی که در حین و بخل و اکت زبان بالاترین
تمام خلافت است معاویه گفت : آن شخص کیست پاسخ داد :
علی ابن ابیطالب

معاویه در غضب شد و گفت : ای فاسق قاجر بخدا قسم

دروغ گفتی . اما توس را خداوند در وجود علی خلقت فرموده . و اما بخل اثر علی خالهائی چند بر از طلا و نقره داشته باشد يك روز بمردم اتفاق ميکند . و اما لذت زمان . من احدي را ندیده ام که بعد از پیغمبر بقصاحت علی خطبه بخواند . پس امر کرد اسم آن عرب را از دفتر محو کردند و از پیش خودش براند .

باری ای مویزبان عزیز و دوستان حقیقی ایران چون من در نگارش این سطور هیچ گونه غرضی جز غمخواری شما منظور ندارم پس بچشم آنکه (سخن گزدل بر تو آید نظیند لاجرم بدل) امیدوارم با کوشش دل عرابض مرا اصفا کرده و اگر بحکم حس تصدیق فرمودید که در نتیجه تبت کرمی شیدان پنجه خونین قوای حیات اجتماعی ما بکلی تحلیل رفته و غرورشید سعادت و عظمت و قدرت بلکه استقلال مادر شرف افول است تا . وقت باقی است اندکی بخود آئید و با هر فداکاری که ممکن است از این سبیل بلای خانمان کن جلوگیری کنید .

در خاتمه مقاله نکیز برم که مختصری از کلمات بزرگان را زیور رخسار خواهد مقصود قرار دهم تا بیشتر مؤثر باشد زیرا چون من هم فرزنده این زمان هستم نمی توانم خود را خارج از صفوی مردمان پنجه خونین معرفی کنم و بهمین سبب نهی خرما خوار از خرما خواری اثری نخواهد داشت .
(و حید)

« نكوهش تهمت گران »

* (حكيم نظامی فرماید) *

خاك دلی شو كه وفائی در اوست	وز گل انصال کپائی در اوست
مره نزی در آن مردم بـوه	چون نپسندی کهری کم بوه
كوبه بسندیش دگر سان شود	چشمه آن اب هو چندان شود
مردم پرورده بجان پرورند	گر هزی در طرفی بنگرند
خاك زمین جز بهز پاك نیست	وین هنر امروز در این خاك نیست
گر هزی سر ز میان بر زند	بیهزی دست بدان در زند
گار هنر مند بجان آورند	تا هزش را بزبان آورند
حبل ریاضت بتماشا کنند	نسبت اندیشه بسودا کنند
قام گرم ساخته مشتای زبان	اسم وفا بسندی رایگان
کفته سخن را قدری ریشخند	خوانده سخارا قدری ریش کند
نقش وفا بر سر یخ می زند	بره و خورشید زنج میزند (۱)
گر نفسی مرهم راحت بود	بر دل این قوم جراحهت بود
بر جگر بخنه انگور قام	سرکه فروشند چو انگور خام
چشم هنر بین نه کسی را درست	جز خلل و عیب ندانند جهت
حقه بر آواز ز بك در شود	كنك شود چون شكمش بر شود
خم بره نیمه برارد خروش	لك چو بر گردد گردد خوش

(۱) زنج زدن در این مقام کفایه از طعنه زدن است

حاصل دریا شد همه در بود يك هنر آزاد بینی بر بود
 عیب گزند این دوسه ناموس گر بیهن و بر هنر افسوس تر
 تیره تر از کرهر گل در گزند تاخ تر از غصه دل بر دلند
 دود شوند از بد باغی رسند باد شوند از بچراغی رسند
 حال جهاز بین که سرانش که اند نامزد و نامورانش که اند
 این دوسه بد نام کن عهد سزایش می شکند نام همه چون عهد خویش
 من بصفهت چون به کردون شوم شکتم از بشکنم انزون شوم
 با بدشان کان نه اندازه است خاموشی من قوی ارازه است

(باز خاموش و بلبل پرگو)

در چمن باغ چو کلبه شکفت بلبل با باز در اند بگفت
 کز همه مرغان تویی خاموش ساق کوه، چرا برده اخر بیاز
 تا تویی آب بسته کشیدی نفس يك سخن نغز نگفتی بکس
 منزل تو دست که سنجیدی طعمه تو سینه کبک دری
 من که بک چشم زمان کز غیب صد گهر نغز برادم ز جیب

۱) در بعضی از نسخ باز و در عاب باز دیده میشود .
 . بنابر اول گویا یا سطر باشد بمعنی جنبش است یعنی چرا در جنبش
 کوی از سایر مرغان ریوده . بنابر کلبی که بهتر محل قبول ذوق
 است باز مختلف بازی است یعنی در میدان بازی کوی از مرغان
 دیگر ریوده . و همین است با اینکه در کتب لغت مورد مرض آمده اند
 باز خلفا بمعنی بازی هم میباشد

طعمه من گرم شکاری چراست خانه من بر سر خاری چراست
 باز بدو گفت همه کوش باش بازی من بنگرو خاموش باش
 من که شدم کار شناس اندکی صدم کنم و باز نگویم بسکی
 رو که نونوی شیفته درزگار زانکه بسکی نکنی و کوئی هزار
 من که همه معینم این صید گاه سینه کبکم دهد از دست شاه
 چون تو همه زخم زبانی تمام گرم خیزد و غار نشین والسلام

(سمدی فرماید)

مبندار اگر شیر و کر درمی کز اینان بمردی و حیانت روی
 اگر کنج خلوت کزیند کسی که پروای صحبت ندارد بسی
 ملامت کندش که زرقست دربو ز مردم چنان میگردد که دیو
 اگر بینوایی بکرید بسوز اکنون سخت خوانندش و تیره روز
 و کر تنک دستی تنک مابه سمعات بلندش کند پایه
 بخاندش از کینه دندان بومی که دون برور است این فرومایده
 چو بینه کاری بدینت درست حریمت شمارند و دنیا پرست
 و کر دست همت بداری ز کار کما بیشه خواندند ز پخته خوار
 اگر ناطقی طبل بر یازه و کر خامشی افش کرده
 نهات کندش کر اندک خوری است که مالش مگر روزی دیگری است
 دگر لغز و پاکبزه باشد خورش شگم بنده خوانند و آن پرورش
 و کر پارسائی سیاحت نکرد سفر کرد گانش نخواند مرد
 که دارفته بیرون ز اغوش زن کدایش هنر باشد و رای و فن

جهان دیده را چم نخواهند زیست که سرکشته بخت برکشته است
 کوش حفظ اقبال بودی و بهر زمانه نراندی ز شهرش بشهر
 با از جور مردم رهد زشت روی نه شاهد زنا مردم زشتگوی
 وهائی نداره گس از دست گس گرفتار را چاره صبر است و بس

افسانه

جوانی خردمند و فرزانه بود که در رهظ چالاک و مردانه بود
 نگوام و صاحب دل و حق پرست خط عارضش خودمتر از خط دست
 قوی درایت بود در نحو چست ولی حرف شین را نکفتی درست
 یگهرا بگفتم ز صاحب دلان که دندان پیشین نداره فلان
 برآمد ز سودای من سرخ روی کزین جنس بیهوده هرگز مگوی
 تودری همان عیب دبدی گه دست ز چاندین هنر چشم عقلمت ببست
 یکی را که علمست و ندیر و رای اگر پای عصمت باغزاد ز جای
 بیک خورده ببند بروی جفا بزرگان چو گفتند خند ما صفا
 بود خارو گل با هم ای هر شنید چه در بند خاری تو کله سته بند
 نگوکاری از مردم نیک رای یکی را بده ببویسد خدای
 تو بجز ای پسر هر که رایک هنر به بینی زده عیبش اندر ~~سکندر~~
 نه بیک عیب او را بانگشت بیچ جهائی فضیلت بر آور بیچ

نظامی فرماید

ز عیب نیک مردان دیده بردوز هنر دیدن ز چشم بد در آموز (۱)
 هنر چون عیب بیند چشم جاسوس تو چشم زاغ بین نه پای طاروس

ترا حرفی بصد نزویر درمشت نه بر حرف کس بیهوده انگشت
 بعیب خویشتن يك دیده بزمای بعیب دیگران صد دیده بکشای
 نه آینه کم کن عیب جوئی بآینه رها کن سخت روئی
 حفاظ آینه این يك هنر بس که پیش کس آگوید غیبت کس
 چو سایه روسیاه انکس نشیند که از پس گوید آنچه از پیش بیند
 (۹) معنی این بیت بنظر قاصر این است که هنر دیدن را از چشم
 های بد بین پیاموز و همانگونه که بدبینان هنر را عیب می بینند و از
 همه هنرهای زیبای طاوس پای نازیباش را می بینند تو بر عکس عیب هارا
 هنر بین و از تمام اعضای نازیبای زاغ چشم زیبای او را بین .

(سرگذشت اردشیر)

چنین فرمود زردشت خردمند بگیتی بند چون میگردد بیوند
 هر انکس عیب گوید دیگران را بعیب خویش بکشاید زبانرا
 ببند از قص بینی چشم بنیش که سر تا پا کمال است آفرینش
 جهان آینه باشد تو را پیش نمی بینی دران جز صورت خویش
 کسی کاینه را زیبا ستاید بزبانی رخ خود را ستاید
 وگر گوید ز عیب آینه باز بگیتی با همان عیب است انباز
 در این گلزار مرغ زند خوان باش بخوشگویی و خوشخوانی نشان باش
 کرت زیبا کلی اقتساد در دست بخوان عیبش که باخار است پابست
 مگو مراکزها را استخوان خوار سعادت بین که چون شد بازشوار
 از آرزو بوم ویرانه نشین است که نه آباد بین ویرانه بین است



بدريا زد بمامي طعنه غرچاڭ که اوي نار است رفتار کج آهنگ
 بگو از راست رفتاري چه ردي که بروي کجروي را بر کزيدي
 بطنه گفت مامي راست گفتي در اين دريا در تحقيق سفتي
 سرشت کج نباشد راست افش نه بيگد راست روراکج بروي بيش
 ز من بايد کجي ازون بپرست که چون توکج نهادي خواندم راست

م (يك كنفراس مهم ادبي)

بقا از شماره قبل

و ميپاورد Vallair در ويوان Sadih صديق

Vekov vhyo مقدار زيادي از اشعار سعدي را در ديوان
 Dientals معتقال کرده از ذکر کتاب Livres persanes
 که Montesquieu نوشته است صرف نظر ميکنم زيرا فقط اسم
 اين کتاب ايراني است لکن رسمش فرانسوي ، و شرح اخلاق فرانسه
 است به اسم ايران و علت آن که Montesquieu ايران را بر
 ساير ممالك ترجيح داد و به عنوان ايران کتاب تاليف کرد شايد
 آن باشد که در آن زمان سفيري از ايران به دربار فرانسه آمده و
 طرف توجه مردم واقف شده بود ،

تا انقلاب بزرگ فرانسه چون فرانسويها بخوبي ايران را
 نشناخته بودند نمیتوانستند او را دوستي بدارند ، مساعي مستشرقين

قرآنسه فقط برای شناساندن تمدن ایران است به فرانسویها و نزدیک کردن آن ها به ایران تا ایجاد دوستی کنند . اجازه بدهید که مختصرا کارهای مستشرقین فوق الذکر را بعرض برسانم از آغاز قرن دهم هجری درفرانسه شروع کردند به چاپ کردن سفر نامه ها در ایران .

قدیمترین آنها عبارتند از کتاب های César Lombert و d' Aramon در قرن بعد راجع به ایران کتاب های مفصل و مشروح نوشتند مثل کتاب Deshandres خوبیهای ایران و Beautée de la Perse و Samson سامسون هم که در ایران سفر کرد سفر نامه نوشته است . و مخصوصا بواسطه انتشار سه کتاب مفصل که مؤلفین آن ها عبارت اند از Thévenk Chardin Tavermes ایران را فرانسوی ها بخوبی شناختند . در قرن بعد Terrieres Thesnean و Gehv سفر نامه های چاپ کردند و در قرن اخیر عده زیادی از این سفر نامه ها بطبع رسیدند مثلا Ancher Eloy Beauchamp Arourille Du pré Larmier و مخصوصا Ferrier jaubert Boche Chouart Bieur-lafoy, Lot , Henri Allemagne .

مخصوصا این فرانسوی هم در ایران کار کرده اند . Terrier و Flamdin کتاب های مفصل راجع بصنایع نوشتند و Olivier اربیع طبعی را تحصیل کرد و مصنفاتی بانی گذاشت

Khankoby و خانیکوف Khani.kofy خصوصیات اشخاص را در ایالات مختلفه ایران نقل کردند . وزراء داخله و معارف فرانسه امر کردند که کتابی در خصوص ایران چاپ کنند و کاملا تصویر ایران را در او شرح بدهند . فراموش نکنیم که در زمان اوئی چهاردم نیشهائی مثل Gabriel de chiman Vacı Pieux و Rafael du Araus شرح های خوبی برای ایران تالیف کردند . به اضافه شرح های دیگری بتوسط Gueust Berrin, Jourdani و Duheur در فرانسه انتشار یافتند . از کتاب هائی که فرانسویها در تاریخ ایران نوشته اند ذکری نمیکنیم زیرا بقدری زیادند که نمیتواند شمرد . راجع به تحصیلات ادبی میدانید که ما ترجمه های خوبی از کتاب شاه نامه و حافظ و خیام داریم . گلستان ده مرتبه و بوستان هم تقریبا ترجمه شده است اما تاریخ زبان فارسی لابد شنیده اید که مستشرق بزرگ فرانسوی موسوم به Eugéne Burnouf موفق شده است که کاملا حروف بیخی را بخواند . میدانید که Anquetil Duperron فرانسوی هم جان خود را بخاطر انداخت و به هندوستان رفت و کتاب های زردشت را Zaudastret به فرانسه آورد و برای اولین دفعه ترجمه نمود . ادبی مستشرقین عمده فرانسه که در تمدن ایران کار کرده اند از قرار ذیل اند

Clément Huart مشغول است به چاپ و ترجمه کتاب گرشاسب
 نامه Meillet زبان فارسی قدیم و پهلوی را تدریس میکند .
 Bornat در مجله عالم اسلام خلاصه مقالات جرابد شما را ترجمه
 می نماید . لکن بیشتر از ایشان عده زیادی از مستشرقین کار کرده
 اند و بنده به ذکر مهم ترین ایشان قناعت میکنم : S. de Sag
 مترجم بند نامه عطار Chéyy مترجم ایلی و مجنون جامی G, de
 Tasses مترجم منطق الطیر عطار Mohl مترجم شاه نامه
 B. de Meynard مترجم بوستان Nicolas مترجم خیام و غیر
 ذلك . کتاب های مورخین ایرانی را Blochet, de Preneus
 Makemére, Jourdain ترجمه و چاپ کرده اند . بالاخره
 Gobineau کتاب هائی را جمیع به ایران نوشته است که میفهمانند
 نویسندة مذکور ایران را خوب شناخته . قبل از حرکت من از
 پاریس کتاب هائی Gobineau که دو باره طبع شده بودند طالب
 زیادی داشتند .

ملاحظه فرمودید که ما از تحصیل کردن ادبیات مملکت شما غفلت
 نمی کنیم . کار های مستشرقین اثرات مفیدی در ادبیات بخشدند
 ابتدا از حکایات شما تقلید کردند و به زبان فرانسه حکایات ایرانی
 را نوشتند . پس از آن شعرا تعقیب نمودند . عرض کردم که
 چه قدر Victor Hugo ایران را دوست داشته است و بعد از
 او چندین نفر از شعرای فرانسه کتاب هائی نوشتند که به آسانی

میتوان فهمید اثراتی که تمدن ایران در فکر ایشان داشته . مثلا
 Le Pays des roses نامرکز و Armand Sylvestre
 نوشته است . Armand Bonand ششای ایران را Les Nuits
 Persanes تصنیف کرده و . Abel Bonnard اشعار شادزاده
 ایرانی را La prince persan طبع رسانیده .
 I Isle بی از بزرگترین شعرائی ما در قطعه گاهای اصفهان و در
 MM des bordes قطعه دیگر باغ های ایران را طبع کرده است .
 Valmore شعر های معروفی در نکات عنوان گل های سعدی
 نوشته است که ترجمه آن را به عرض برسانم ، و عذر میخواهم
 از ترجمه ناقابل خودم .

j' ai voulu ce matin te rapporter des roses — Mais
 j'en avais tant pris dans mes ceintures closes — que les
 nœuds trop serrés n' ont pu les contenir .

Ces noeuds ont écartés les roses , envolées - Dans le
 Vent à la mer Si'ensont toutes allées . Elles ont Suivi
 l'eau pour ne plus revenir .

La vague en a paru rouge et comme enplannée .
 Le soir ma robe encor en est toute embaumée - respirez
 en sur moi l'odorant souverain .

❖ ترجمه ❖

خواستم امروز عیبج برایت گل بیاورم — اما به قدری

از آن گاه در کمر بستم ... که کرم های تذك کمر بند ظرافت
نکاهداری آنها را نداشته .

گره ها باز شدند و باد گل ها را پراکنده کرد و همه را
به دریا فرستاد صد آب آن ها را برد به طوری که دیگر سراجت
کردن نتوانستند موج دریا از آن ها سرخ شده و مثل آن بود که
روشن شده باشد . — امشب هنوز دلم معطر است و یادگار
خوشبوی آنها را میتوان از من استنعام نمود .

یکی از بزرگترین شاعران شهر فرانس در اشعارش با شعرای
ایران خوبشاوندی دارد و این شاعر معروف موسوم است به Pierre de
Ronsard که در قرن نهم هجری قمری زاده شد و پس از شنیدن
ترجمه ذیل ملاحظه خواهید نمود که چه قدر اشعارش به شعرهای فارسی
و مخصوصا با اشعار حافظ شبیه است .

Versons ces roses en ce Vin- Et ce bon vin Versons
ces roses - Et Buvois l'un et l'autre afin qu'au coeur nos
tristesses en closes- Prennent en buvant quelque vin .

ترجمه

این گل ها را در این شراب بریزیم — در این شراب
خوب گل بریزیم و به سلامتی هم باده بنوشیم تا دلنگیها به سبب
شراب از بین بروند .

﴿ قطعه دیگر ﴾

Sur toute fleurette de chose - J'aime la senteur de la
rose - Et l'odeur de la belle fleur - qui d'e quand sa la glace
Et l'hiver au soleil fond glace première covlur pare la terre

﴿ ترجمه ﴾

عطر گل سرخ و بوی بنفشه را که از رنگ تازه اش زمین
را میآراید وقتی که آفتاب بخر را ذوب کرده و از بی زمستان
هویدا میشود بر همه گلهای شکفته تر جیح میدهم ،

{ قطعه دیگر }

Mignonn, allons voir si la rose - qui ce matin avait
de chose sa robe de pourpre au soleil - Apoint perdu
cette Vesprée - les plis de robe pourprée - et son teint
au vôtre pareil .

Las voyej comme en peu d'espace - mignonne, elle
a dessus la place - { las ! las ! ses beautés laissé cheoir
— O vaiment marâtre natrine - puisqu' une telle fleur
ne dure - que du matin ou que au soir .

☆ (ترجمه) ☆

هزبزم بروم به بینیم که آیا گل سرخی که رنگش به رنگ تو
شبه است و در این صبح با لباس سرخ در آفتاب باز شده چینهای
لباس سرخ را امشب از دست داده یا نه ؟

انسوس به بینید چه طور در مدت کمی جمالش از بین رفته
و از وجودش اثری نمانده انسوس انسوس حقیقه طبیعت چه مادر
بدی است که نسبت به نلی این قدر تمسك بیوفائی کرده از صبح تا
شام بیشتر نگاهداری اش نمیکند .

و در این قطعه Ronsard بلبل را مدح مینماید .

Gentil rossignol passager - qui t'es encor venu loger -
Dedans cette coudre ramée - Sur ta branchette accout-
umée - Et qui , nuit et jour , de la voi-x Assourdis les
monts et les bois ,

ای بلبل مهربان رونده که هنوز در این درخت پر برگ بر
شاخه معمولی نشسته در شب و روز به آواخوانی مشغول و کوهها
و جنگلها را بصدا در میآوردی .

خلاصه امید داریم معتقد باشید که فکر ادباء ایران وقراسه
حتی در وقتیکه ازم تقلید نمیکند روابط نزدیک دارند و نمیتوانند
یکدیگر را دوست نداشته باشند .

* * *

گفتاريس ادبی پرنسور که يك قسمت ان در شماره قبل
طبع شده بود اينك باعجام رسيد و قطعه شعر آقای دولت آبادی با
قطعه شعری که نگارنده در موقع ورود پرنسور در انجمن ادبی
انشا و قرائت نموده است و سابقا وعده طبع ان ها را داده ام
بشماره بعد محول میگردد .

(و حید)

عقیده ژان ژاک روسو

فرض کنید ملک انحصاراً که بقسولی روم رسیده ، با آن دبگری از فلاسفه عظام که بمقام صدارت انگلستان نائل شد ، همراه اولی فقط باهمال یکی از گرمیهای دارالعلوم اکثفا نموده و به تربیت نوع خود میپرداخت و درمی نیز بوظیفه مختصر اکادمی قناعت میورزید : آیا از نالیقات و تصنیفاتشان سخن نبود بحالات روحیه و حالات نفسانیه آنها پی برد ؟

آیا فقط معرفی مقامات عالیه آنان هایت مشاغل سلطنتی و مراتب دولتی بود ؟

همراه سلاطین مراتب کنند که مردمان لایق و شایسته را بدربار خود آشنا نموده و از افکار عالیه انهادر مشاخره های دولتی استفاده کنند ، و این دعوی پوشیده را که درباریان متعلق واعیان متکبر بدماغ آنها جای گیر کرده و میگویند (علم ملک داری و فرمان روایی مشکل تر از تعلیم و تربیت عمومی است) از خود دور نمایند ، از انجا که انسان برای عمل خیر اگر بخنار و ازاد باشد شایق و راضی تر است تا آنکه از راه روح اجبار و اکراه بعلم و تحصیل وادار کنند ، و از انجا که هرگاه نظر عامه بمقامات عالی تر معطوف است و میخواهند خود را برسران قوم نزدیکتر کنند ،

هرگاه، علمای طراز اول احترامات شایانی در ديار حائز شوند ، و سلاطین قدر و قیمتی برای علم و دانش قائل گردند ، سایر مردم نیز بالطبع و بالرغبه بطرف تحصیل علوم می گرایند و از انجاست که ثوه سلطنت و روحانیت توانا صرف خوشبختی و سعادت ملت شده و آنها را بسر منزل هائش و پیشش سوق میدهد

انوقت است که حسن تقوی و علم و استقلال فکر در مردم ایجاد شده و در میدان رقابت و مسابقه هر یکی پیش از دیگری خود را بکار وادار کرده و تکامل طبیعی تربیت بشری بردازند و در نتیجه هر سعادت و عظمتی برای تهیت ابناء بشر و طب اللسان خواهد شد .

ولی متأسفانه بهر اندازه قدرت و قوت و تسلط و شوکت در یکطرف ، و علم و دانش بطرف دیگر متمرکز شوند ، یعنی سلطنت مروج علم نباشد و علم خود بنهایی اظهار وجود کند نه علماء چندان میتوانند با کشفیات و اختراعات بزرگ موفق شده و کارهای مهمی صورت دهند ، و نه سلاطین قادر خواهند بود که موجبات ترقی و سعادت ملت را فراهم کنند ، و در نتیجه ملت گرفتار فقر و فلاکت و پستی و ذلت و فساد اخلاق و نکبت شده و از همه محفوظ انسابت محروم خواهد ماند .

اما عقیده من ایست گدا طبعه عوام (ماها که از عطیه لیاقت و استعداد طبیعی محروم و از اختراعات متداوله در اثر قلت

اقبال بی بهره مانده ایم . بهتر است که در همین ظلمت جهالت خود باقی بوده نه اینکه در پی ارازه و شهرت که امری موهوم و نا پایدار است بدویم و خود را خسته کنیم و نه خود را برای يك چنین خیال باطلی این اندازه در زحمت اندازیم زیرا که شهرت و نام نیک در عصر حاضر با همه عنایینی که برای آن باید تهیه نمود مرکز نمی تواند بازجانبی که برای تحصیل آن متحمل میشود مقابله کند چه نمر دارد که انسان خوشبختی و سعادت خود را در فهم عقاید دیگران بجوید در صورتیکه می تواند در عقاید صحیح خود انرا بیابد . چنانچه برای ما نیز تربیت و تعلیم ملت و تلقین وظیفه آنان را بدیگران واگذار کرده و خود را محدود باین می کنیم که بادی وظیفه وجدانی خویش برداشته و بیش ازین يك کلمه بدانستن هیچ چیز محتاج نباشیم .

ای تقوی ، ای علم اعلی که ارواح ساده بتوزینت می یابند ، آیا این همه زحمت و این اندازه آلات و ادوات برای شناختن و تحصیل کردن تو لازم است ؟

ای اصول تو در لوح سبزه ها با خطوط بر حسته در اثر قلم قدرت منقوش نیست ؟ و آیا برای وقوف بر قراین تو يك لحظه تأمل و تدبر و يك اندازه گوش دادن به صدای درونی وجدان گاز فضای خاموشی بگوش هوش می رسد کفایت نمی کنند ؟

اینست فلسفه حقیقی که ما باید بدانستن و عمل کردن بان
 قناعت کنیم . و بدون اینکه باعتبارات و انتخارات این مردمان
 معروف که یکمان خود نام نیک ایشان بواسطه آثار علمی ابدی
 ولایزال مانده چشم داشته باشیم باید سعی کنیم که مابین صفوف ما و
 صفوف ان ها يك امتیاز بر جسته که در میان دو ملت قدیم همیشه
 طرف ملاحظه بوده بر قرار باشد ان امتیاز اینست ؛ از انها خوب
 گفتن ؛ از ما خوب کردن ؛ انتهى .

مایل توپسرفالی

رساله علم و صنعت که بی از شاهکار های ژان ژاک روسو
 است و بقلم توانای یگانه فاضل ادیب آقای میرزا مایل توپسرفالی
 عضو انجمن ادبی ترجمه شده بود در این شماره با تمام رسیده .
 تا کنون دو رساله از اثر این شاعر بزرگ فرانسوی اول
 (تفسیر فلسفی میکرو مکاس) دوم (رساله علم و صنعت) ترجمه
 آقای مایل در مجله آریمان طبیح و نشر شده و رضایت مشترکین اعظام
 را از دور و نزدیک بانفکرو تقدیر جاب کرده . من جمله حضرت مستطاب
 ادیب ادیب آقای دبیر اعظام که بی از نویسندگان کامل
 عبار بشمار است کتبا بوسیله نگارنده آریمان از آقای مایل تشکر
 و تقدیر فرموده اند .

مانبزشکرات صمیمانه خود را تقدیم خدمت ایشان داشته و امیدواریم
 در آتی هم مجله آریمان از ترجمه ها و مقالات سودمند آقای مایل
 مشترکین اعظام را بوی بهره نگیرد

«(مراسله ولتر به روسو)»

مراسله ذیل را ولتر پس از دیدن — کتاب ژان ژاک روسو
 راجع به علم و صنعت روسو نوشته است . ما هم در خانمه کتاب روسو
 ترجمه مکتوب را از کرامی جریده پرتو نقل کرد و برای مشترکین
 ارمانی میفرستیم .

✽ ✽ ✽ مراسله ✽ ✽ ✽

آقا — کتاب فایده شما را بر ضد نوع بشر دیدم . از این
 بابت شکر گذار شمایم . شما دوست میدارید مردمانی را که خودتان
 ساخته و احوال شان را بیان کرده اید . اما بما آن ها را نشان
 نمی دهید :

شما از يك حقایق حرف میزنید ، ولی خود آن حقایق را
 ارائه نمیدهید !

واقعاً شنایع جامعه بشریت را با بزرگترین قلم های نقاشی
 ممکن نیست تصویر کرد در صورتیکه ما با این همه جهالت وضع

۱ — ژان ژاک روسو نویسنده و فیلسوف مشهور فرانسه
 در سال ۱۷۱۲ در ژنو متولد شد و در سال ۱۷۸۸ در
 اوآنول — که یکی از نضیات نزدیک پاریس است فوت شد و او را در
 میان يك قطعه باغی که اطراف او را آب و دریاچه احاطه کرده
 است دفن نمودند .

این اندازه از آن را وصف میکنیم ، هیچکس تاکنون این اندازه روح و قوه خود را صرف نکرده است که ما را به بهدیت و نوحش بر گرداند .

شخص وقتی کتاب شما را می خواند رز و میکند که با چوار دست و پا راه برود معینا چون قریب شصت سال است که من این عادت را ترک گفته ام بد بخانه حس می کنم که برای من بر کشتن بان غیر ممکن است و من وایکدارم این رویه طبیعی را برای انانی که خیلی از من و شما استعدادهای زیادتر است ؟

من اجتناب میورزم از این که يك وحشی جهنده باشم در کوهه که اخیرا اختیار کردم نزدیک وطن شما و انجائی که شما باید زندگی کنید ، اری من هم با شما موافق هستم که منشات تشنگ و علوم جدیده سبب ایجاد بدبختی های بسیاری شده است .

دشمنان (ناس) از زندگی برای او يك پارچه بدبختی بافتند . دشمنان کالبه ان بیچاره را در هفتاد ساله کی در قعر محبس بناله آوردند برای اینکه بدوران زمین بی برده بود ، و از همه شرمناک تر این است که او را واداشتند از عقیده خود فکول نماید . اثر من این جرئت را داشته باشم که خود را در زمره انانی بشمارم که پاداش محسنات به آنها نلخی چشانیده اند ان وقت بشما نشان خواهم داد اشخاصی را که برای نابود کردن من شمشیر خود را آخته دارند ، اعتراف کنید که در اینجا يك سلسله از بد بختی های مخصوص

وجود دارند که جامعه بزحمت آن ها را درك میکنند . چه فرق دارد
 برای نوع بهر اکر چند خرد مکتب مقداری عمل را از کنند و بر بایند
 دانشمندان در روی این حقایق کوچک همه های بسیار
 میکنند هر صورتیکه باقی مردم از آن چیزی نفهمیده و لب خند
 میزنند . از تمام تلخ گامبهای حاکمه بر زندگانی انسان و درین تمام
 آنها این قبیل مسائل مصیبت های کوچکی هستند . و کل های شهرتی
 که در بوستان ادبیات میرویند در حقیقت خار هائی هستند که در
 هر عصر و زمان در بدن سعادت بشر فرو میروند آن چیزی که
 در این دنیا نهر های اشک تشکیل داده و خواهد داد عبارت از جاه
 طلبی تفاوت و تکبر بی قیاس بشر است — از طهماسب قلی خان
 (نادر) که سواد خواندن نداشت تا يك ثبات کمرك که غیر از
 ادب نویسی چیزی نمی دانست — همه مبتلای محوت هستند . منضات
 جدیده باعث آفتاب روح و تهذیب و نصیحت آن میبایند منضات هم نام مبین
 خدمت را میکنند در صورتیکه همه اینک بر ضد آن چوبی بنویسند
 اگر دیگران از علم سوء استفاده بکنند باز هم باید علم را دوست
 داشت چنانچه باید جامعه را دوست داشته باشیم در حال اینکه بسیاری
 از نفوس شریره شیرینی آن جامعه را میزدایند . چنانچه باز هم باید وطن
 را دوست داشت . در حال اینکه بسیاری عدالتی ها بر شما در آن وطن
 روادارند . مسوولان بوی بمن خبر داد که شما انحراف مزاحی پیدا کرده
 اید خوبست بایند بهیچ که هوای کشور مادر را استنطاق کنید و

از آزادی بهره مند شوید و با عنایت شما از شهر ماده کاومن و
مخووم از علف های سبزی که در این چمن قشک
روئیده است .

﴿ آثار معاصرات ﴾

ای چشم حقیقت بین چشم از همه بر هم زن
این زهد مجازی را بر زاهد خود بین بخش
از زمره عشق خاموش مغوی بگم
روانج قناعت جو سلطانی عالم کن
روبانک تا الحاق زن، نصو و صفت بردار
بکشا حقیقت لب بر سرده روان بخشا
شویست می لاهوت کش ناله ستانه
دستی بولایش بر همان وحدت زن
شود در کش جامش وانگاه در صد طینه
بر باد رخ جانان بر پای سب و بشین
دیرو حرم و کعبه بگذار بهی ذوقان
هو بکدلو از هستی بیوند و قابگسل
از زهد سخن کم گو در ما چون میگیرد
مامست می عشق نمی مست ریازاهد

از کون و مکان بگذر بار همه عالم زن
رو راه حقیقت گیر صد طینه بر آدم زن
از وصف رخ جانان آدم بودت دم زن
همت کن و پشت با ربنا که رحیم زن
هی زخم پدایی خور هی خند بر هم زن
زان پس دم از این اسرار با عیسی سریم زن
از آه سحر برقی بر خرم ادم زن
با خاطر محکم با بر عرش معظم زن
بر جنت و رکوع بر چشمة زوم زن
هم ناله پدایی کشم جام دمام زن
گرددت زنی باری بر پابنا محکم زن
در وادی عشقش با باعزم مصمم زن
از هوزخ و جنت دم با شیخ محم زن
پهوده سخن با ما از این و از آن کم زن

تأحب علی داری (جنت) ز چه اندیشی درهای جهنم را با خاطر خرم زن

و با می

میگفت بسی بابل شوریده چون گرفت فصل بهار است و سرور است و چمن

بس لاله چرا داغ بدل و ستاره ز خاک پوشیده بنفشه رخت ماتم بر تن

ایران الدوله - (جنت)

چکامه دماوندیه

چکامه معروف به (دماوندیه) اثر طبع و قلم یگانه ادیب ارباب

آقای ملک الشعرا (بهار) که در شماره (۲۲) مجله شریفه

نوبهار انتشار یافته یکی از شاهکارهای بزرگ ادبی عصر حاضر

بشمار می آید .

و همین نسبت توجه ادباز دانشمندان دور و نزدیک بطرف آن

چکامه جلب شده و ارباب ذوق و هنر از همه جا با استقبال پر خاسته اند

ما در نظر داشتیم که همان موقع انتشار نوبهار این

چکامه را زین صفحات ارمغان قرار دهیم ، ولی تعویق انتشار

ارمغان این منظوم را نیز با تعویق انداخت تا اکنون که موفق باجم

منظور شده آن چکامه شیوا را با چکامه دیگر و سوم به

(الوندیه) اثر طبع ادیب ارباب کامل عیار آقای (آزاد) مهدیانی

که استقبال از همان چکامه است و اخیراً ما رسیده برای قارئین عظام

ارمغان میفرستیم و در نمرات آینده چکامه های استقبالیه دیگر

م درج میشود .

دماوندیه

ای دیو سینه پای در بند
 ای آذین کیتی ، ای دماوند !
 از سیم بسر ، یکی کله خود ،
 زهن بدیان ، یکی کمر بند !
 ناپشم بشر ، نه بندت روی ،
 بنهفته بابر ، چهر دل بند !
 تا وارهی ، از دم ستوران ،
 وین مردم نحس دیو مانند :
 باشیر سبهر ، بسته پیمان ،
 با اخگر سعد ، کرده پیوند !

* * *

چون گشت زمین ز جور کردون ،
 چو این خفه و خموش و آوند !
 بنواخت زخشم ، بر نلک مشت ،
 آسمت نوئی تو ، ای دماوند !
 نو مشت درشت روزگاری ،
 از کردش قرن ها ، پس افکند !
 ای مشت زمین بر آسمان شو !
 بوری بنواز ضربتی چند !
 نی نی ، تونه مشه روزگاری !
 ای کوه ! ایم ز گفته خرسند !
 نو قلب فسرده زمین ،
 از درد ورم نموده پاکچند !
 تا درد و ورم ، قرواشید ،
 کاقور بران ضماد سکوردند !
 شو منفجر ، ای دل زماه !
 وان آتش خود نهفته پسند !
 خامش نشین ، سخن مبرگوی !
 افسرده مباش ، خوش همی خند !
 پنهان مکن آتش درین راه ،
 زاین سوخته جان شنوبکی بند ،
 گر آتش دل نهاده داری ،
 سوزد جانت - بجانت سوکند !

* * *

بر ژرفی دهانت ، سخت بندی ،
 بر بسته سپهر دیو برآوند !

من بند دهانت دبر کشیم ،
 از آتش دل ، فرو فرستم ،
 من این کنم و بود ، که آید ؟
 ازاد هوی و بر مغروری ،
 مراى نو ، افکند ، زلزل ،
 وز برقی تنوره ات ؟ بتابد ،
 در بکشایند ، بنام از بند ،
 برقی ، که بسوزد آن دهان بند ،
 فردیک تو ، این عمل خوشایند ،
 مانده دیو : دیوخته از بند ،
 از نور و کجور ، تا نماند ،
 زالبرز ، اقمه تا بالوند ،

★ ★ ★

ای مادر سر سپید ، بشنو ،
 از سر بکش آن سپیدمبجر ،
 بکرای ، چو ازدهای گرز ،
 ترکیبی ساز ، بی مثال ،
 از نار سحر و کازو کوکرده ،
 از آتش آه ، خالق مظلوم ،
 ابری بفرست ، بر سر ری ،
 بشکن درد دوزخ و برون ریز ،
 زانگونه که بر مدینه عاه ،
 چولان که بشار ساق (پمپی) ،
 بفکن زبی ، این اساس تزییر ،
 برکن زن ، این بنا ، که باید ،
 قرین بیخردان سفله ، بسناق ،
 این بند سیاه بخت ، فرزند ،
 بشین به ، یکی کبود ، اورند ،
 بخروش چو سرزمین ارقند ،
 همچونی ساز ، بی همانند ،
 از دود و حمیم و بخره و کند ،
 از شعله کبفر خداوند ،
 بارانش زهول و بیم و ترند ،
 باد افره کفر کافری چند ،
 سرصر شرر هدم ، پراکند ،
 (واکان) اجل معلق ، افکند ،
 بکسل زم ، این نژاد ویوند ،
 از ریشه بنای ظلم و کند ،
 داد دل مردم خردمند ،

معنی (فرهنگ)

۱ — الوند . بوزن و معنی آرنک و کسبکه ازجائی و از چیزی آویخته شده باشد .

۲ — هرا . بفتح وضم اول و تشدید وسط . نمره و فریاد سباع و حیوانات وحشی را گویند .

۳ — تنوره در اینجا مراد (ولکان) و دهانه آتش قشان است .

۴ — اورند : بوزن و معنی اورنگ است که تخت باشد .

۵ — کرزه — ارغند : بمعنی آشفته و خشمناک و شدید است .

۶ — ارغند — بر وزن (هر چشد) بمعنی وحشت و تهدید است .

۷ — بادافره ، محفف (بادافراه) بمعنی باداش بد و عجزات است و باداش و باداشن ضد اوست .

۸ — شارسان : بمعنی شهرستان و محفف از است .

۹ — پمپی — بضم اول و فتح ثالث شهری بوده است در

رومیة الکبری که در قرن دیم میلاد بواسطه آتشی فشان قله کوه

(وزرو) بسکنه اش ویران و مدفون گشت

قله از جمله نوبهار

الوندید

بر گیتی خفته زده شکر خند
 بر قلعه کوه سار الوند
 وان کوه خجسته برومند
 وان مقبر رود های افراشه
 شیرین همه همچو شربت قند
 شد خاطر من ز شوق خرسند
 بر تله کوه و تخت اروند
 بر چهره بی حجاب دلبد
 با حمد و ستایش خداوند
 با آن یل رفته در گواغند
 وی پیش قدم تو بست اسهند
 ای کوه همایات فرزند
 وی چرخ چه-ارهت کمر بند
 و از حیب نو ماه بر تو انکند
 از صحنه گرفته تا نهانند
 نه دانه سرا همانند
 کو برد ز کدور و حدرتند
 با عطر و عجب بخوره و گند

چون از چه شوق مهر فرمند
 انکند نخست بر او خویش
 آن کوه مبارک من و در
 آن منبع چشمه های جاری
 صافی همه همچو در مکنون
 شد دیده من ز خواب بیدار
 انساد نخست دیده من
 چو آنکه قند نگاه بیدل
 بشکفت لبم بشادی از هم
 وانکه بختاب لب شهودم
 کای تیغ تو رهک تیغ البرز
 ای ایض آیت نواده
 ای سوده سرت بقبه عرش
 ور سینه نو فرود شد مهر
 از آب و هوای قسمت خرم
 نه هست ترا دگر عائل
 شهر ممدان که در حضارت
 نسبت نتوان نمود هرگز

شهر همدان کجا و طهران
 ای دامنه تو رشک فردوس
 یابست ز عطر گوهرسارت
 هر جای که بوده نیک مردی
 گوئی که زده است علم و دانش
 به هیچ نملق و تکلف
 زبان قطب گرفته تا بان قطب
 از بهر تو نیست مثل و آواز
 هر قد بلند نیست دلکش
 چون نیست کنون زبان گفتن
 دم در گش از این راه (آزاد)
 البرز کجا و کوه الوند
 وی شهر تو در بلاد چرخند
 بر مردم شهر خود پراکند
 گردنش در این مدینه افکند
 اندر همدان ز خویش اورند
 بی هیچ تزاوه و خوش آیند
 بر هر چه عزیز هست - گویند
 و از بهر اهالی او مانند
 بر خویش مناز ای دماوند
 تکرار شود چو این بساوند
 و بدون لباز اینسخن فروبند
 (آزاد همدانی)

فرهنگ

نورانی	فرمند
زیبار قشنگ	آفرند
مدفون در الوند	اروند
لباس پراژ اثر ضخیم	کوشانند
یکی از جبال آذربایجان	اسهند
یکی از قلل مرگانه جبال آب	ابض آب
	چرخند چراغ
	اورند تخت
	پساوند قافیه

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

اتحادیه سوسیالیستهای انقلابی { ماکزیمالیست }

اصولی که این اتحادیه تمییز میکرد عبارت بود از تبیین تمام مسائل نمو و ترقی انسانی و میگفت تنها مسلك سوسیالیزمی این کار را میتواند انجام دهد، این اتحادیه بین‌المللی است و شامل تمام طبقات فلاحین و کارگران متفکر و عملجات میشود و با تمام رژیم‌های منفعت جو طرفیت و جنک میکند تا وقتی موفق شود که سیاست و اراضی و صنایع و کارخانه‌جات را در دست کارگران دهد و مسلك سوسیالیزمی با تمام معنا و حقیقت خود آشکار گردد.

انقلاب کبیر روسیه که از سیاست شروع نموده باید کاملاً اجتماعی شود مدیران این اتحادیه سعی می‌کنند که سد های بین طبقات منفعت خواران و منفعت دهان را هموار کنند و با اتفاق سواتهای نمایندگان عملجات و دهقانان و سربازان مساعی بکار برند که تمام محصولات ارضی و طبیعی و مصنوعی را بلادرنک اجتماعی و به نفع عامه گذارند.

اتحادیه مقابله میکند با هر نوع خیالی که راجع باشد به جمهوری پارلمانی و دموکراسی (مقوی اصول سرمایه داری) و در عوض اعلان میکند يك جمهوری شوروی کارگرانی که اعضایش بطور عمومی و مستقیم و مخفی با نمایندگی مناسب رفتارند عمومی انتخاب

شوند ، انتقال کامل به تشکیلات محلی و شهر ها و کومون داده میشود . ادارات عمومی سیاسی حتما از مرکزیت باید بپسندند . مالکیت و کومون تنها حق مالکیت اراضی و معادن و صنایع و عوالات در آنهارا دارند هر ملتی حق تعیین تکلیف و تقدیر خود را دارد و نیز باید در همه جا حق کارگر را بر حق طبقه سرمایه دار و صنوف ممتازه ترجیح داد در موضوع تضایب فلاحی ماژمالیست ها معتقد به ضبط و تصرف تمام املاک شخصی و خصوصی و تسلیم بادارات محلی میباشد تا آن ادارات به نسبت مساری تمام املاک و اراضی را بین فلاحین قسمت نمایند .

استخراج معادن و استفاده از اراضی با اصول کردی عمومی اداره خواهد شد و کار مزدوری بکلی ملغی خواهد شد .

مناجم ارضی تمام عاید دولت و تشکیلات محلی خواهد گشت کارخانجات و وسائل حمل و نقل و تجارت از دست صاحبان آنها خارج و در دست دولت و ادارات محلی شوراهای صنفی خواهد افتاد . این شوراهای و بورسهای کار بقسمی اداره شده اند که رفع احتیاجات کامل کارگران را از هر جهت بنمایند .

کومون مرکز اصلی حکومت کارگزاران است او تنها حق دارد وضع مالیات های لازمه برای رفع احتیاجات عامه بکند تعرفه کمربندی برای امته خارجی بکلی قدغن است و تجارت خارجه هم بکلی ملغی خواهد بود .

تعلیمات ابتدائی عیالی و عمومی و اجباری است و تعلیمات متوسطه و عالییه در اختیار دولت است برنسیاب آزادی عقیده اعلان شده است و همچنین مسائل مذهبی از مسائل سیاسی بکلی تفکیک گشته تشوق دائمی محذوف و بجای آن تشوق ملی برقرار خواهد گشت . قضات انتخابی و عدالت مساوی و عمومی و آزاد خواهد بود نتیجه انقلاب مربوط به حکومت مرکزی نیست بلکه متعلق است به مؤسسات محلی کارگران . حکومت موقتی باید تبدیل شود به ساتهای نمایندگان کارگران و دهقانان و سربازان یعنی بحکومت جمهوری کارگران .

در خصوص جنبك فملى ماکزیمالیست ها بابل بیژند صاحب جدا گانه با المان ویا با دول متحده بکنند در صورتیکه نتیجه عاید حکومت های بورژوازی شود بلکه وقتی تن بصلح خواهند داد که الحاق اراضی و ادای خسارت جنبكى بکلی ملغی شده و مال در مقدرات خود آزاد باشند و ایجاد يك شورای آزاد کارگر برای کل اروپا معین شود .

اتحاد سوسیالیستهای انقلابی (ماکزیمالیست ها) که برنسیبشان بطور خلاصه ذکر شد در ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ و قوقویوست مؤسس این اتحاد سوکولوف Sokolov بود که حرکت دائمی در جنابت برضد استولی پین Stoly pine سوکولوف در حکمه نظامی حکوم و در سال ۱۹۰۶ مسلوب گشت .

اتحادیه مرکب بود از (سوسیال انقلابی جوان) و (تروریست های فلاحی) و (سایر عناصر انتهائی حزب اجتماعی انقلابی) در ۱۹۰۷ پس از مجازات سوکولوف مائزیمالیست ها از جدت در کار افتادند و فعلا (هنگامی که مصنف کتاب را نوشته) خط سیر را تغییر داده جزو سارتهای عملجات و دهقانان و سرایان گفته اند .

رساله هائی که اتحادیه در ۱۹۰۵ منتشر میکرد عبارت بودند از (اصول قوانین کارگران) و (میل کار) و فعلا در گرونیشتاد و بطور کاردارکان حزب (جمهوری کاران) میباشد در تحت مدیریت کار بین و ابرون Garbine , Iverine

(سوسیالیست مارگزینست)

این حزب مرکب از پنج دسته مهم یعنی : دسته یدینستو Yedinstvo و دسته منشویکهای Menchevik مدافع ساده و منشویکهای انقلابی ، دسته منشویکهای بین المللی ، دسته سوسیال دموکرات های بین المللی و دسته بواشوویکهای لیننی (اشتراکی) . دویز حزب عبارت بود از (عملجات تمام دنیا متحد شوید) مارکسیسم در روسیه — در اینجا رشته مطلب را قطع کرده مختصری از تاریخ ورود این مسلک را در روسیه ذکر میکنم — اولین سوسیالیست مارکسیست روس پلخانوف Plekhanov ، مسلک دورساله ،

(سوسیالیسم و جنگ سیاسی) و (اختلاف عقاید ما
 منطقه خارج بود، این شخص در سنه ۱۸۹۳ با همدستی ورا ساسولویچ
 Vera Sassoulitch و دچ Deutch در شهر ژنو تاسیس
 (آزادی کار) را نمود .

در ۱۸۹۰ که مسلك مارکسیسم در ادبیات سیاسی روسیه طالع گشت
 بلخائف و استروو Struv در انتشار این عقیده بسیار مقالات نوشته
 ولی در ۱۸۹۸ بود که دسته بنام سوسیال دموکرات عملجات
 روسیه در اولین کنگره منیسک Menisk تشکیل یافت

در ۱۹۰۳ هنگام افتتاح کنگره دوم این حزب پروگرام خود را توثیق
 و جمع آوری میکند و اختلاف و تفریقی بین بولشویکها و منشویکها
 دست میدهد شد ۱۹۰۵ در کنگره استکهلم این دو دسته صرف نظر
 از اختلافات کرده بسیکی شدند در ۱۹۰۷ در کنگره لندن يك
 افتراق جدیدی بین آنهاست داد و در ۱۹۱۱ يك تشکیلات جدیدی هر دو
 دسته برای خود دادند و بطور وضوح استقلال خود را اعلام
 کردند و هر دسته کمیته مرکزی و سایر قسمتهای حزبی خود بر
 تعیین نمودند

بنج دسته حزب مارکزیست — بعد از ۱۹۱۹ و پنج دسته
 سوسیال دموکرات عملجات روسیه تشکیلات رسمی خود را دادند
 و مادر اینجا بدگر تشکیلات و سرام هر يك از آنها جداگانه خواهد
 پرداخته و

اول دسته بدیستو ارنود کسی است که در تحت مدیریت

Die Khans پلخائف و دج Deutsch اداره میشد .

دوم دسته منشویکهای مدافع بودند که خود بر دو فرقه

قسمت شدند مدافعین خالص در تحت ریاست ماسلاف Maslav

و بوپرسوف Potresov و مدافعین انقلابی در تحت ریاست دان

Dan و بوغدانف Bag Danav

سیم دسته منشویکهای بین المللی که بدور مارتوف Martav

و آکسارد Aksèrad جمع شده بودند .

چهارم سوسیال دموکرات های بین المللی در تحت مدیریت

تروتسکی و اونچارسکی واقع بودند .

Lountcharsky , Trotzki

پنجم بلشویک های انینیسیت اشتراکی که بر سر ان ها

انین و زینوو و کامنف واقع بودند .

Kamenev , zinavov , Lenine

در ۱۹ و ۲۵ اوت ۱۹۱۶ در پترورگرا دکنگره متحده از حزب

تشکیل یافت و در آن کنگره منشویکهای بین المللی و سوسیال دموکرات

های بین المللی متحده شرکت داشتند فی مابین ان ها مدافعین

اکثریت داشتند و بکسر کمیته جدیدی انتخاب کردند که ارگانش (روزنامه

عملجات) بود اما قسمت عمده مدافعین در بلشویکها منحل

شدند عدد جرایم مسالک مارکسیست تقریباً سی عدد بود از انجمله

روز نامه (بطرف جلو) مال تراشکی و جریده (عمده) مال
لنین بودند ،

بقیه در شماره آیه

دکتر حسینقلی قزل اباغ

« آثار انجمن ادبی ایران »

بندیش بادا فره داوری را
بخیره مزین طبله سنگبری را
کند پیشه ظلوم گر صابری را
عجسم کند صورت کبفری را
بر این بار باشد شرف بیبری را
دوتا سازد این قامت عمری را
که آموزد از نو فلک چنبری را
بدانش کند رام دیوو بری را
چو کوبارگان ربه چاکری را
که بی عام نبود شرف گوهری را
دگر شتری معجزو ساحری را
چه فردا بیادیت سوداگری را
بدوبابی از دیگران برتری را
بنیای عنوان بیهوده تنگری را

مکن پیشه رسم جفاکتری را
نتیجه تکبر بود شرمساری
یقین دان که زودت ظلم بهره
پسی بر یابد که این کرده هایت
بر شاخه ظلم ظلم است باری
جوانی مکن زود بشد که بیری
چنان زیر بار طبیعت شوی خم
ره دانش و داد بجزو که انسان
که گردانشت نیست بر سرت بندند
بملم و بگو هر یارای جان را
فرو بندد دکان ریبت که نبود
تورا مشتری کرد امروز ناید
لمندی انسان بعقل است و باید
بفرغم من این روح را جز بدانش

بود جهل مرتقس را ازدهائی
 یو باردا و آدمی را سراسر
 بی چیره بروی بدانش توان عهد
 به تنهیب اخلاق فرخنده مردم
 بجاو تجمیل چه نازی که دوران
 حذر کن که بنهاده دست طبیعت
 بخی زان دوغرد بمرص و شقاوت
 چه بر او این شیر چیره نگردی
 مرغجان بناحق دل مشتری را
 مقاع تو کر عدل وانصاف باشد
 جهان بر شود از متاع توو تو
 چه سرمایه ات عقل و دانش نباشد
 بافلاس بر بندی آخر دکان را
 او مخلوق و پرورده چار طبیعی
 که جز در طریق مرورت نبویی
 کرت نفس بربود طریق تغافل
 بصورت چو انسانی آنکه بصورت
 ره راست رو ورنه این کج رویها
 بگمراهی عالمی هسته فانی
 ممکن ظلم و پهراس گرمه مستمندی
 که نبوه اثر دروی انسو انگری را
 خردگر تغافل کند رهبری را
 بدو نیست دستی ز دانش بری را
 بیابند ببنگاه نیک اختری را
 بدید است دوران اسکندری را
 میان دو شیر افسر تبصری را
 دگر عدل و فضل و نگو محضری را
 نیای مقام بلند افسری را
 مکن سرد بازار سودا گری را
 سوی با ختر آورد خاوری را
 هوی شهره رسم هنر پروری را
 زبان اوری دسکه تاجری را
 کنی زرد رخساره اجری را
 زانعام جسمی از ان هتیری را
 بدست آری اوصاف نیکوتری را
 ز دبووده آموزی استمگری را
 زانعام صدره فزون کهتری را
 بسنگ آورد به خزیره سری را
 گر آموزد از توفلک رهبری را
 بداور حوالت کند داوری را

حذر کن که بیگان از ستمکش
توان ساعت از عمر خود چون شماری
سر اندر ره خدمت خلق دادن
که را شهوت دین و دنیا نبالد
باجواز و جادو دگرگون نسازد
طبیعت کرش بر هوا برکشاید
زنو طرح و بزود نظام جهان را
بی راحت خلق سازد یگانه
بجمع بر اکیدگان ختم سازد
ز یک رنگ داند سپید و سیاه را
چه کبتی بود خالی از این چنین کس
ازان زندگی مرگ بهتر که بیند
وفا گشته معدوم انسان که مادر
ز کید انجمن گفته کبتی که نبود
دره روبه پیر شیر زبان را
بزر آرد از آسمان مشتری را
که راغب نه خدمت دیگری را
بگردون رساند سر سروری را
که بدست شاهی و پناهبری را
عصارا و گوساله سامری را
بزر آورد چرخ نیلوفری را
کند عو شالوده جائری را
هم زنی و روحی و کفهری را
نزاع مسلمانی و کافری را
ز یک اصل تازی لفظ دری را
بگو بار بند دوه آن سبزی را
سایمان بدست ده انگشتری را
ز فرزند برد رک مادری را
دراوراه حزم کرو حیلت کری را
زند صعوه کور کبک دری را
سلیم ایزدی

شعارشان نبود جز کلاه برداری

پرده ملت ایران ز فرط بیماری
باختیار قضا دار مملکت داری
بیگفت نیست چنین ملتی اگر امروز
دوا سه سوی دم میبرد بچاپاری

اسلم صبح سعادت وزید و اینمالت
 برای قامت ما گوئی از ازل خیاط
 چکوه رفیع توان کرد ذات از قومی
 گرفت آینه بخت ما زما زنگار
 نشسته ایم بقفلت تمام منتظریم
 بفکر خویش نباشیم گر که ما اغیار
 دمی بقوم اروپائی افکنید نظر
 تمام جاهد اما بزیر دست کشی
 کلاه بر سر عالم نهاده اند از انک
 تراست چشم امید انک این چنین قومی
 کسی که خاوه عالم خراب کرد چرا
 مجوز عتبات غار خویش خیر و صلاح
 بدست اجنبی ار درد ملک چاره شود
 هزار مرتبه گفتم و باز میگوم
 طبیعت بشری حکم میکنند اسروز
 تراست حق حیات ائزمان میان بشر
 بمرد حسن شهامت بملت ایران
 بزرگی است و سعادت زیر سایه تیغ
 بحرف مملکت آباد می نخواهد شد
 برای رفیع تمام مقام اینمالت

بخواب نیز ندیدند روی بیداری
 بریده جامه تنگ و قبای پیکاری
 که خود طلب کند از بهر خویش تن خواری
 چه جای شکوه دیگر ز آسمان زنگاری
 که غیر اید و از ما کند بستاری
 که خاک کنند برای من و تو غم خواری
 که کارشان نبود جز ضعیف ازادی
 تمام ساعی اما برای خود خواری
 شمارشان نبود جز کلاه برداری
 کنون بیاید و از ما کند نگهداری
 کند بکشور ما ادعای معماری ؟
 شود چه عتسب شهر دزد بازاری
 رای ماست چنین چاره عین اجاری
 که خود هیچ ندارد تضرع و زاری
 چو زور نیست ترا از حیات بیزاری
 که سبیل خون کنی از هر گناره جاری
 بیاید انکه شود زنده از فداکاری
 توان بجهد بر این مردود انجمن کاری
 که شرح درد نگردد وای بیملری
 نظام باید و آنهم نظام اجباری
 د عهد الحسین احمدی بخنباری

غزل

می رستی و قدم بر درمیخانه زدن روز خموری و شب نعره مستانه زدن
 هاله خویشی می ساختن از بار عمل نادل شب خم گیسوی بتان شاهانه زدن
 دوست بگذاشتن و یار شدن با دشمن خویش از زدن و سر بردن بپیکانه زدن
 جلوه کردن نه و بیگانه بخلاوتکا غیر گرد هم جمع رخ اربال چو پروانه زدن
 فاش اندر بی تخریب وطن کوشیدن لایها آنکه از این همت مردهانه زدن
 پیش ما باشد با سرک هم آغوش شدن تیشه بر ریشه خود سنک به پیمانه زدن
 همه گفتند سخن نغز و فریبنده (دبیر) بس کن این باره سرائی بهل این چاله زدن
 دبیر اجلال رباحی

غزل

اکنون که صحن باغ ز جنت لغات است فصل شراب و موسم چنگ و چنانه است
 با ما حدیث عشق و جنون تو که حرف عقل در گوش عاشقان سخنی گوید کاله است
 قومی روان بکعبه و جمعی مقیم در مقصود این وان توئی اینها نه است
 جور رقیب و هجر حیدیم بگفت زار سیر سپهر و گردش اختر بهانه است
 تا دامن نگار رها شد ز دست من خون دلم ز دیده بدامان روانه است
 آن زلف دلرایی تو وان خال دلفریب از بهر صید مرغ دلم دام و دانه است
 قانع باپ و دانه دنیا کجا شود مرغ دلم که طایر عرش اشیا نه است
 دستم شوی بدامن زلفت نمی رسد با اینک چاک چاک دلم همچو هانه است
 کریم چو همدم رژیم ازین انجمن کنار غائب چو افتاب من از این میانه است
 بر ما ستم از آن مه تا مهر بان رسید دیگر چه جای هکزه ز جور زمانه است

صیحت و نیست مستی و دوشینه برقرار لیکن بجا خیار هراب شبانه است
از کس رفا مجوی که مانند کیمیا نامی از او بجات ولی بی‌نشانه است
از نظم نغز دلکش ناصح شود خجل بلبل اگر چه خوش سخن و خوش ترانه است
(محمد علی ناصح)

قارئین محترم را بشارت می‌دهیم

- ۱ -

از انجا که در مملکت ما هنوز علم حقوق جوان و نوری
است و مخصوصا در علوم سیاسی و اجتماعی و فلسفه ان کتبی
که جالب توجه عمومی باشد ترجمه و تالیف نشده است و از طرفی
هم برای طبقه طبقات مطالعه و استفاده از این علوم نهایت لزوم و
ضرورت را دارد .

و از انجا که کتاب قرار داد اجتماعی (گفتار سوسیل) ؟
از تالیفات ژان ژاک روسو یکی از شاهکار های علوم مزبور محسوب و
حتی در میان سایر یادگار های فیلسوف مزبور مرتبه خاصی دارد
لذا ما برای تکمیل خدمت خود از حضرت ادیب کامل آقای مایل نویسنده
کافی ترجمه کتاب مزبور را درخواست نموده و از شماره آیه مرتبا
یک قسمت شده از آنرا بنظر خوانندگان محترم خواهیم رسانید .

به گمان ما ترجمه و نشر این کتاب بلندترین قدمی است که
امروز مترجم محترم آن و مجله محقر ما می تواند برای توسعه معارف

ایران بر دارند و افکار عمومی را برای درک نکات سیاسی و اطلاع بر رموز فلسفه اجتماعی مستعد و مهیا سازند .
در خاتمه عموم هموطنان مخصوصا معتزین محترم را با استفاده از این کتاب نفیس توصیه مینمائیم .

— ۲ —

کتاب تذکره احوال و عمرای قرن اخیر چارمحال و بختیاری تألیف ادیب دانشمند آقای میرزا عبدالحسین خان بختیاری متخلص (باحمدی) عضو انجمن ادبی ایران که با اسلوبی متین حالات یکمده از عمرای گمنام ایران را بخوبی شرح میدهد و آثار نفیسه آنان را در صفحه تاریخ یادگار میگذارد از شماره آن به متدرجا در ارمان طبع خواهد شد ما زحمات و خدمات آقای (احمدی) را تقدیر کرده و خوانندگان بمطالعه و استفاده توصیه میکنیم .

— ۳ —

مجلس ارمان بعد از چهار سال بر خلاف انتظار سه برج از طبع و نشر بازماند . علت این تعطیل وزارت محترم السلطنه بود در کارگاه علوم و معارف ایران . اگر مسئولیت در این مملکت بود لاجاله در باب کتب اطفال بتیم این وزیر و زر گویی را در محکمه مجازات احضار میکردند ؟ اما افسوس که هیچ نیست و ما مجبوریم با جرئه با صفائی همرا انتقام خود را بگیریم اینک که این پایه از سر ملک و ملت رنجه شده امیدواریم در هر برج بطبع در شماره موافق شده و کمر ها را جبران کنیم (و جبهه)

اکتساب اصول

شعر طبیعی و مصنوعی (۱)

☆ (صنعت بدست پخت طبیعت نموده) ☆

☆ (رفتن جو پای کج نتوان باعصای راست) ☆

(وحدید)

هرآنکس که چشم یا دست یا پای طبیعی را از دست داده و با عضو مصنوعی دست و گریبان شده خوب میدانند که صنعت با طبیعت مقابله ندارد کرد و پای طبیعی هر چند کج باشد هزار بار از عصای راست در رفتار بهتر است .

یک پیگر ساز ممکن است مجسمه زیبایی که بهتر از آن در صفحه خیال نقش نتوان بست بدست صنعت بسازد . ولی هر چند این تمثال را صورت زیبا از لای بهتر باشد ممکن است که قیاس عامری را مجنون کند .

نقاشان زبردست هر چند با قلم صنعت نقش هزارها شاهد زیبا روی را هر هفت کرده در هر نازم عالم بنحاشرا درند . ولی اگر چه انصورت صورت یوسف باشد فیاض بداد دل نخواهد پاخت . و اگر چه

نمادشهرین بود فرهادی را کوهکن نتواند ساخت .

آری نقش کل بلبک را ، مقنون نکند ، و شکل بلبک از دیدار
کل بلاز نیاید ، از نقش دریا آب نتوان برود و از شمال درخت دیوه
نتوان خورد .

این تفاوت بسیاری طبیعی و مصنوعی در همه چیز محسوس و
موجود است . چنانچه حالت دلانگیز و بیان پذیر شدن شعر هم طبیعی
بودن او است و هم اگر مقول منطقی نشد ، مصنوعیت برپا است
و بس .

در باب اینکه دلیلی بر این و تا مقبول افتادن شعر و یا باعث
چاست می چند آریب قریق و اصعالی انتقاد از پیشینه تا کنون
باختلاف سخن برانده اند ولی نکته اصلی و حقیقت امر تا کنون
مستور مانده است .

این نکته را هم نباید فراموش کرد ، تا شود از شعری که بطبیعی
و مصنوعی تقسیم می شود از شعری است که دارای تمام مزایای
فصاحت و بلاغت بود ، و از تمام کواص و هر چه مثل فصاحت
است مبرا باشد و کسرا و بکلی از موضوع بحث ما خارج
خواهد بود .

امنی انتقاد پیش از تمام شامل الفصاحه و تمام عیار را بعد از
انکه در سرازوی ذوق سنجیده اند ، یک قیمت را نمیتوان داد پذیر و قسیمی
دیگر را تا مقبول یا نقد .

از این سبب در مقام کشف علت برآمدند و قدهاء بسیار اسد ذرق دانسته و ژباړا از بیان عاجز شعره‌اند . چنانچه سکاکی در مفتاح الدارم گوید :

(مدرك الاعجاز هو الذرق ليس الا و نفس وجه الاعجاز لا يمكن كشف القناع عنها)

یعنی درك اعجاز قورآن از حیث فصاحت و بلاغت در طور ذرق سلیم است و بس و زبان از بیان این اعجاز عاجز است . منتقدین از معاصرین نیز در مقام بیان سبب قبول و عدم قبول ذرق مرثعرا چنین میگویند :

اختراع سبك و عدم تقلید از دیگران باعث مقبولیت شعراست و اما تید بزرك كه اشعاره انان مقبول خاص و عام واقع شده مربك مخترع سبك جدید بوده اند .

این عبارت فقط لفظ است و افاده معنایی نمیکنند و هر گاه از کوئنده سبک کنیم که مقصود از اختراع سبك چیست در جواب عاجز خواهد ماند و فهم آنرا بذرق سلیم ارجاع خواسته‌اند .

بس باید اعتراضی کرد که از برای خوردن بین و منتقدین موشکاف از بیان علت مقبولیت و دلپذیری بودن شعر تا کنون ساکت بوده و با برائات مختلفه هم میگویند که باعث مقبولیت سخن از مدركات ذرق سلیم است و زبان برای بیان ندارد .

رهی کچه در میدان آن یک سواران میدان ادب کودک فی

سواری پاش ایستاد ولی محکم اسک .

* بز شاه پادشاه که کودک نادان *

* بلفظ بردهای زند آری *

کمان میکنم در بیان سبب مقبولیت شعر که مقام اعجاز سخن
و سر حد بلاغت است در آنچه میگویم راه صواب پیموده ام و اگر
خطا باشد .

خطای آدیازاد است معذرت نبودم در اول از خطا دور
برای توضیح مدعا لازم است که اول شعر طبیعی و مصنوعی
را تعریف پرداخته سپس بندگیس ارائه چند مقاله را
خاتمه دهیم .

(تعریف شعر طبیعی و مصنوعی)

چنانچه فلاسفه و ادیبی مغرب گویند . شاعر زبان طبیعت است
و بگوید آنچه را دیگران از گفتن نا توانند . پس هر گاه شاعر
خود در جریان سیل حوادث طبیعت واقع شد و هر چه را
احساس کرد بیان پرداخت اشعار او طبیعی است . ولی هر گاه
خود در جریان واقع نشده و اوضاع طبیعت را بتقلید و خیال بیان
کند چنین شعری مصنوعی است .

بدیهی است که هر کسی در بیان حالات خود قادر تر است
تا بیان حالات دیگران . و بهمین سبب اطباء بزرگ برای
درک حقیقتی بک مرض و پیدا کردن راه علاج آن گاهی اکتفا

خود را با آن مرض مبتلا میکنند. مثل معروف هم میگوید : طیب است که درد بسرش رفته باشد .

باری علت تاثیر و دایمتر بودن شعر طبیعی بودن است که چون شاعر خوبی از عهده بیان حالات خود برمی آید در خاطر اهل دل ایجاد قبول و تاثیر میکند چنانچه کربه طبیعی هم در قلوب اثر دارد در خلاف مصنوعی (که بود در مائمی صد نوحه گر — آه صاحب درد را باشد اثر) و چون دعوی همیشه بمثال مپهن و روشن بکرده قارئین و ادبای عظام راست که در اینه قول با نظر انصاف و دقت بنگراند .

★ (فردوسی) ★

محیط طبیعی حکیم فردوسی ، پهلوانی و سر فرازی و عشق وطن و رزم سازی و جهانگیری است ، و مسلم اثر فردوسی يك شاعر سخن سرا نبرد و تیغ زبان در نیام نداشت بحکم طبیعت و احساسات خود همان رستم زابلی بود بارخش و خنجر کابلی و برای سر بلندی تاج و اورنگ گیان در میدان جهان فتوحات رستمی بنام وی یادگار میماند .

فردوسی در محیط احساسات طبیعی خود با قبول افتادن شعر و سخن را بجائی میگذارد که فکر خردمند ازان در شکفت میماند و احساسات طبیعی هدید این فیلسوف بزرگ همواره بر همه چیز غایب میکرده چنانچه در شاهنامه می بینیم که هیچ چیز حتی دیانت با احساسات او مقارمت نکرده مخدول و لکد کوب میشوند :

پس اشعار شاهنامه چو روزگار لا طبیعی است در نفوس ادل عالم مخصوصا
ایران بهشت و اثر واقع شده و هنوز سلحشوران ایران و جنگجویان
این سامان در مواقع روز عبوتی با سرودن این اشعار شهادت و
شجاعت را به بوجان آورده و در میدان مرگ قدم میگذارند .

اما اشعار همین حکیم بزرگ در خارج از محیط احساسات
طبیعی خودش با اینکه دارای تمام مزایا و محسنات شعریه است فاقد
اثر و قبول است چنانچه از مطالعه کتاب یوسفی و ذابخا که برخلاف
احساسات طبیعی خود منظم داشته این مسئله مبرهن و مکشوف
می گردد .

اگر در شاهنامه به وقت بنکریم خواهیم دید که هر چه را دنیای
متمدن کنونی و دول با علم و صنعت امروزی از رای و تعبیر
در جنگ بکار میبرند آن روز فکر باشد فردوسی به کار
برده است .

در آنجا که ایران وایه بگودرز کفواد پیش نهاد مبارکه جنگ
و در خواست صلح میکند و گودرز جواب رد میدهد بلندی
خیالات و شجاعت و عظمت فکر جهانبگری و وطن دوستی
او خوب آشکار است و اگر مقایسه کنیم با پیش نهاد مبارکه جنگ
عمری که فیما بین متحذین و مؤتلفین مبادله شده بکمان می انیم
که طرفین پیش نهاد و پاسخ های خود را از شاهنامه فردوسی اقتباس
کرده اند

(نمونه اشعار طبیعی فردوسی)

<p>(عقاب کبکخسرو بطوس رای گفته شدن فرود برادر کبکخسرو)</p> <p>بدشنام بکشد اب شهر بار وزان بس بد او گفت گای بد نشان کیانی کلاه و کمر دادمت نخستین بکین من آراحتی بکشتی آسی را که در کاروزار تو را پیش آزادگان کار نیست سزاهار مسامری و ذرو غل ترا جایگه نیست در شمارسان نژاد منوچهر و ریش سپید و گزوه بقره و دی تا سورت بر و جاودان خانه زندان تو است</p>	<p>بران انجمن طوس را کرد خوار ترا نام کم باد از سر نشان به یبکار دشمن فرستادت نژاد سیاوش را حکامتی چو تو لشکری گاستی روزگار کجا سرتور را ای هشیار نیست نهر خور نچو دیبم و مل گزوه یادت بند و ایما رسان ترا داد بر زنده گانی امید بداندیش کردی جدا از سورت همان گوهی بد نگویان تو است</p>
--	--

(نمونه اشعار غیر طبیعی از یوسف و زلیخا)

<p>بخوان تا بدانی حکایت را اگر بطابی یا بیش بی حساب ز قول جهان داور بصفست کاین سورت آمدن دادار رب بد اندر سرای علی وصی یک جایگه در کنار رسول</p>	<p>ا آرا تلك ابا ترا یکی سورتی هست اندر کتاب سرا سر همه قصه یوسفست از آغاز بشو که چه ز بد حساب که يك روز پند بر بطابی حسین و حسن آردو نور بقول</p>
---	---

ز دیدارشان هادمان بد علی
سپردند و بردنش اندر نهان
بیدار او جمله گشتند شاه

بابشان می بوسه دادی نبی
مع القصر یوسف زندانیان
بداو جبهه زندانیان دلکشاد

زندان بهندی دو آزاده مره
که خوان او نهانی روشن روان
ملک باز خوردی سر از اجواب
بر آفت روی به اندک

هنیدم کاز حکم جبار فرد
یکی بود خواندار شاه انجان
یکی شیره چی بد به بیت الشراب
بدل داشت خواندار از ان علم شک

ز جو غنم ایشان مکر لایموت
بمردم بسی شادی از ان رسیده
فروشد می هر کسی را بجز

خبر شد بگیتی که در مصر قوت
همیدون خبر سوی کندان رسیده
که انبار بسیار دارد عزیز

رخسار و چشمش فرو گسترید
دلش را همانکه توانا شود
ابا اهل بیتش همه والسلام

سر این پیرهن را چو زودش رسیده
که چشمش همانگه بیضا شود
یار به پیش منش شاد کام

به بیقراری رفت زان جا بگه
به بیوحشت با خالق دلکشای
نمازی نگو کرد و لغز و دراز

هنیدم که یعقوب دانش پنا
باستاد محاسن ز بهر خدای
از آن هکر بگذارد و در گمت نماز

میان این ابیات با اشعار شاهنامه (تفارت از زمین تا آسمان است) این است که اغلب او باب ذوق و تذکره نگاران نسبت این کتاب را بفردوسی غلط دانسته اند ولی حق این است که چون فردوسی بحکم جبر و خارج از محیط احساسات طبیعی بلکه بر ضد احساسات خود این کتاب را منظوم داشته ممکن است در بد کوئی نعمت هم کرده باشد زیرا هر کار و صنعتی که انسان در انجام آن مجبور گردد در بد ساختن و زشت انجام دادن سعی و کوشش خواهد کرد .

البته فردوسی کیانی نسب و سامانی نژاد ایران پرست را بادینه موسوی و لابن ولایای کلیمی چه مناسبت و آنچه هم برای ایشان آفته هزار درجه زیاد است .

باری از این دو کتاب فردوسی بلندی شعر طبیعی و پستی شعر مصنوعی بخوبی معلوم و مبرهن میگردد .

{ نظامی }

محیط احساسات و عواطف حکیم نظامی در ادوار جوانی و کهولت و پیری بحکم طبیعت مختلف بوده و در هر دوره حالات مختلفه طبیعی خود را در يك کتاب از کتب خمسّه معروفه شرح داده است .

صرا همیشه شکفت و حیرت دامن گیر بود که چگونه ممکن است يك مرد زاهد يك دامن و دوران هر گونه آرایش و شهوت در کتاب خسرو و شیرین بدین نظم رهوت و شتابازی را بی پرده اوازده ساز کنند

و همواره در مقام تحقیق و کشف بودم تا در این اواخر تقریباً یکسال قبل بکشف حقیقت موقی شد و دلبان خود را از دست حیرت و شکفت خلاص کردم .

یعنی دانستم که افسانه خسرو و شیرین شرح حال نظامی و عشق بازی او است با کبیرک تپچاتی که پادشاه در بند برای او تحفه فرستاده بود . سؤال و جواب خسرو و شیرین در پای قصر در بسته و سرود خواندن نکیما و باربد و زفاف خسرو و شیرین و سایر گفتگوهای عاشقانه حتی وفات شیرین تمام سر گذشت عشق نظامی است و بحکم آنکه .

خوشتران باشد که وصف دلبان

تسفته آید در حدیث دیگران

بلباس دیگر این افسانه را بر سر بازار وجود آورده است . رهان این دعوی تصریح حکیم نظامی است در اواخر کتاب خسرو و شیرین همین طلب و چنان مستفاد میشود که در خانامه کتاب انجا که مرک نایخ شیرین را شرح میدهد کبیرک تپچاتی را فرمان قرا رسیده و حکیم نظامی را با آنهمه سوز و آواز مرثیه سرا ساخته است .

با همه ورع و زهد کتبا در میان تمام شعرا نظامی راست بین چگونه در این مقام ای تاب شده و پس از تکوینش در زنگار و تسلیت نفس خویش آخر الامر به اعتبار حقیقت امر را در طی ایاتی چند تصریح میکنند .

(اینک آن آیات)

تو که عبرت بداین افسانه مانی	چه پذرداری مگر افسانه خوانی
بداین افسانه هر طاعت اشک راندن	کلابی المخ بر همین نشانند
بجکم آنکه آن کم زندگانی	چو کل بر باد شد روز جوانی
سبک رو چون بت قبیجاقی من بود	کان افتاد خود کافاق من بود
همایون بیکری تقزو خردمند	فرستاده بمن دارای در بند
پرندهش درع و از درع اهین تر	قباش از بیهوشی آستین تر (۱)
سرازا گوش در مالش نهاده	مرا در همسری پالش نهاده
منش بنواخته چون ماه با تیر	بمن درساخته چون عهد با تیر
چو ترکان کشته سوی کوچ محتاج	بترکی داده رختم را بشاواج
اگر شد ترکم از خیر که نهایی	خدایا ترک زادم را تو هائی

بسر انطامی که در اول کتاب لیلی و عجنون و هفت دیگر بذراجه
 بر او اندرز بخواند معلوم میشود که از همین ابدت قبیجاقی بوده
 چنانچه در این مقام هم بعد از اینکه باسم ترک زاد میرسد با زبان
 اندرز بهمان پسر چنین میگوید -

بین ای هفت ساله قره العین	مقام خوبیشین بر قاب قوسین
منت پروردم و روزی خدا داد	نه بر تو نام من ام خدا باد
در این دور هلالی شاد میخند	که خندیدیم نام روزگی چند

درع بودن برند کسانیه از عصمت آستین ان معصومه است و تنک
 آستینی نیز کسانیه از بخله است که در زن مدوح است

چو بدر انجمن گردد هلاکت در اتروزند انجم از جمالت
 نخست از هم نشین به پرهیز ز راه تهت اقیار بر خیز
 بهاض کوش تا دایات بخشند نواسماخوان که خودمعنات بخشند
 قلم درکش برفی کان هوانیست علم برکش بلمی کان خدائیست
 بناموسی که گوید عقل نامی زهی فرزانه فرزند نظامی

داستان عشق نظامی با کبیرک قبیاقی در میان ادبا معروف
 است و غزلی هم برای کبیرک ساخته است با التزام جبهی و خنتی
 که عنقریب در ضمن اشعار نظامی طبع و نشر خواهد شد .

نظامی بعد از ختم کتاب خسرو شیرین با فاصله هفت سال کتاب
 ابلی و مجنون را شروع بنظم کرده چنانچه در کتاب خسرو و شیرین
 پس خود را هفت ساله خطاب می کند و در کتاب ابلی و مجنون
 چارده ساله .

البته پس از هفت سال بحکم طبیعت و تقاضای کهوات ان عشق
 نخستین در نظامی باقی نبوده ولی چون هنوز روغن عشق در چراغ
 ذوق حکیم بکلی خشک نشده بود مراتب عشق را
 بطرز دیگر که آمیخته بهوا و شهوت نیست در انسانه ابلی و مجنون
 ادا میکنند .

حکیم نظامی در کتاب خمسه و سایر اشعار هیچگاه از محیط
 احساسات طبیعی فردوسی مانند بد وری مجبور نشده و از این سبب
 شعر مصنوعی ندارد . گرچه اختلالی حالات باعث اختلافی مراتب

اشعار طبیعی او است چنانچه در کتاب خسرو و شیرین اشعار او بدرجه کمال طبیعی است و بهمین سبب این کتاب بیشتر قبول عامه دارد تا سایر کتب . چهار سال قبل که نگارنده در بختیاری اقامت داشتیم محسوس دیدم که اغلب افراد اهل کتاب خسرو و شیرین نظامی را کم و بیش محفوظ داشتند و زیب عجالی و محافل آنها غالباً اشعار وزمیه فردوسی و وزمیه خسرو و شیرین نظامی بود .

*(سعدی) *

سعدی در ادوار و اطوار مختلفه زندگانی دراز صبر و بیست ساله خود از هر میوه که نهال عمر بمقتضای فصل ثمر میدهد دست کوتاه نموده است . دوره جوانی را با احساسات عاشقانه و نشاط سیر گلزار و صحبت احباب و مجالس سماع و سرور طی کرده . فصل کهولت و پیری را باندرز بشر و نصیحت ملوک و اصلاح جامعه گذرانیده است . غزلهای عاشقانه سعدی تمام وصف الحال زندگانی او است و بهمین سبب دلبذیر جهان و مقبول عالمیان واقع گردیده است .

مثلاً در هنگام وصال شاهد زیبا روئی که مدتها در فرائش صبور بوده این غزل را فرموده است .

باور از بخت ندارم که تو مهمان منی

خیمه سلطنت آنکه نضای درویش

و در جواب نصیحت گمان این بیت را گفته .

ایک گفتی بخوا دل منو مهر بند من چنینم تو برو بصاحت خویش اندیش
 هنکامی که معشوقه در برابر چشمش میخراشیده است چنین فرموده
 که بر گذشت که بوی شیر میاید که می رود که چنین دایر میاید
 و پس از ایکه مابوس از وصال شده گفته است .

بکشین آمده بود ای که مدعی بنداشت که رحمتی مگرش بر اسیر میاید
 انگاه که معشوق مسافر او را وداع گفته و سوار محمل شده است
 چنین فرموده .

دلی از سنگ بیاید بس راه وداع تا تحمل کنند از روز که محمل رود
 رو ندیدم چو رفت از نظر صورت دوست همچو چو چشمی چراغش ز مقابل رود
 موهی که بر در خانه معشوق منظر پار بوده و میسر نمیشده
 چنین فرموده .

بجان دوست که دشمن بدین رضاندهد که در بروی ببندند آشنائی را
 وقتی که با سر بر شور در خانه معشوق را میگوید
 گفته است .

حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر بس نگوته باشد در سرائی را
 شبی که معشوق را رنجانیده و در خوابگاه تنها از رنجانیدن
 او بیخمان شده چنین گفته است .

هپ فراق نخواهم دواج دیارا که هپ دراز بود خوابگاه تنها را
 دیگر هر چه تو کوئی مخالفت نکنم که بیتو عیش میسر نمیشود مارا
 با معشوقه دو هیزه که با رقیب ایخته و ابروی بکارت خود را

بدامان ریخته چنین گوید :

این خون کسی ریخته یابی فایست باآت سپاهی است که بر جامه چگیده است
بس از پنجاه سالگی از نگاه که چراغ بر نور عشق و هوس جوانی
بی روغن مانده بحکم طبیعت چنین میگوید :

ایک پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنجروزه در بایی
گول کشتی و همچنان طفلی شیخ کشتی و همچنان شابی
سعدی با محیط جنگجویی و دلاوری فردوسی مانند اشنائی
نداشته و بحکم طبع در این میدان جولان ویک سواری های فردوسی
رای او میسر نشده است .

در باب پنجم بوستان خواننده است در میدان جنگ
فردوسی وار طبع آزمائی کند چنانچه در مقام حماسه چنین
می گوید

نداند که ما را سر جنگ نیست وگر نه مجال سخن ننگ نیست
توانم که تیغ زبان بر تشم جهانی سخن را قلم در کشم
ولی با این حماسه قصه یار سپاهانی جنگجو را دلپذیر ادا نکرده
چنانچه در این بیت .

مرا در صفایان یکی یار بود که جنگ او را شوخ و عیار بود
یاز سپاهانی جنگ او را شوخ و عیار خوانده است و ذوق
سلیم حکم است که جنگ او را با شوخی و عیاری مناسبت ندارد .

(مولینا جلال الدین رومی)

عجیبت احساسات این عارف، کامل و حکیم بی نظیر و رای عالم
حس است و در این عالم جسمانی همواره با تعلقات روحانی زنده
بوده است .

هفت جلد مثنوی معنوی تمام شرح مقامات روحانیه و عشق
بی نظیر حقیقی وی بوده است چنانچه در آغاز جلد اول در فراق
جهان جان و عالم روح از هفت بند چون نی مینالد و میگوید :
اشنو ازنی چون حکایت میکنند وز جدائی ها همکایت میکنند
کز نیستان تا سرا بریده اند از نفیرم مرد وزن نالیده اند تا آخر
مسلم علایق حیات جسمانی بر پای این جان مجسم کنند و بندی
پیش نبوده و همواره از قفس خاک شوق پرواز بگلشن قدس
فلاک داشته و بحکم همین طبیعت فوق الطبیاع چنین میگوید :

نفلونی اقلونی با نقات ان فی قتلی جانانا فی حیات
لمودم مرک من در زندگی است چون بمیرم بعد از آن باندگی است
ز جمادی مردم و نامی شدم وزنا مردم به جوان سر زدم
باری گرچه هنوز گفتمی ها نا گفته مانده ولی چون سخن
درازا کشید از بیم ملالت خوانندگان بگوناگونی پرداخته و اجمالاً در
پیجه میگوئیم :

مسعود سعد سلمان در عجیبت احساسات در دوزخ بیست و دو سال
بس و زندان میتواند چنان چکامه های حبسیه که پیش از هر ناروکی
هر اکث در قلب قاسم ناند دارد سزاید .

ولی يك هاعر دیگر كرجه بابۀ طبع و قضیلتش بمسعود برسد انكاه كه در باغ و كلستان بازادی میچمد اگر تصیده حبسیه بسرابد معلوم است چه خواهد كرد .

حكیم خاقانی پس ازاینكه از دجله بغداد گذشت و امدائن رسید و مكوه تصر بهتصور پادشاهان كیان را در مدائن بچشم عبرت دید و از كس ایوان دولت كسری متاثر شد توانست با يك دنیا ثائر و تحسر احساسات طبیعی خود را در آن چگامه معروف برانده تر از شمشیر و خنجره تر از زهر بزبان آورده و بگوید :

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مدائن را آینه عبرت دان

اما هرگاه يك هاعر دیگر با فضل و ذوق خاقانی در گوشه

خانه خود یا طرف بوستان با صحبت باده و ساده باسنتقال این

چگامه پردازد نهنها در قلوب بی اثرات بلکه کوس رسوائی خود را

برسربازار جهان خواهد زد چنانچه ناموزوان اسروزی میزند و میگوید :

صدها استاد سخن گستر موزون طبع از قبیل امیر خسرو

دهلوی وهانقی جامی سلیمان سارچی وهمام بیزی در میدان اسنقبال

نظامی و فردوسی و سعدی شناختند و دزارها عارف و حكیم

از دلموختگی بیخبر بطرز اولنا جلال الدین بنوی ساختند اما چون

طبیعی نبود در محبطآن احساسات زندگانی ندانند اشعارشان جز در

دقت فراموشی روزگار نیت نهد و اگر گاهی بزبان خواص گذشته

مرکز بکوش عوام نرسید ولی اشعار آن اسانید طبیعی سخن در هر مجلس و محفل تا قیامت اویزه گوش هوش خاص و عام و گوهر رشته زبانه خواهد بود .

این بود فکر تازه در بیان سبب دلپذیر بودن یا نبودن شعر و اصطلاح جدید ما در شعر طبیعی و مصنوعی

و حید

« يك مکتوب ادبی »

از ده ارشد ۴ جوزا ۱۳۰۲

استاد عزیزم شماره اول سال چهارم ارشدان را از طهران امروز برای من فرستاده اند و خیلی از زیارت آن مشغوف شدم با آن همه مشکلات که از نزدیک میدیدم هیچ کجا نمیکردم به شعر این شماره موفق شوید و انتظار داشتم ارشدان هم مثل سایر مجلات باک دامن و نغمات ادبی تعطیل شود . چه کنم محیط مرا بدین کرده است ولی اینک می بینم تنها شما هستید که مشکلات را هم کوچک بشمارید و اما بر این همت بزرگ و فداکاری شما تبریک میگویم و توفیق دائمی شمارا در این خدمت مقدس آرزو دارم از تسلیت های این شماره صفحه ۳۳ بیشتر توجه مرا جلب کرد . احیای اشعار دیوان حکیم نظامی خدمت بزرگی به ادبیات ایران است و این خدمت هم البته بدست شما باید صورت بگیرد چه بقول فرخی

قدر سخن را سخن شناس اهل ادب را ادیب داند مقدار
 من م خبلی علاقه به اشعار نظامی دارم و از همان ساعتی که
 شنیدم ابن حکیم بزرگ ایران قصاید و غزلیانی داشته است در آن قصص
 اشعار تم هدهدی برآیدم متناسفانه نسخه دیوان او بدست نیامد
 ولی از تذکرها و حیات های مختلفه يك مقدار اشعار او را بمرور
 زمان و در نتیجه چهار سال کارش پیدا کردم و مجموعه حاصل
 شد است که گویا تریب چهارصد و شانزده بیت باشد و آن مجموعه م
 بخط خود من در طهران موجود است نوشتم که عیناً همان نسخه
 را بحضور محترم شما بفرستند و از روی آن در صحایف اربابان
 نقل کنید .

ولی چون نسخه منحصر است و عجالتاً نعمت باز باقی است
 تمنا دارم مقرر دارید پس از استنساخ نسخه را مسترد دارند ولی
 در باب تغزلی که در این شماره ارمغان در صفحه ۳۶ از مجمع الفصحا
 باسم نظامی نقل کرده اید ایراد دارم زیرا که این تغزل در تذکره الشعراء
 دولتشاه سمرقندی باسم شاعر قوراهری نیشابوری شاکرد ظهیر الدین
 قاریابی و مؤلف رساله شاه قورابه در استبصار که از شعراء قرن هفتم
 و معاصر با سلطان محمد ابن علاء الدین تغزل خواریزم شاه بوده است
 ثبت شده و چون من دولتشاه را موثق تر از مؤلف مجمع الفصحا
 میدانم عقیده ندارم که این تغزل از اشعار حکیم نظامی باشد .

در تذکره دولتشاهی م چند بیت ازین تغزل هست که در

مجموعه قصصها نیست چون مثلا هیچ کتاب همراه ندارم نمی توانم به تذکره دولتشاهی رجوع کنم و بقیه اشعار این تنزل را بنویسم فقط این چند شعر را که از همان تنزل در خاطر دارم می نویسم و البته رجوع خواهید نمود و در آنجا بقیه اشعار را پیدا خواهید کرد، اینست ابیاتی که در خاطر من است ولی در ارمغان درج نشده بود :

نظم پروین خوب تر یادرو یا دندان نو

قامت تو راست تر یا سرو یا گنفتار من

وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغمه من

هجر تو داسوز تر یا ناله های زار من

وعدۀ تو کوژ تر یا پشت من یا ابرویت

قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من

چشم تو خونریز تر یا چرخ باشمشیر شاه

غمزه تو تیز تر یا تیغ یا بازار من

در خاتمه هم بنظرم آمد که این تنزل را در جای دیگر نیز

باسم شاهفور دیدم و حتی بیت دوم از ابیات فوق اینجا در

ما قبل آخر ثبت شده و این شکل مسطور گردیده است ،

و وصل تو دلجوی تر یا شعرهای شاهفور ،

و این هم چندان به تحریف و تصرف نمی ماند و میتوان قبول

کرد که شاعر تخلص خویش را هم در این تنزل آورده است :

در هر صورت در این گوشه روستا بدبختانه از همه چیز
 آواره و حتی چند جلد کتاب هم در دسترس ندارم که با استقصای
 کامل این سطور را عرض کنم شما از من سعادتمند تر هستید
 که اقلاً در شهر زندگی می کنید و می توانید در این موضوع به کتب
 رجوع فرمائید .

راستی از اعضای انجمن ادبی بیچوجه خبر ندارم نمیدانم
 همکاران محترم من در این مدت کار بر جسته ای کرده اند یا خیر
 در هر صورت استدعا دارم از تبلیغ سلام خالصانه من نسبت به
 دوستان ادبی و همکاران محترم خودداری فرمائید .

بندۀ شما (سعید نقیسی)

☆☆☆

مکتوب فوق را فاضل معاصر و شاعر ماهر آقای سعید نقیسی
 عضو محترم انجمن ادبی ایران در موقع مسافرت و مأموریت از
 طرف وزارت فوائد عامه بدماوند بنکارنده ارمغان نگاهت و چون
 حاوی بر يك سلسله مطالب ادبی سوهمند بود عیناً درج گردید .
 چنانچه فاضل معاصر مرقوم فرموده اند تفهیم مزبور در اندک
 دولت شاه باسم شاهفور ضبط شده و تصدیق داریم که اقرب بواقع و
 حقیقت است —

جموعه که از اهداء نظامی اشاره به ضبط آن کرده بودند نیز
 با اداره ارمغان راصل گردید .

در حقیقت بار زحمت بزرگی را فاضل محترم از دوش ما برداشتند و آنچه را بایستی در مدت یکسال و دو سال با زحمت تحصیل کنیم حاضر واماده برای ما ارسال فرموده اند .

آری علت مبنیة اشعار رانده و ادبیات فائده اسانید سخن وجود اینگونه ادبای دانشمنداست که همواره اوقات خویش را صرف اینگونه خدمات کرده و نثارگرایی اسانید را در هر دوره از دستبرد حوادث مصون داشته اند .

از جمله آثار فاضل معاصر ما آقای سعید نفیسی تذکره جامع و کتاب مسبوطی است که در شرح حال شعرای فارسی زبان و تاریخ شعر و ادب تألیف کرده و مثل نویسندگان ما هر اروپایی بشرح حال و دقائق احوالات شعرای سلف و خلف پرداخته اند و اینک آن کتاب قریب الانعام است اری اگر محیط جهل پرور ادب کش از امثال اینگونه ادبای جوان فکر قدر شناسی و استفاده میکرد ادبیات ما تا این پایه بستی و این ماهه سخافت نزل نمیکرد . ولی چه باید کرد تا محترم السلطنه ها . در این ملکت وجود دارند و زمامداری علم و ادب را وسیله بيشرفت اغراض جاهلانه قرار میدهند باید نفیسیها در بیابانها سرگردان باشند یعنی هنرمندان باید بپهوند و بی هنران جای آنان را بگیرند .

یکی دیگر از دوستان ادیب ما ما وعده میدهند که دیوان اشعار غزل و قصاید نظامی را در اصطفاان موجود دارد و باداره اره خان خواهد فرستاد

ولی این مسئله از بس فریب بنظر میرسد هنوز جرات ندارم که نام
ان دوست را ببرم و هر گاه چنین کتابی پیدا شود باید ادبای ایران
جهنم ها گرفته و پیدا کنند و نام نامی حکیم نظامی تقدیس و
تقدیر و ستایش کنند .

باری اینک از این شماره بتدریج اشعاری را که آقای نقیسی جمع
فرموده اند بطبع و نشر میپردازیم و امیدواریم ان کتابی
که دوست دیگر ما وعده میدهد عنقریب بما برسد و عالم شعر و
ادب رونقی تازه پیدا کند .

(وحدید)

اشعار حکیم نظامی (بجهت)



جوانی رسر کوچ است در باب این جوانی را
که شهری باز کی بیند غریب ناروانی را
هر زه بیدمی بر باد عمر جاودان کزوی
بمصل میتوان کردن حیات جاودانی را
بجان نخریده جان را از ان قدرش نمیدانی
که هندو قدر نشناسد متاع را بگالی را
اگر نوحان ان باشی چه همزولی رسد غم را
وگر خود را کشی در غم چه قصصان شامانی را

نظامی کر دلی داری آوای عاشقی برکش

سماع از غنونی و شراب ارغوانی را

☆ (نید-ز م) ☆

بهد از دلم نکاری — که نداشت منل و همتا

رخ روز او منور — هب زلف او چو بلدا

بدو چشم دل کهاید — بدو لعل جان فزاید

دل عاشقان رباید — بدو لب چو شیر و خرما

ز کمند زلف مشکین — دل و دین بید در آیین

بمیان جان فهرین — غم او گرفت ما وا

به مرا قرار بی او — نه مرا قرار بی او

دل من فگار بی او — چه کنم بگو بداینجا

صنما کجائی اخر — که تو در برم نیائی

بگرشمه دل ربائی — ز نهان و بلکه پیدا

سفری بسوی ما کن — کذری بگوی ما کن

نظری بروی ما کن — ز برای روز فردا

منم از غمت بزاری — بچنین بلا و خواری

اگرم فروگذاری — من و همت و کوه و صحرا

(بدل نظام دلکش — چه زنی ز ماجر آتش)

(که بجز غم او مهوش — نکلند بکسی تولا)

☆ (نید-ز م) ☆

ای پیک خجسته یار چوانست من بیدلم ان نکار چوانست

خوبیش چک-ونه کار چو نیست	بر چیست چه میکند چه سازد
ان دشمن دوستدار چو نیست	چون عمر عزیز دارهش دوست
ان هر کس آبدار چو نیست	من بر سر اتمم همه روز
در خوردن زینهار چو نیست	در خوردن خون نکرده تقصیر
ان بوسف روز کار چو نیست	بمقوب شد از غمش نظامی

﴿ غزل ﴾

آل از دست رخت زار در بست	رخت گل را نقاب خار در بست
مگر کز شرم تو رخسار در بست	نقاب غنچه خون آلود بینم
بنفشه از خجالت بار در بست	متاع زلف تو چون رخت بکشد
زبان سوسن از گفتار در بست	بیک نکته جمال ارغوانیت
که هر کس چشم از این بازار در بست	اگر دهوی کنی در گوش آل کن

(بسی کوشید بابل با نظامی)

(چو بشنید این غزل منقار در بست)

(قطعه)

وژ تودر دیده روشنائی ها است	دیده را با تو آشنائی ها است
که فلک از پی دغائی ها است	پاک بازی کن از حریف منی
روز روز گره گشائی ها است	گر سر زلف تو کشم شاید

(با من این يك دو روز در پیوند)

(که پس از این بسی جدائیها است)

﴿ غزل ﴾

این غزل را که در مرثیة ان ختنی و حبشی التزام شده
 است در وصف کنیزك قباچاقی که پادشاه در بند برای او فرستاده
 انشاء کرده است . البته مفصل تر از این بوده که هست ولی پیش
 از این بدست نیامده .

﴿ غزل ﴾

ختنی جمالی ای مه — ز حبش چه نام داری
 او بجز خطی و خالی — ز حبش کدام داری
 حبشی منم که در تن — همه سوخته است خونم
 ختنی توئی که در بر — همه سیم خام داری
 حبشی است رنگ مویت — ختنی است رنگ رویت
 او میان این دو کشور — بکجا مقام داری
 (حبشی سفید نبود — ختنی نمک ندارد)
 (او بغایت سفیدی — نمک تمام داری)

﴿ قطعه ﴾

دل بدان چشم نیم مست مده
 غمزه شوخ یار دلشکن است
 بر دات رحم کن ز دست مده
 همیشه دل بدست مست مده
 ترحم باده را بلب مرسان
 ساغر لیلی را شکست مده
 چشم بر روی زاهدان مکن
 پیش از این مو بخود پرست مده
 بقیه دارد

«شعر عربی»

در تاریخ

این مقاله مفصل است بر يك سلسله گفتگوهای انتقادی تازه در شعر و شعرا از قدیم ترین ازمه تاکنون . و برای توضیح مقصود قبلا از ذکر يك مقدمه تاریخی ناگزیریم .

مقدمه تاریخی

يك قطعه زمین هلالی شکل جغرافی که از بحر احمر ابتدا شده و سوره و الجزیره را در نوردیده بخلیج فارس منتهی میشود در تاریخ اهمیت بزرگی را داراست . زیرا این قطعه مکان عنصر عالی بشر است و ادیان عالم از مسیحی و یهودی و مسلمان در اینجا نشو و نما یافته است .

دیانته یهود حتی در زمان قوت سیاست خود از این قطعه خارج نشد و قوه سیاسی آن از این قطعه تجاوز نکرد و طولی نکشید که قوه سیاسی خود را از دست داد و افراد این ملت در همه جای عالم پراکنده شدند ولی يك قوه روحانی افراد پراکنده قباایل بنی اسرائیل را در تمام عالم با یکدیگر تاکنون مرتبط میداشت .

حرکت کنونی آنان بسمت بیت المقدس يك حرکت استعماری است که محرك آن دول استعماری هستند و مقصود شان این است که قوه سیاسی یهود را زنده کرده و از فلسطین نمر و ناپده ببرد

البته مادام که مستعمرین آنها را تقویت کنند در اینجا باقی خواهند بود ولی بازم سیاست آنها از محل اول و قطر اصلی بخارج حرکت نخواهد کرد .

اما دیانت مسیحیه در کنار بحر متوسط شرفه ظهور نما کرد ولی در شرق توقف نکرد بلکه توسعه هم نبات و قوت آن بطرف غرب متوجه گردید، خنکی و دریا را شکافت و نخست بر مملکت رومانی هجوم کرده و استیلا یافت و تخت های امپراطوران را بیک تخت روحانی که مقران (فائگان) بود مبدل ساخت و روز بروز بر عظمت و سیادت خود افزوده تا کنون که تمام ملل مغرب و کمی از ملل مشرق را آن قوه روحانی احاطه کرده است —

در شرق ادنی میدان دیانت خلی ماند — برای يك دیانت دیگری بنام اسلام که از حجاز ظهور کرد و در میان ملل مشرق انتشار یافت حتی بر آسیای غربی و افریقای شمالی هم دست استیلا دراز کرد و در همه جا يك لغت و زبان تازه (عربی) را با خود همراه آورد که تا کنون آن لغت مقدس بر قرار است —

ستیزه جوئی سرچین اولیه اسلام که سلطان دین خود را همواره باشمشیر یاری میکردند مجال بزرگی درآغاز برای رواج شعرو ادب پیشینه عرب باقی نگذاشت .

انگاه سلطنت اسلامی بیادشاهان بزرگی انتقال یافت که دمشق پایتخت آنها بود و در این موقع بزرگان اولوالامر چنان فهمیدند

که بایستی برای پیشرفت و بقای خود بصیبت جنسیه رجوع کنند از این سبب سیادت و بزرگی عرب در عالم ندا دردادند و چون برای تقویت این فکر مددکاری بهتر از سبک اشعار عربی قدیم نمیدیدند در ترویج شعر و شاعر کوشیده و از سلسله شعرا دعوات و ستایش کران بسیار برای خود ایجاد کردند و علمی در میان مردم برافراشتند که نقش پرچش این بود (کمال ادبی و شعری خاصه شعرای جاهلیت است)

این سیاست در اسلام چندان پاینده نبود و زردی سلطنت دمشق که شالوده آن بر عصیبت عرب ریخته شد بود رو بزوال گذاشت و سلطنت بغداد که نگاهبان آن شمشیر بزرگان عجم بود استقرار یافت . در این زمان سبک شعر و ادب جاهلیت مرتبه کمال خود را از دست داد . — •

زیرادر کاخ حیات ادبی عرب سپیل خونهای تازه و افکار جدیده رخنه تازه کشود . یعنی در عصر دولت عباسی نهضت تازه علمی و فلسفی در ادبیات به بار آمد و شعر روح کهنه خود را باخته در عوض روح تازه کنا یک درجه عمومیت داشت در کالبد وی دمیده شد و همین تجدد شعرا را بسوی تامل و نظر جدید در عالم وجود انصراف داد چنانچه شرح آن در بیان حال بعضی از رجال شعر عنقریب بیاید .

انگاه سلطنت بزرگ بغداد رو بضعف گذاشت و درات های کوچک کوچک فخر عربی در اطراف و اکناف تشکیل گردید و

بداین سبب شمله روح ادبی که در نفوس ناطقین بزبان عرب زیاده
میگشاید یکباره خاموش شد و در عوض بجمع و نقل آثار پیشینه وضبط
لفت مهبرداختند تا اینکه سپاه نقول بکلی درخت سلطنت پوسیده بخداد
را رهش کن کرد و آنچه از نور تمدن عرب در شرق باقی بود
بکلی خاموش گردید .

در خلال این حال قوم بربرم در مغرب قیام کرده بر
بقایای سلطنت عرب در انداس استیلا یافته و شمله شعر و ادب
را در آن اقطار و اقطاع نیز بکلی خاموش ~~س~~ کردند
آنگاه شعر عربی در ظلمات اقوام و طوایف غنوده عرب که سقوط
بخداد و قرطبه و اشبیلیه را تالی و تا هم بودند بنهر کوچکی شبیه بود
که در بیابان ربك زاری اندک جریانی داشته و در زیر ربك ها
حرکت کند اما در زمین تفتیده بکلی خشک شود .

تا اینکه قرن نوزدهم در رسید و انوار علوم مانند سیل از
مغرب بمشرق روی آورد و مشرقیان يك مرتبه بیدار شده بطالب
علم و تمدن تازه شناختند .

این است آن نهضت تازه ادبی که اخیرا در شرق بیدار
شده و شعر عربی با اسلوب تازه در آن داخل شده و با لباس
دلربا و جمال استقلال فکر در انظار جلوه گر شده است
و همین نهضت است که علوم طبیعی را منتشر و عقول را مرتفع
ساخته و بر رخسار شعر درهای تازه بسیار گشوده است . نهك بنیان

چنان عقیده دارند که در این نهضت راه و سببی است برای ترقی که پدران پیشینه ما بخواب هم نمیدیدند و امروز ملل مشرق بر استانه این نهضت اجتماعی که در تاریخ بی نظیر است قرار گرفته اند .

این بود مقدمه و اینک اصل مطالب شروع میشود .

• (اطوار شعر عربی) •

بتقسیم تازه امروزی شعر عروما بر سه قسم است ، غنائی

و فروسی . و درائی .

اما غنائی — از شعری را گویند که از عواطف خاصه حکایت کند مثل غزل و سروده یا مدیح و هجاء یا مهربانی و موعظه و امثال آن از انواع اشعاریکه عاطفه شاعر در هنگام هیجان ذوق اقتضاء میکند . و چون این گونه اشعار در مواقع تفریح و نواختن آلات موسیقی خوانند، میشود از این سبب غریبون غنائیش گویند خوا، درمواقع غنا بکار رفته باشد یا نه .

هرگاه در اشعار عرب دقت کذیم خواهیم دید که همه از همین قسم

اول (غنائی) هستند و هیچ شاعر عرب را از قدیم تا کنون نمی بینیم که بغیر از این قسم اهمیتی داده باشد . عرب در این قسم از شعر رتبه عالی را حائز است و هر کس از این قسم تجاوز نکرده است .

اما فروسی و گامی هم بطولی گفته اند (۱) شعری است که از شخص خاص با از شخصیت خاصه که مجسم و مرکز عواطف است حکایت کند یعنی اعمال و وقایع و اخلاق و صفات آن شخص را تصور و مثل ساخته و عواطف و احساسات بزرگی را درشونده تهبلیج کند (۲)

اما روانی سه ان قبیل اشعار را گویند که درضمن قصص و حکایات تمثیلیه و غیر ان احوال زمان و زندگی را تصور کرده فضائل و اختیارات انسان را در قالب روایت مجسم کند (۳)

پس مقصود ما از اطوار شعر عربی احوالی است که در ادوار تاریخ بمناسبت زمان برشعر عارض شده از حیث آنکه شعر عربی نوع واحد غنائی است نه انواع متعدده .

اهم این اطوار سه است

(۱) فروسی شخص زیرک در سواری و بطولی دایر را گویند و مناسبت این تشبیه مخفی نیست .

(۲) در اشعار فارسی این قبیل شعر (فروسی) مصداق زیاد دارد و اغلب حکایات مولوی و بوستان شیخ و سنائی و غالب دوا این دیگر از این قبیل محسوبند .

(۳) این قبیل شعر روانی را اروپائیان (روان) نامند و در فارسی حکیم نظامی مخترع بلکه خداوندگار این صنعت محسوب است چنانچه انسانه خسرو و شیرین هنوز در عالم نظم و نثر مانند ندارد .

(اول طور قدیم)

مقصود از طور قدیم در شعر عرب اشعاری است که از قدیم ترین ازمه تا اواخر سلاطین اموی بنظم رسید، و برای آن قدیمش خوانند که اولاً تاریخ انشاء آن قدمت دارد و ثانیاً حافظ اسلوب جاهلیت است، زیرا از حیث موضوعات و تعبیرات و مقاصد حافظ موجودات آن زمان است و ابتدا تغییر در آنها نمیده و در اشعار طور قدیم این گونه مضامین مشهود است. توقف بر طول یعنی خانه های خراب که اثری از آن باقی مانده. و خطاب به زنان هودج نعین و رحیل گرفته. و وصف شوق و وجد. تخلص بمدح و هجاء و غیره.

میان اشعرای جاهلیت و اسلام فرقی نیست جز اینکه اشعرای جاهلیت در اشعاریکه اسپاسی بانها صحیح است از طبیعت دور نیفتاده و بتکلف نزدیک نشده اند. مثلاً هرگاه در مقام مدح و فخر برمایند اسپان خود را در موقعی که از سواری آنها خوشنود شده اند میسازند و بگردان خود هرگاه بخوشخوئی و کرامت و مهمان دوستی مسامع باشند افتخار میکنند. و هرگاه اسقام و الام افسانیه یا منظره از مناظر طبیعت را صرف کنند آنچه را می بینند یا ادراک میکنند بتوصیف بپردازند. شعرای اسلام طبقه اول هم در ترکیب و تعبیر بیرونیان بوده اند جز اینکه احساسات و ادراکات آنان را نداشته و در موقع آنان متوقف نبودند اری بسیار فرق است نهایتاً کسی که بحکم طبیعت از احوالات خاصه خود سخن

میگوید با کسیکه برای طمع مادی یا دفع حوائج ذاتی شعر میسراید
 هر چند ما داعی نداریم که شعرای عصر اسلامی را حقیر
 بشماریم مخصوصاً با اینکه افکار عامه، شاعران را از قبیل جریر
 و اخطا و فرزدق در زمره بهاولان میدان شعر محسوب میدارد
 ولی بعد از اینکه از منظره انتقاد جدید بدو این و اشعار آنان نظر
 میکنیم نمی توانیم آنانرا از محل حقیقی خودشان بالا ر بکشیم .
 پس علت شهرت زیاد آنان نیست مگر اوازه حرکات سیاسی
 دولت اموی و بواسطه آن سیاست بزرگ شعرای خاصه خلفا و امراء نا اعلی
 علین ارتقا یافته اند —

هر کس اشعار آنان را بخواند در شکفت میباید از قدرت طبع
 و سرعت خاطر آنان ولی روح و حسنی را که در شعر خود بمنزل
 کرده اند کوچک بشمارد و نیز تمجیب میکنند از شوق و تمغ
 مردم بخواندن تصایدی که هیچ قیمت ندارد جز اینکه شهرت دارد .
 پس شکی نیست که اشعار شعرای جاهلیت بهترین انواع شعر
 قدیمند زیرا با سادگی و بساطت رموز طبیعت و عواطف انسانیت
 را برای ما مصور میسازند . و عشق جمال طبیعت و فضائل
 مردانگی و انسانیت را در ما تهییج میکنند و حد کمال برای شعر
 همین است شاعر در هر زمان و هر کجا می خواهد باشد .

حسن و لطافت اشعار شعرای جاهلیت در سایر اشعار قدیمه
 یافت نمیشود مگر در اشعار حب و غزلهای عاشقانه که باعث شهرت

حمیل و کثیر و قیس و عمر شده .

زیرا خدایک مضامین این اشعار از کمان دلپاشی بر تاب
میخورد که سر شار عشق و محبتند و مسلم سخن کز دل برون ابد نشیند
لاجرم بر دل .

(عواطف ممثله در اشعار قدیمه)

مقصود از اشعار قدیمه در این مقام اشعار جاهلیت است و
این عواطف و سجایا بسیارند ولی ما بذكر اهم از آنها
اکتفا میکنیم .

(گرم و سخاوت)

شعر قدیم اهل سخا و جود را بیلندترین مقام عظمت رسانیده
چنانچه حاتم طی و حارث ابن عوف و معدن زائده و هرم ابن سنان و
سایر اسخیا را در سخاوت ضرب المثل عالم گردانیده است .
سخا وجود در هر عصر و در تمام اقوام و ملل محبوب و
صاحب این صفت مستحق مدح و احترام است . ویژه در ارضی
مانند عرب و در بلادی مثل بلاد عرب که گرم و سخاوت در
ان واجب است و برای عامه مردم مفید . چه مسافر بلاد عرب
جز در خانه اسخیا منزل پیدا نمیکند . و جز ذبیح ائمان طعامی
نمی یابد . پس بدعت و نازکی ندارد اگر هاضری بایک عاطفه قویه و
زبان شعر سپاس گوید کسی را که در بیابان او را طعام داده و
در هوای گرم سهراب کرده است .

بزرگان عرب برای همین سپاس آنداری و مدح جود و سخا
 اهتمام میکنند که خود را مقصد و سر منزل
 خلاق و موضوع حدیث شبانه مردم قرار دهند . و برای وصول باین
 نتیجه بود که از بهای آن خود هیچ چیزی را امساک نمیگرداند . امروز هم
 با هزار ها خانواده قدیم و اقوام عرب اگر مشغول تفریح و تزلزل
 شویم خواهیم دید که مدح اندکان خود و بسط ید آنان را پراپه
 ساز و آواز میدارند .

(فروسیه — یکه سواری)

این صفت که شجاعت و سبقت در عمل و تحمل شدائد را
 شامل است لازمه اشخاصی است که همیشه آنها توفیق بر جنگ و
 جدال دارد و چنانچه امروز در میان رجال جنگ و نبرد از صفات
 عالیه است در ایام جاهلیت هم چنین بوده . فروسیت یکه سواری
 تاثیر بزرگی در نفس دارد مخصوصا هر گاه قوای جسمانی هم
 قوی باشند .

بواسطه این صفت عنقره این شهاد با اینکه کثیری زاده بود
 در تاریخ عرب ، قام باندی را حائز شد و در جنگ های قراوان
 هیچکس با او تاب مقاومت نداشت زیرا شعر او را بصورت یک
 دلار صفت شکنی که از هیچ سختی اندیشه نداشته باشد در انظار
 بصور کرده بود . و اهل عنقره در شجاعان عرب فراوانند .

{ فخر }

از برای قومی مثل عرب که سرکب است از قبایل و طوایف
تعصب قبیله و تفاخر به جاهد و محاسن قبیله طبیعی است . از
برای تفاخر در نزد عرب مقام بلندی است و شعرای عرب
زبان حال قبائل در روز تفاخر و سلاح پیشینه آنان در میدان
جنگ محسوسند .

اسلام در اول امر این صفت را تضعیف کرد ولی از بین
نبرد بلکه بصورت دیگر ظهور و بروز کرد چنانچه تعصب شعرا در
عصر خلفای اموی برای احزاب سیاه سیه همان صدای تعصب
عشیره و قبیله در زمان جاهلیت است . اری اسباب محتلفند ولی
روح یکی است یعنی روح افتخار در جمیع امم و ملل عالم ساری
است و تمام دعوات ادبی و دینی مظاهر نخرو عصیت عشیرتی است
که بواسطه تغییر احوال و اوضاع تغییر کرده و بصورت دیگر در
آمده است .

{ وفا }

مقصود از این صفت وفای بوعده و حفظ عهد است و این
صفت بلند ترین و روشن ترین صفات انسانیت است .
شعر عربی در جاهلیت مملو است از شرح حال کسانیکه
باین صفت معروف بوده اند و اشهر آنان سهوئل است که در وفای
بوعده و عهد در تمام عالم بوسیله شعر ضرب المثل شده .

در زبان عرب غالبا مقصود از وفا حفظ عهد و خوبشاوندی و مهمانان و پناهندهگان است و معنای و اسمع امروزی که عبارت است (از نکوئی کردن با دشمن و حفظ مال او) عادتا نباید مراد و مقصود عرب جاهلیت باشد . اری باین معنی هم بعضی اشعار تاریخ عرب قدیم یافت میشود ولی هر گاه کسی تدقیق و تتبع در عادات و طبایع آنان بکار برد میفهمد که این معنی مقصود و مراد آنان نبوده است .

این تفسیری را که من میکنم از راه تحکم نیست و نمیکویم غیر قابل رد است بلکه از قبیل استناد بمظاهر اجتماعیه است و ممکن است که در این تارهل بخطا رفته باشم .

از برای شعر جاهلیت قدیم شعر از آنچه مذکور شد مزایا و سجاایای دیگر هم هست از قبیل صراحت و يك روئی و ذم سستی و مدح صبر بر حمن و اذیت و امانت ان ها و ممکن است بر تمام این سجا پانچیه سابقا ذکر شد از ابیات شعرای قدیم شاهد بیارم ولی این عمل باعث طول مقال مہکورد .

الخاصی که راقب هستند میتوانند کتاب حماسه و دو اوین شعرای پیشینه را کشوده و تمام این سجا را یا چشم ظاهر به بینند .

(انیس الخوری المقدسی)

(ترجمه از عجله المقتطف)

(وحید)

در این موضوع تا کنون سه مقاله مبسوطه بقلم انیس خوری در مجله المقاطع دیده شده که مقاله فوق اولین آنها است و دوم مقاله دیگر نیز انشاءالله پس از ترجمه در نمرات آینده ارغوان طبع خواهد شد برای ادبا و اشخاصی که مایل بتتبع و تدقیق در شعر و ادبیات و تاریخ هستند مطالعه این مقالات بسی مفید است و البته غفلت نخواهند فرموده (وحید)

(ترکیب بند)

تخت جم افسر گارس نماند	شرف و غیرت و ناموس نماند
دولت و لشکر و کشور همرفت	چتر و طبل و جرس و کوس نماند
از ترفی و ز آزادی ملک	خاطری نیست که ایوس نماند
حرمت دین بیبر بر خاست	احترام حرم طوس نماند
توب بستند بر ابوان رضا	شوکت اسلام از روس نماند
روضه گامی که مطاف ملک است	بر درش جای زمین بوس نماند
نور اسلام ز قندیل رفت	شمع توحید بقانوس نماند
کعبه در پیش کلیسا خم شد	صحف اندر بر ناقوس نماند
جای عباد به محراب دعا	جز خرابانی سالوس نماند
وزراء راهم زر کشت نصیب	بر ما بهره جز انوس نماند
خدمتی نیست که بر با نرفت	رأبانی نیست که معکوس نماند
زانه سرکش بر دل بمصاف	نیست یکسر که بفرپوس نماند

بهر ما مشرب و ملبوس نماید	غیر خون دل و پیراهن عار
غیر بك دستة دیوس (۱) نماید	حای اعیان و رجال و وزراء
هم ز مشروطه منحوس نماید	مستبد گرچه فنا شد نای
مارم زه زد و طارس نماید	رفت شیطان ز سموات ولی
نفسی نیست که محبوس نماید	بار جودی که ز بیم وزراء
نکنه نیست که محسوس نماید	طمانی نیست که معلوم نشد
آونقدر برده که جاسوس نماید	بارمن گفت که بی برده سخن

دیده در خون جگر زه غوطه

باد امانت بچنین مشروطه

همچو مرغی که اسیر نفسی	دارم اندر دل خونین نفسی
بارالها برسان هم نفسی	نفس اندر دل من محبوس است
زود داور و فریاد رسی	هر چه بید اندران جور کنند
نه بگوش آید بآنک جرسی	نه پی قافله آید به نظر
شاه بازی شده صد مکسی	نره شبری شده پنجه هر مکی
بر دیک دانه نه پادشی نه بسی	جام جم تخت سلیمان را دیو
نیست جز دزد در اینخانه کسی	کد خدا خفته رکن بالوست
چون نباشد بمحلات حسبی	سک زبام آید و دزد از دیوار
بود از نور جمالش قبیسی	انکه در ارض طوی نخند طور
کرد حاکمتر و پنداشت خسی	خرمن دین را از برق طمع
شد اسیر هوس بوالهوسی	وان که بد عاقله کشور را

(۱) گرچه دیر شده است ولی در حق وزرای غلط کار قافله غلط
 مخصوصاً ملاحظه فرمایید صحیح است ویژه از اعانه بزری مثل ادیب الممالک .

ای ستم‌دیده از این ملک خراب	راه تونی بسپر با طبسی
پیره زالی شب سرما می‌بلالت	هلهه مائی و آتش عدسی
ناگهان نره گدائی در زد	گفت دارم ز درت ملتحمی
پیره زن را بدم کار گرفت	داد ها کرد و بُد داد رسی
چون رهاشت از این خمضه زال	می هنبدم که می گفت بسی

دهد، در خون جگر زده حوطه

باد لعنت بچنین مش-روطه

این ترکیب بند البته مفصل تر از این بوده ولی تا کنون
پیش از این بدست نیامده، و اگر من بعد دست رس یافتیم بقیه م بطبع
خواهد رسید (و چند)

تصویر اعضای انجمن ادبی شیراز

شیراز علیین طراز خانی است با حکمت عجیب و کاخی است
در آن فرشته حکمت با حور شعر و ادب همنشین .

خطه فارس را همین افتخار بس که دو افتخار بزرگ تاریخی
ایران (سعدی) و (حافظ) را مهد پرورش و کاخ اسایش است
در این گلستان ادب و بوستان حکمت همواره هزار ها بلبل
نغمه سنج را آشیان و طوطیان همی در سخن را منزل و مکان بوده
و هست چنانچه هیبت زاکانی فرماید :

(غزل)

اسیم باد مصلی و آب رگنا باد
غریب را وطن خویش ببرد از باد
زهی خجسته بقمی و جانفزا ملکی
که باد خطه عالیش تا ابد اباد
هر طری گذری نغمه میکشد لب
هر چمن روی جلوه میکند شمشاد
هر که در آری شاهدیست چون شیرین
هر که در گذری عاشقی است چون فرهاد
در این دیار دلم شهر بند دلداریست
که جان بطاعت او خرم است و خاطر شاد
سرم هوای وطن بپزد و لیک دلم
ز بند زلف سیاهش نمیشود آزاد
ز جور سنبل کافر مزاج او افغان
ز دست ترکس جادو فریب او فریاد
غنیمت است غنیمت شمار فرصت عیش
که تن ضعیف نهاد است و عمر بی بنیاد
بگیر دامن باری و مرچه خواهی کن
بنوش باده صفی و مرچه بادا باد
بسوی باد و فی میل کن که میگوبند
جهان بر آب نهاد است و آدمی بر باد

خوشست نازو نعیم جهان ولی چو عید

غلام خاطر آنم که دل بر او نهاد

يك خاندان بزرگ تاریخی شصتده ساله (خاندان . قوام الملک)

همواره در این شهر شهر از نگاهبانی فضل و هنر و تربیت شعرا

و ادبا تقصیر نکرده و بر اثر تابعی همین انتاب ازگان شیراز

امل های گران سذک برخواسته است و کر حسودی از درانکار دراید

(اینک سخن خواجه شیراز گوا) *

در پای اخضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

امروز هم نواده همان نیای بزرگ در شیراز کتاب ادب را

شیرازه و ملک ادب و فضل را قوام است چنانچه از آغاز تاسیس

ارمغان تا کنون بدون هیچ مناسبت و سابقه فقط بنام ترویج

علم و ادب اینرا در بزرگ دوام جمله ارمغان را باعث برده و هست .

انجمن ادبی شیراز بزرگترین انجمنی است که باین نام در لایات

ایران تاسیس شده و بهدایت و جدیت (آن-فر کرده که صدقه ناله دل

همراه اوست) یعنی آقای ضیاء الواعظین (که از اعضای اولیه انجمن

ادبی ایران طهران است) روابط ادبی خود را با انجمن مرکزی

برقرار داشته است .

ما اینک بنام بقای ادبیات ایران يك قطعه عکس آن انجمن محترم

که کمال بیمثال دوازده نفر از شعرای جوان فکر کنونی شیراز را

بخوانندگان مینماید چاپ نموده و شرح حال يك يك را تا درجه كه اطلاع داریم در تاریخ ادبیات امروزی ایران یادگار نداشته برای مشترکین عظام اربابان میفرستیم. و مطابق علامتی که از يك تا ده در صفحه عکس گذاشته شده بترتیب صاحبان عکس را بذکر نام و تخصص و شرح حال میپردازیم.



۳ ازاد
۲ افضل السطنه
۱ رئیس انجمن صورتگر
۱۰ پورحشمت
۹



۴ قلیوا
۵ حکیم الهی
۶ مظفر
۷ عابد
۸ حشمت

(۱)

آقای میرزا عبد الباقی رئیس انجمن : ادیبی است ماهر و سخن - سنجی است کامل در اخلاق حمیده و صفات پسندیده و حسن خط و مقال (ضرب المثل عارف و عامی شده است) چنانچه قیانه و صورت وی گواهی میدهد و (اثر النجابه ساطع البرهان) مگر بهمین سبب است که در موقع فرستادن شرح حال شعرا و ادبای شیراز از خود نام نبرده و ما را از درك این قبض بزرگ محروم داشته است امید داریم من بعد شرح حال و آثار نفیسه ایشان را بدست آورده مفصلا بنگاریم .

(۲)

آقای افضل السلطنه امیر چوپانی : ادیبی است دانا و سخن سنجی است توانا اصلا اهل ادراک و بحران است اسمی میرزا تقی خان است و پدرش ملقب بمحتشم حضور و در زمان ولیعهدی مظفر الدین شاه مدت ها در تبریز بمدیريت روزنامه ناصری از طرف ولیعهد ماموریت داشته و خدمات بزرگ به عالم ادبیات و آزادی انجام داده چنانچه (پروفیسور رون) در کتاب ادبیات جدید ایران باین مطلب اشاره میکنند . اکنون یازده سال است که در شیراز اقامت دارد و نخست ریاست ابتدائی هدلیه منصوب و اینک بمضویت استیفاف مامور است . چون نسب وی بامیر چوپانی معروف میرسد نام خانوادگی او امیر چوپانی است و تا کنون تقریبا پنجاه مرحله از مراحل زندگانی را گذرانیده است .

(۳)

آقای میرزا حسن خان (آزاد) معذلی : فرزند مرحوم میرزا عباس خان اصف الملک معذلی مولدش شیراز و سال تولدش سنه ۱۳۱۳ هجری است اکنون جوانی است بیست و نه ساله دارای طبع متین و فکر جوان و همواره صفحات جرائد مخصوصا جرائد فارس از آثار ادبیه او موهج است البته احیای شعر و ادب را در آینه این کوفه جوانان عهد دار خواهند بود . اکنون سه سال است که در خدمات دولتی وارد شده و در عدلیه فارس سمت ریاست دتر دارد .

(۴)

آقای میرزا سید محمد (هیوا) خلف الصدق مرحوم حجة الاسلام آقای آقا میرزا رحیم متخلص به (زلال) است در سن سه سالگی در وجوش یتیم شده در زمان جوانی با وجود فقر و فاقه در میدان تحصیل کوی سبق از همگنان ربوده و اکنون پنجاه سال از عمر هرفیش میگذرد .

آقای هیوا فضل است بی نظیر رادیبی است قابل عیار و همواره آثار ادبی او زین صفحات جرائد است و غالبا اوقات را بتعلم علوم ادبیه میگذراند .

(۵)

آقای حاج شیخ محمد کریم حکیم الهی : خلف مرحوم حاج آقا محمد ناچر شهر زنی معروف بسربله است اکنون چهل و سه

مرحله از مراحل عمر را طی کرده . جوانی را در تحصیل علوم ادب و ریاضیه و حکمت به پیری رسانیده و از جام عرفان هم شربتی نوشیده . (ولارض من کاس الکرام نصیب) همواره به تجارت و کسب اشتغال دارد و نگارنده ارمغان را در سه سال قبل قبض زهارت وجود عطرش در طهران دست داده است .

(۶)

اقای میرزا غلامحسین خان (مظفر) خلف مرحوم اقا علی هیرازی تولدش در حدود سنه ۱۲۸۸ در شیراز بوده و تا کنون پنجاه و سه مرحله از مراحل زندگانی را طی کرده ، از معقول و منقول بهره مند و در شعر و ادب مقامی ارجند دارد . همواره قصاید و غزلیات وی صفحات مطبوعات را زینت بخش است و اکنون در قرائت خانه معارف عمومی فارس با سمت مدیریت بانجام وظایف ادبی مشغول میباشد .

(۷)

اقای عماد الکتاب ، مدیر مدرسه ضیائیه از فنون ادب بهره مند و دارای ذوق سلیم و طبع سرشار است آثار ادبی وی پیوسته در جرائد فارس بجلب خاطر اربابا میپردازد . چون شرح حال ایشان را نیز در دست نداریم بیان احوال وی بموقع دیگر محول میگردد .

(۸)

اقای میرزا عبدالرحیم حشمت : شاعری است همین زبان و ادبی

است شیوا بیان با همه مراتب فضل و هنر رهرو طریق بی نیازی است و از راه شعر بانی اسرار معاش میکنند، هرگز بمدح یا قدح احدی پرداخته و یوسف ککراهیهای شعر را به نعم بخش و در اهم معدود نباخته چنانچه از قطعه شیوای ذیل که نمونه از خرمین اشعار او است اخلاق پسندیده و بایه طبع بلندش معلوم میگردد .

(قطعه)

ای آنکه بفن شعر کوشی	بدنو ز من این کلام شای
زهار مبتد دل بدانش	بیهوده مکن تو سعی واتی
باین دوره دون نواز ظالم	وین چرخ ستم شمار جانی
هر رنج که بردم و نمودم	اندر فن شعر مو شکافی
در سجع و ملایمات و ابهام	در ردف و ردی و درقوانی
دادند مرا بعکس باداش	گردند بمن عجب تلافی
اکنون بی کسب و اقمه نان	با طبع روان چو آب صافی
چون شعر نمیخراند ناچار	قانع شده ام بشعر بانی
این نکته چو دلکش است حشمت	واندر حق اهل شعر کافی

در شعر بیچ و در فن او
کز اکذب او است احسن او

این طبع خمود من ز استاد	تا شیوه شعر آفتان آموخت
شب تا بسحر بمثقب فکر	درهانی نسته سفان آموخت
در مخزن سینه گوهر نظم	بهنفت و مرا نهفتن آموخت

از اهل دین منتقدان اموخت	گوشم همه ننگه های منی
با اثره چشم رفتن اموخت	خاک ره اهل معرفت را
بیدار شدو شکفتن اموخت	آفتم کز خواب غنچه بخت
برگشت وز بخت خفتن اموخت	بیدار نگفت بخت و اقبال

(اری نمر کمال این است)

(آخر بر این نهال این است)

(۹)

اقای میرزا احمد پور حشمت : در سنه ۱۳۱۵ در شهر اهواز متولد شده و اکنون بیست و هفت سال دارد دوره جوانی را با تحصیل علوم ادبیه و عربیه گذرانیده و زبان انگلیسی را هم تحصیل کرده است . طبیعی وقاد و ذوق سرشار دارد و مانند کرامی پدر خویش از مدح و قدح اینای روزگار برکنار است و وسیله کسب و کار زندگانی میکنند (فمن بشاره ابه فما ظلم)

(۱۰)

اقای میرزا لطفعلی خان صورنگر : خالف الصدیق میرزا آقا خان پسر لطفعلی خان نقوش معروف است در رمضان سنه ۱۳۱۸ در شهر اهواز متولد شده و در مدرسه متوسطه عامیه فارس تحصیل پرداخته علوم ادبیه و عربیه را از محضر ادیب فیلسوف و شاعر شهر مرحوم فرصت آلد کسب نموده . در سنه ۱۳۳۸ به هندوستان مسافرت کرده و در ظریف سه ماه تصدیق نامه زبان انگلیسی را

در بافت کرده و از آن پس در اداره مالیه فارس بخدمات دولتی مشغول شده است .

آقای صورنگر بهترین مجله ادبی را در شهر از بنام (سپیده دم) موفق بطبع و انتشار گردیدند و هر کس آن مجله را دیده از کلام اخلاق و عیان اوصاف و طبع بلند و فریب، ارجمند او کاملاً اگادست ولی متاسفانه اکنون مدتی است که اهل ذوق و ادب از زیارت مجله سپیده دم محروم مانده اند و امید داریم که باززودی آن مجله را انتشار داده و بانجام وظایف خوبی موفق گردند

چکامه خیر مقدم

این چکامه در موقوع ورود مستشرق شهید فرانسوی موسیو (هائری ماسه) بانجمن ادبی ایران انشاء و قرائت شده و حسب الوعد اینک طبع میسرود .

★ چکامه ★

خیر مقدم ای مهین مستشرق مغرب مکان
مرحبا اهلا و سهلا بر گرامی میهمان

مرد دانا (هائری ماسه) ادیب نکته سنج
فیلسوف نکته پرداز و ادیب نکته دان

مشرقی افکار و مغرب زاده و شاعر چهار
پارسی گفتار و پارسی نسیب شیوا بیان

پارس با پاریس اگر در کتب حافظ امه قرین
 پاریسی دارد به پاریسی هم از معنی قران
 وحدت اخلاق و عادات آنجا شکل و رنگ
 دیش گوید کاین دوانساند از یک اصل و دو مان
 پارس در مشرق زمین پاریس در غرب زمین
 شعر انگیزند و شاعر خیز و حکمت تو امان
 نه سخن پرور چو فردوسی شنیده کوش دهی
 نه چو روسو دیده حکمت کس قری چشم زمان
 ای رسول و لیز و روسو چه داری تا بلاغ
 زان سخن سنجان نو زی شاعران باستان
 نامه روسو بفردوسی است چاهه با غزل
 نطمه داده بر نظامی و ولتر یا چیستان
 هدیه بهر سعدی از لافوتین اوردی کدام
 کل بسوی کلسان یاسپ و به زی بوستان
 بهر خوام آن ز صهبای خرد خمخانه کش
 چند مینای می آوردی ز مولیر ارمان
 ای هنر پروانه شمع تو گرز این انجمن
 انجمن افروز مرز خویش گشتی شمع سان
 شاعران خطه پاریس را از ما بگو
 کای سخن سنجان موزون طبع همین داستان

ای خوش الحان بدیلان باغ باریس آهید
 آنچه دید از نفس در بارس مرغ زندخوان
 دی بمبدان فصاحت از فلک برویم گوی
 نك فلک بسته زما دست و شکسته صوابان
 بود دستانی عجب در فارس شعر و شاعری
 بر بر سبم مرغ چون دستان از ان کرد اهدیان
 طوس از فردوسی و هروان ز خاقانی هقیم
 کیتی از سعدی و همراز از سعادت بی نشان
 کنبه بی کنجور ماند اقلیم معنی بی نظام
 بست ما نظم نظامی رخت بخت از توستان
 سبیل نقصان رخنه ها بگشود در حصن سخن
 تا کان الدین صفا اما گذشت از اصفهان
 خیمه خیم را با آن همه بیخ و طناب
 کرد باد جهل طوفان کردو بر کند از جهان
 اهلی از شیراز وحشی وحشی از کرمان نقر
 داغ حرمان بی منوچهری بچهر دامغان
 گشود روی بی امیدی از فصاحت ناامید
 ما در شیراز بی با با نغانی در خان
 رودکی رفعت از بخارا چون سروداز رودفضل
 هومی آمد فرخی ما دور شد از سبستان

نه خراسان را ز جامی باده حکمت بجام
 نه سمرقند از معزی نلد عزت در دگان
 حال مادر هرق این است ای سخن سنجان قرب
 هیچ مجمع این بریغانی میناه از جهان
 گرچه باغ ما ز مرغ خوش لوابی بهره نیست
 لیک نهد جای بابل زاغ هنگام خزان
 بن هبای قائد قوم است و با قل راهبر
 زان سبب شد بر علی و ابن رشد ازمانهان
 کیست با قل ان وزیر محنتم نام کدا
 بن هبای کیست تنها او نه بهمان تا فلان
 علم گردد جهل چون بوجهل شد حکمت مدار
 بان زیر آید چو گرده قله بر بان غلطیان
 با وزیر وزیر کیشی زشت کاری اینچنین
 روزگار علم و دانش چون نباشد انجان
 کرچه این معموره ویران گشت و ویران جای بوم
 لیک با چشم نهان دانا چنین بیند هیان
 کاندرا بن خشکیده جوی علم فردا مهزند
 موج دریا آب شعر و فضل دور باستان
 کر جنوبی برق شد در خرمن ماسله ور
 با شمالی سیل کند از پیخ مارا خالمان

حادثات آسمان در این زمین پاینده ایست
 تیره شب آستان از صبح است و فتنه از امان
 پارس خواهد جنبی گردن ز جا پارس وار
 جنبی گز آن بجنبید قیروان آا قیروان
 زورقی خواهد در افکندن بیحر انقلاب
 ناخدا شمشیر و دریا خون و همت بادبان
 با تیل جهل را از بیخ و بن خواهیم کند
 و ز ناخن کرد باید تبسه و ز سر زده بان
 ملک جم آری چو فرسود از جفای ماردوش
 دست انر بدون علم سازد در فعی کاویان
 همه کش شد چون در آتشفشان آتش اسکندری
 موج خیز آبد چه دریا اردشهر بابکان
 و ر جفا و جور افغان شیون انگیزی کند
 عزم نادر کوه کرده کوه عزم آتش فشان
 باری امروز است کاندلر کلشن ایران زمین
 زند خوان پاری بردازد از نو داستان
 هم بهینه رزم چاه ساز بینی کوس جنک
 م غزل برداز بزم آستان فرهاد خوان
 آرزو روز خوان مورد طنز و روی تقطع گر
 م یگانو . لب کبابد از رای کرجمان

نرینه بیند چشم مشتاق (وحید) از انجمن

آبکه می بینی ز مشتاقان سلام آنجا رسان

این قطعه را در پایان خطابه مستشرق که سابقاً طبع شده آقای

حاجی میرزا یحیی دوات ابادی پس از یک نطق بلیغ انشاء فرمودند .

(عشق و عشق)

پی در طاق بستان شد که بیند ز عهد باستان آمار شهرین

دو صورت دبد بر دیوار از سنک بدست صنع صنعت بار شهرین

یکی شهرین مبین با ثوی ایران دگر خسرو همایون کار شهرین

هکست آورده تاج خسروانی گیاهی رسته با رنگار شهرین

پریشان کشته بر رخسار خسرو بسان موی خنجر بار شهرین

عشق روئیده از تاج سر شاه زبان بگشوده بر کفتار شهرین

که خسرو را بدوران افتخاری بنامد جز بعشق بار شهرین

حاج میرزا یحیی

این قطعه را بمناسبت دیدن تمثال خسرو در کوه و روئیدن گیاه

عشق از میان تاج وی انشاء فرموده اند .

احزاب سیاسی و انقلاب روسیه

اصول اقتصادی

قواعد عمومی حزب سوسیال دموکرات عمایجات روسیه

همان قواعد موضوعه مارکس Mares و انگلس Engele است

که بدون کم و کاست بزبان روسی ترجمه کرده اند

تا كتيك

هر يك از جمعیت های پنج گانه دموکرات برای خود تاكتيك با خط مهي عليههه اختيار کرده بودند که ما ذیلا به نظر کارین می رسانیم .

جمعیت بدینستو - این جمعیت میگفتند تشکیلات بورژوازی و سر مایه داری بقدری استوار است که باانقلاب سیاسی روسیه اجازه نمیدهد تا تبدیل باانقلاب اجتماعی کرده و اگر اندک اقدامی در پیشرفت آن بشود فوراً ایجاد قوه بزرك ضد انقلابی خواهد شد . طبقه مسکین مزدور باید در این موقع قناعت کند بداشتن يك جمهوری دموکراتيك و به تهیه رفورهای فلاحتی و عملجات و نباید تودالی که او را از سایر طبقات اجتماعی جدا کرده بیشتر حفر کند بلکه بالعکس بر ازدیاد نقاط تماس باید بکوشد تا از وقت و موقع قیمتی برده تا این نتیجه نماید .

جمعیت منشویك مدافع - تقریباً مطابق عقیده جمعیت بدینستو میگفتند طبقه رلناربا (زحمت کش مزدور) باید سعی کند تادر گذران کار کران بهبودی حاصل شود و برای حفظ آزادی های عمومی جنك کند و حقوق سلطنت ملی را ضمانت و تامین نماید و طایفه سوسیالیزمی را برای اتیه تدارك نماید . این جمعیت در حالتیکه اتصال و نزدیکی خود را با سایر طبقات ذی نفع در رژیم اجتماعی تثبیت میکند مدعی است که در راس دموکراسی انقلابی واتم است

و در تمام بیابانها و اعلاناتش برای حزب خود يك آزادی مطلق را نگاه میداشت . جمعیت منغولك بین المللی — جنك عمومی كه نتیجه فكر و عملیات ابریلیم ها و سرمایه داران بوده اختلافات اصلی رژیم فعلی را واضح تر ساخته و زمینه را برای نمو و توسعه جنبش های انقلابی در كل دنیا مساعد تر نموده و این موقع يك مبدع تاریخ جدیدی است كه در تاریخ ملل ایجاد شده و باید به دیگنا توری پرلناریا و به نظریت سوسیالیستی منتهی گردد . انقلاب روسیه اولین مرحله حرکت اجتماعی عمومی است كه جنك باعث آن گردیده و نتایجی كه از این جنك میتوان گرفت بیداری و جنبش قوای انقلابی در تمام دنیا خواهد بود . — برای ایجاد انقلاب در مغرب زمین و محقق ساختن دموکراسی کامل در روسیه باید طوری انقلاب را در روسیه اداره كرد كه جنك را خفه سازد ، — پرلناریا روسیه باید با م متحد گفته آزادی کامل حزب را نمایند و تحکیم کرده و خود را پیش قراول انقلاب دموکراتیک عمومی دنیا قرار دهد .

جمعیت سوسیال دموکرات بین المللی متحد — این

جمعیت همان تاكتیک و خط مشی منشورهای بین المللی را پذیرفته و اصرارشان زیاد تر در تشکیلات خصوصی يك انقلاب توده کارکن و زحمت کش بود .

جمعیت بوشویك های لینینست Leniuste اترکی — قدرت

و حکومت بمقیدهٔ اینان در روسیه باید در دست سوت‌های نمایندگان عملجات و دهقانان و سر یازان باشد و در تمام مملکت باید يك فروتنی از برلناریا در مقابل فروتن سر مایه داران ایجاد نمود و بالتساری جنك كرد با تمام احزاب اجتماعی انقلابی كه مظنون به بی غیرتی و دچار تنبلی و سستی و بی حالی شده اند و نیز با تمام سرمایه داران درجهٔ دوم و تمام منقویکها .

در مقابل جنك فعلی هر يك از جمعیت های پنجگانه سوسیال دموکرات ، مطابق شرح ذیل يك وضعیت مخصوصی اتخاذ کردند .

جمعیت بدینستو — این جمعیت جنك فعلی را بر ضد تعديت مالك مرکزی و برای تحصیل ازاهای و استقلال جائز میدانست .

این جنك را آخرین چاره بر ضد ارتجاع و حکومت های مطلقه میدانست و بیکت برلناریای روسیه متحد با دموکراسیهای اروپا بر ضد مالك ادم خوار فقط از راه جنك میتواند ارزشهای شدید بین المللی را بر آورد و فتوحات انقلابی روسیه را با منافع برلناریا در کل عالم حفظ و حراست کند .

جمعیت بدینستو بر ضد کنفرانس استکلهم بود و عقیده اش این بود که این کنفرانس ایجاد خیالات واهی در طبقه عمده جات کرده و از قوه عمل آن برای دفاع مملکت مپکاهد . بر قراری قوای بین المللی را قبل از ختم جنك حال میدانست بدلیل آنکه حزب

سوسال دموکرات يك سرکزی را در ارزو های جمعیت خائن فرض مینمود .

جمعیت منشویک مدافع — این جمعیت بر نسیب کنفرانس استنگهم را تحسین میکرد . اجتماع در این کنفرانس را اولین مرحله صلح بین المللی میدانست و همچنین واجب میدانست از فتوحات انقلابی روسیه مدافعه نمود بر ضد تعدیات ظالمانه ابراطوری امان و شکست ها نظامی روسیه بنظر منشویکهای مدافع از بد بختی های ترمیم نشدنی بود و برای دموکراسی و برائتارها و برای انقلاب روسیه آن را يك تهدید خطر ناک می شناخت و مسائل مطروحه در کنفرانس استنگهم را یکی از وسائل مهم برای جلو گیری از هجوم امان فرض میکرد .

جمعیت منشویکهای بین المللی و سوسال دموکراتهای

بین المللی متحد —

این دو جمعیت موافق با متارکه جنگ بودند و جمعیت اخیر مخصوصا در تمام فرونت ها اعلان تشکیل اخوت داد . این دو جمعیت تقاضای تدارک يك صاحب بدون الحاق اراضی و بدون ادای خسارت جنگی را از کنفرانس استنگهم نمودند با حق ازادی مطلق برای تمام ملل اما خیال صلح جدا گانه با امانرا بسختی رد کردند و هم چنین مخالف بودند که با دول متفقہ معاهدات سری بسته شود و نیز هوا خواہ يك مدافعه قوی از مظهریت های انقلابی

بر ضد خطرات داخلی و خارجی بودند ، دو کراسی باید تشکیلات خود را مستحکم کند برای مدافعه ملات و در همان ان (انتر ناسیونال International) باید رای صالح اتیه جنک نماید .

رای سیر بطرف این دو ، مقصود جمیتهای مدافعین بین المللی و متحده راضی بودند از حکومت موقتی روسیه نگاهداری کنند آنها از عناصر بورژوا هائی که قابل بودند بر گرام هشتم ژوبه ۱۹۱۸ را بکار اندازند و با سرعت بجنک خانمه دهند و برای روسیه يك مجمع کنستپوانت منتخب ملت تشکیل دهند باج اظهار نفرت نمایند حزب دارای این قدرت بود که نماینده نزد حکومت موقتی بفرستند و آمرانه بدون تعامل و تعلق انجام مطالب خود را بخواهد .

بولشویک لنینیست اشتراکی — نماینده های عمده این عبارت حزب بودند از لنین شاکرد باکونین Bakounine ناشر مسلک اشتراکی و زینوف Zinovov و ترونسکی Trotsky وعده دیگر .

بقیه در نمره اتیه

دکتر حسینقلی قزل باغ

(صنایع مستظرفه)

صنعت . مصنوع . صنایع .

صنعت : کلمه صنعت را بطور کلی وسیله زندگانی تعبیر

نمایند . وان بر دو نوع است : یکی وسیله زندگی جسم ، که عبارت از صنایع مفیده و عمومی است : دیگری وسیله زندگی روح ، که صنایع مستظرفه و ازاد گفته میشود .

صنایع مفیده و عمومی ، ضایعی است که محرک و عامل مهمشان علوم است از قبیل : فلاحت ، تجارت و کارخانه ، حمل و نقل و غیره .

صنایع مستظرفه و ازاد را ، که از نقطه نظر صوری ، وسیله زندگی روح ، یعنی وسیله تغذیه ، پرورش ، ترقی و تعالی روح انسانی گفتیم ، به رشته های پنج گانه ذیل که ترتیب تقدم تاریخی و ترتیب خوبشاندی در آن مراعات شده ، منسحب میشوند ، معماری ، حجاری ، نقاشی ، ادبیات ، موسیقی ،

انچه ما را وادار بانشار این مقاله مینماید همانا لزوم بحث و گفتگو برای معرفی و شناساندن این صنایع ازاد است

این صنایع ، بلك قسمت مهم ازوقت عالم را بخود مشغول داشته و همان طور که روز بروز بوسیله انکشافات و اختراعات جدیده وسایل تا این زندگی جسمانی انسان طریق کمال را پیموده و متین تر میشود ، بهمان نسبت هم عالم انکشافات و مصنوعات جدید ، بوسیله اشخاص ژنی و نادر ، برای پرورش و تربیت روح انسانی که یگانه فرمان روای قادر جسم است ، بمعرض ظهور و نمایش گذارزه میشود : اکنون پس ازآنکه باین حقیقت پی برده و تردیدی

در صحت آن نگرديم ، واضح مي بينم ، که تهیه وسایل پرورش روح مقدم بر وسایل پرورش جسم لازم آيد ، زیرا بدون تربیت آن ، این را در دردیف حیوان بشمار آرند . و در هیئت اجتماع ، چهار پائی مطیع و بارکش را بر آن مزیت باشد .

پس هر ملتی که بخواهد حیات جسمانی خود را در زمره انسان های عالم کشفیده و از این نعمت عظمی و فضیلت ادبیت بر خور دار باشد ، او را چاره جز مشقت به تربیت و تعالی روح که تنها راهنمای شایسته جسم است ، نخواهد بود .

برای تعمیل این امل و استقبال این ارزو ، باید بدواً اقتضار

عقبه بوسی و شرف اشنائی این راهنمای شایسته را که یگانه استاده لایق در تدریس علم اخلاق و انتخاب ، و تنها وسیله تحصیل خوش بختی و بقاست ، حاصل نمود هر کس بقدر وسع و فراخور ذوق خود از ریزه نوال و پرتو انوار و نوشته و زادی برای پایان رساندن این راه ظلمانی در این سفر اجباری برگردد ،

البته ما در این مورد ، بمناسبت اینکه پیش از حدیك مقاله براه يك جمله سخن نباید برآیم ، تا ممکن است در این معرفی و راهنمایی بایجز و اختصار کوشیده) امیدواریم که جویندگان و طالبی خود در جوانی کوی معشوق ، هر يك بمناسبت حال خود ، از طالب و عاشق ، از نامگر و صانع ، راه سعادت راجسته و تعقیب نمایند .
باری صنایع اراده با دو قسم اعتدیه رو را پرورش میدهند ؛

غذای حال و غذای آینده ، اما غذای آینده کوئیم ، برای اینکه روح مطلق انسانی را نمیتوان تنها به افراد کنونی اطلاق نمود ؛ بلکه روح اجتماعی نسل های آتی هم بواسطه تعلیمی که از افکار و کردار و مصنوعات و کار های امروزه میگیرند ، تغذیه نموده و یک قسمت از تربیت و تعالی آن ، از تجربیات ما سبق حاصل خواهد گشت .

توانستوی ، از نقطه نظر معنوی ، تعریف صنعت را چنین میکنند : « صنعت کوششی است که بدان وسیله انسان ، بهیول و اراده و بوسایل خارجی ، احساساتی که خود درک کرده است بدیگری منتقل سازد . (۱) »

در هر حال در توصیف صنعت هر يك از دو طریق را که فرض نمائیم ، (وسیله زندگی و ترقی) چنانچه ما گفتیم ، (قدرت انتقال) موافق گفته توانستوی ، کاملاً با دیگری توافق دارد ، با الجملة هر طر اعظم و اساس و بنیان هر صنعتی تربیت و تعالی هیت اجتماع است و اکنون باید بدانیم بجه ترتیب صنایع مستظرفه بوجود آمده اند ، معماری : یکی از احتیاجات اولیه و ضروریات طبیعی انسان همانا محافظت خود از سواالح طبیعی بوده است . از این احتیاج ، صنعت معماری (یعنی اولین ظهور هوش انسانی در زمینه صنعت) بوجود آمده . مسلم است که در بدو امر از حفر سوراخی برای اشیانه

(۱) ل توانستوی : صنعت چه چیز است ۱۸۹۸ مسیحی .

و بناه از حوادث طبیعی شروع گشته تا بالاخره از برکت هوش خدا داد تبدیل باین تصور و عمارات عالیه گشته که قرون متعاقبه در راحتی و محافظت انسانی از سوانح طبیعی بکار میروند. تخت جمشید و طاق کسری خود یادگار خوبی است از اهمیت و قدمت این صنعت.

حجاری ۱. برای نمایاندن و تخصیص قسمت های متفاوتة يك خانه ، با بجهت تشخیص اقسام مختلفه منازل ، علامات و برجسته گیهای از سنگ و چوب و غیره میساخته اند که آن ها را میتوان نقطه بدع صنعت حجاری تصور نمود . این صنعت در ابتدا اگرچه با معماری کاملا مخلوط بوده ولی حالیه مدت زمانی است که بکلی ازان مجزی گشته و در تحت عنوان تجسیم و مجسمه سازی خود صنعتی مستقل و ثابت گشته است . در این موضوع یونانیها و روس ها از ده هزار و اندی سال قبل شاه کار های بزرگ برای مالکدارده اند که هنوز قابل تقلید و نمونه های بزرگی از تمدن آن زمان است .

نقاشی : رنگ آمیزی قسمت های مخصوصی از منازل ، الوان مختلفه برای تشخیص و معرفی اما کن مقدسه و منازل رؤسای قوم و غیره ، لزوم تکمیل تجسیم و شباهت حجاری ها به موضوع خود ، سبب تولید صنعت نقاشی است ، وجود خانم کاری (موزاتیک) و نقش هیواری (فریک) ثابت مینماید که این صنعت هم در بدو امر از

لوازم معماری بوده ، ولی پس از تایلند مثل حجاری خود در تحت عنوان پرده و شبیه سازی (آباو) مستقل و ثابت گفته است .

ادبیات : حس مدح و تحسین هجاءان ، زیبایی طبیعت ، روز هوق و وجد در مجالس جمعی که ضرورتاً متعاقب تهنی لازم می آیند . بالاخره راز و نیازهای که زائیده همایه عشق است ، اختصاصاً پربان معمول ماده . بنی در هر يك از مواقع فوق ، كلمات بیانات ، تشبیهات و ابهامات و کنایات بکار رفته تا بتدریج زبان تا هموار علم ، با ظرافت و تشبیهات نثر آمیخته مرتبت خاص یافته از این پس صنعت زیبای ادبیات قدم بعرضه وجود نهاده و بصورت مختلفه نظم و نثر ، فلسفه و افسانه ، حکایت و تاریخ و غیره جلوه نمود .

موسیقی : گرچه حس موسیقی در نهاد مرذی روحی بودیعت گذاشته شده ، لکن تنظیم و دخول آن در ردیف صنایع مستظرفه . مقارن با آنکه پس از وجود ظهور ادبیات است بدین معنی که شاعر ، بتعقیب ارزوی خود که شراکت دادن جمیعت با خیالات و احساسات خود است ، موسیقی و اهنگ را وسیله قرار داده ، کلماتی خود را با این لباس زیبا برای تماشا در معرض جمیعت گذاشت و آنها را خواهی نخواهی بواسطه يك نمایل و کشش رمزنی که از اثر اهنگ و مقام موسیقی (مله)

مطلب است ، با خود همصدا نموده بنای صنعت موسیقی را گذارد .
 این صنایع پنج گانه را چنانچه وصف آن در گذشت ، نتیجه
 و ثمر ، پرورش تن و خورسندی روح بوده لکن بعد ها آن را
 خدمتی عظیم تر و مقامی رفیع تر میسر گفته ، یعنی از این تعلق
 جسمانی مرتبتی بالا تر قرا گرفته و دارای مقام روحانیت گفته
 خدمات هیان و کمک های نمایانی بحالم علوی و ملکوتی نموده
 عوامل مهم انتشار عقیده و ایمان مذهبی گفته اند .

بعضی از علماء را عقیده اینست که بدون وجدان و ایمان
 صنعت را امکان وجود نباشد ، موافق عقیده ما هم ، هیچ صنعتی
 بدون عقیده و ایمان ، مقام بلندی که درخور این اسم است احراز
 نتواند نمود ، زیرا بدون تردید از وجود ایمان و مذهب است
 (۱) که صنعت ملید ، یعنی آنکه فقط رفیع حوائج تن را تواند
 کرد ، تبدیل به صنعت آراه ، که وسیله زندگانی روحانی
 است ، گفته .

از تحقیقات فوق چنین استنباط میشود که این صنایع پنجگانه دارای
 يك زندگانی و يك روحند و هر يك برای دیگری عضوی لازم
 محسوب شده و در حاصل مجموع این اعضا مختلف الشكل تشکیل
 يك وجود واحد و يك خیال قروی را میدهند که آنرا میتوان

(۱) منظور از ایمان و مذهب در این مورد نه ایمان و مذهب

افخاصی است که به و يك مذهب یا طریقه مخصوصی بوده و هم

صنعت آزاد نام نهاد . صنعت از ادراک منظور و بک عمل پیش نیست
: آن بیان است

بیان است بطرق مختلفه، تک عاقل و هوش انسانی بدان پی برد ،
بیان است ، با زبانی که صور تمام موجودات ، شرکات در تشکیل
القای آن حسنه اند ؛ بیان است ، با خجولات و احساساتی که متضمن
حال کل ذوی الارواح است ؛ بیان است ، که تکلمات و تخیلات
شیطانی با مملکونی را با علا درجه زشتی و زیدانی خود مجسم
مینماید .

بالاخره بیان قدرنی است کامل ، که موافق طبیعت مجری آن ،
اثرات نیک و بد آن هویدا میگردد ، بدین لحاظ است که حسن
طبیعت و تربیت مجری و صانع از از شرایط اراده خوبی و بسای
، صنوع و عمل اوست ؟

حامل آنکه صنعت آزاد ، بمنزله یک مدرسه اجتماعی و
عمومی است که بوسیله بیان ، احساسات و عواطف صانع را ، با
وسائل مذکوره در فوق بجمعیت ، بل به بنی نوع انسان ، تلقین و

مسلك خویش کور کوراه متعصب بشند ، و با به زواید و خرافاتی که
بتدریج و مرور زمان اختراع فکری و وسائل استفاده جمعی زاهدان
ظاهر پرست و شبخانی گمراه بوده ، و امروز بعنوان های کثیره و
مختلفه جزو اعظم و اساس خرابی هر مذهبی گشته ، بیشتر
با بند شوند ، و انگاه از اینرو ، مذاهب و عقاید دیگر از دامن گیرند

تدریس می‌نماید ، پس ، که زاده صنعتی بدین عظمت و اهمیت است ، صانعان و استادانی را باید و شاید که بهره کامل از باریک نیت و صفای عقیدت و کمال تربیت داشته باشند ؟ تا بدان صفات طبیعی و کسبی ، بخوبی از عهدۀ این مهم ، یعنی تربیت جمعیت ، برآیند . باین شرایط است که صنایع لایق ، موفق می‌شود که از کابۀ حقیر ادبی ، راه بقصر ، مانکونی جسته و کعبۀ مقصود و خانه خدا را بسازد ،

با این مراتب است که امروزه در تمام مذاهب عالم در کعبۀ اعمال ، از دیر و کلاسیا ، از مسجد و بیت خـانه ... اثرات عالی و نمرات باقی این صنعت ، توسط اعضای پنجگانه اش ، در کن متین اهمیت و مقام ، و اکسیر اعظم تاثیر فرائض مذهبی نذره است : معماری ، در بزرگی ، عظمت ، پایداری بناها و یادگارهای قدسین و مردمان بزرگ ؛ نقاشی ، در آذینه های تزیینی و خاطرهای مصیبت خیز شهدا و مبارزین ؛ ادبیات در طلاق و سلامت ابات وادهای ، نصاب و کلام واعظین ؛ موسیقی ، در مساعد نمودن زمینه

و بر خلاف نتیجه ، طلوع برادری و برابری نغم دوئیت و اختلاف را با خون بنی نوع انسانی آبیاری نموده و پرورش دهند .
خبر : محقق منظور این نیست بلکه نقطه نظر و منتهای آمال ما ایمان و مذهبی است که خطوط عمده معنی و اصول توارین حکمۀ الهیست ، مشترك بین تمام مذاهب عالم باشد ، که خود دلیل

برای تأثیر اثرات چهارگانه فوق ، در رقیق نمودن قلوب ، در
وارستگی از مقبوعات روزانه ، در سکوت و آرامی جمعیت ، و بالاخره
در رونق عظمت و جلال این مجموعه با همگویی ، از همقرین عوامل
موجوده اند

مصنوع

سابقاً گفتیم : سببی که صانع را وادار به خلق و ترکیب یک
مصنوعی میکند ، همانا احتیاج به بیان احساسات خود است ، بواسطه
مصنوعی که رابط و ناقله آن احساسات است بدیگران .
حالا میخواهیم قدری نزدیکتر شده : عوامل مهمی که
برای تشکیل این مصنوع بکار افتاده و حرکت میجویند ، در صانع
آن جستجو نموده ، تابعدایم که در ساختن این مهم ، چند حس و قوه از
حواس و قوای مختلفه صانع حرکت در عمل میجویند ، این تجسس
و دانائی : ما را مرتبت حریمت و لیاقت قضاوت در تشخیص درجه
اهمیت و مقام زحمت صانع خواهد بخشید .

بزرگی است بر خوبی و عالم المنفعه بودن آن ، غرض ابعالی
است که هر قسم فلسفه و خردی در و جوب و لزوم آن تصدیق
دهد . مقصود مذهبی است که احکام و قوانین آن هر روزه با
تغیرات زمانه تغییر نپذیرد . هر گاه نظر ایمان است به یک کلیات
مشترکی بین بنی نوع انسان ، نه ایمان به جزئیات مختلفه علمی و

بیان هر صنعتی را عات و موجب ، اثری است که مقدم بران بیان حاصل شده باشد ؛ یعنی ، صنایع باید قبل از تحت اثری مقارن شده ، انگاز ، اثر را بیان نماید .

این اثر و ممکن است بلا فاصله قبل از بیان پازمانی دراز یعنی از آن حاصل شده باشد :

سیاسی مال که هر ساعت با دلایل و پرامین محسوس و مادی تبدیل ان بواسطه مساعی و امتحانات زندگانی جسمانی واجب الاجرا باشد . منظور حقیقت انسانیت و اسلام است که پارتقیمت برگزیده و رفیع محنت نماید ، دوئیت و انسان کشی را به محبت و نوع پروری تفاق و مبادینت را به وفاق و مؤالفت تبدیل کند ، نه چنانچه مائیم که از فقدان عقیده پاک و لوث خرافات خون برادر را بر خود مباح و انواع بلاها و معن را بدست خود ایجاد و درهای سعادت را بروی خود خود بسته ، و هر یک آنها در کوره راه تفاق خود را سبب قوی پنجگان صاحب وفاق قرار داده ایم !!

گرمسلانی از این است که حافظ دارد و ای اگر از بی امروز

همچنین ممکن است محسوس یا غیر محسوس (۹) باشد در هر حال
 بهیچوجه نمیتوان فهمید که در آینه ، در موقع بیان و تبدیل خیال
 بصورت خارجی ، چه طرز و روشی را پیش خواهد گرفت .
 پس محقق است ، که منشاء و ماخذ هر مصنوعی در اثر
 است ، اثر هم در ملامت و مجاورت با روح تولید حس مینماید ؟
 و چون زمانی دوام باید تولید اضطراب کند ؛ و اضطراب نیز چون
 بعد افراط رسد ، شهوت نامیده شود . محملاً به عبارت دیگر میتوان
 گفت که : نسبت اثر : به حس همان است که اضطراب به شهوت .
 برای بوجود آوردن يك مصنوعی : باید صانع بدوا خود
 بهبجان آمده و مضطرب شود و نگاه اراده کند که از اضطراب
 خود ترجمه را بیان حال سازد . صانع باید ، قبل از آنکه به ترکیب مصنوع
 یا بیان اضطراب خود پردازد ، کاملاً انرا درک و احساس نموده
 باشد . و در این صورت است که مصنوع میتواند صدیق و بلیغ بوده و
 جاوید بماند .

(بقیه دارد)

(۹) بهترین مثال برای تشبیه اثر یک به انسان میرسد ، همانا همیشه نمی
 است عکس گرفته ، که در تاریکخانه قبل از دخول در مایع ظهور ،
 بهیچوجه اثری در روی آن نمیتوان دید ، زیرا اثر مخفی و غیر محسوس
 است . ولی پس از دخول در مایع ظهور ، اثرات مختلفه دقیقی که در
 روغنائی دیده است ، در آن ظاهر میگردد .

« نابغه موسیقی »

کنل علینقی خان

مقاله فوق که نصف آن طبع شد و نیمه دیگر در شماره پنجم زیب عنوان ارخان خواهد گردید یادگار خامه صنعت نابغه موسیقی و خداوند کار صنعت آقای کنل (علی آقی خان) وزیری است .

خدمات این مرد هرمنده بعالم موسیقی در تاریخ ایران صفحات روشنی را تشکیل میدهد و هر کس جلد اول از کتاب موسیقی قالیف او را دیده است که چگونه تقمات ایرانی را مدون و مراتب و (نوت) ساخته بی بمقامات عالیّه او خواهد برد ، ما شرح حال و بیان زحمات و خدمات او را بعالم موسیقی ایرانی در شماره انیه مشر و حا خواهیم نگاهشت و امید داریم که بزودی با همراهی دوات مخصوصا آقای وزیر جنک مدرسه موسیقی ایران افتتاح یافته و بمدریت دسر پرستی این نابغه بزرگ مدرسه موسیقی هم مانند مدرسه نقاشی (که در تحت مدیریت بوکترین رجال ایران یعنی آقای کمال الملک با بهترین مدارس نقاشی اروپا امروز برابری میکنند) موسیقی مرده ایران را زنده ساخته و از خدمات شایانی که این صنعت بعالم انسانیت کرده و میکنند ایرانیان هم بهره مند گردند

(وحید)

(يك شاعر فيلسوف دانشمند)

اکنون پیش از دوام بگذرد که يك شاعر فيلسوف خرده‌مند
 وادگار فضل و هزینیه خراسان و خاف يك اخيرين حكيم بزرگ و
 عارف كامل سلف (مرحوم حاجی میرزا حبیب‌الله مجتهد خراسانی
 طوسی که صفت حکمت و اوازه سخنش بهر کوشی رسیده و
 آثار ادبیه او را در مجله دبستان منطقه خراسان اهل ذوق و
 ادب دیده اند)

یعنی آقا (میرزا سید محمد) پس از مسافرت يك ساله
 هیات عالیات وصر به طهران ورود فرموده اند . گرچه بواسطه
 حالت انزوا و گوشه گیری که در این وجود مقدس طبیعی است
 جرائد و مطبوعات را اطلاعی از ورود ایشان نبوده تا بارباب علم
 و فضل بشارت دهند . ولی خوش بختی و سعادت این دولت بیدار
 را در نزدیکی اداره ارخان نزول اجلال داد و هاتف غیبی
 بشارت ورودش را بنگارند، ارمان الهام فرستاد .

بر اثر این بشارت اغلب اوقات رمی از فیض صحبتش
 بهره مند و از خرمن فضل و حکمتش بخوشه
 چینی خورسندم .

صاحب این سر بزرگ دانشمندی است فرزانه و سخن
 شناسی بگانه یعنی آقای حاجی فخرالعلماء طوسی که فیض صحبتش روح

را روان بخش است و نیز یکی از فرزندان کرام (آقای میرزا ابوالقاسم) صاحب طبع و قاده و ذوق خدا داد با ایشان همراهند و همواره از نضی صحبت این جوان دانشمند و استماع اشعار دایسندش رهی را خاطر خورسند است . اینک برای استفاده دوستان علم و ادب يك قطعه مستزاد از نتایج طبع بلند اقا میرزا سید محمد زیب صفحات اربغان ساخته و در آیه هم از آثار و افکار این مرد بزرگ و هم آقای میرزا ابوالقاسم قارئین محترم را بی بهره نخواهیم گذاشت .

(مستزاد)

روز عیش و شادمانی	در ضمیر مانده بادی دلکش از روز جوانی
زانه عیش نهانی	جز خیالاتی ندارم بهر پیری اربغانی
آشته گریبان چشم خندان	تا گشوده بر سرم پیری لب و بنموده دندان
با زبان بی زبانی	آب چشم میکنند از آتش دل ترجانی
روز روشن آید چون شب	پیش چشم کرده بازیهای آن چرخ مگو کب
عجز و ضعف و ناتوانی	برده از کام برون یکباره شهید زندگانی
آبی از نا امیدی	می بخواند بر سرم هر جا بود موی سفیدی
زرد و زشت و زعفرانی	گفته از جور فلک آن گونهای ارغوانی
از سلاطین دور گشتم	قهرمان بودم کنون من عاجز و مقهور گشتم
با تضای آسمانی	پنجه گیتی فرو تا به عنان قهرمانی
بغو از آنها نموانه	استانها دارم از روز جوانی گویا گونه

تا نگریدی هیچک بر آسرد آمال و امائی	اندرین دنیای فانی
دوستانی داشتم نیکو تر از جان گرامی	اهل عیش و شادکامی
ساعتی در صحبت آنان حیات جاودانی	همچو آب زندگانی
در مقام دوستی با دوستان در بزم باده	نقد جان بر کف نهاده
جایی از می نزد همان بهر تر آج خسروانی	با درفش کاویانی
می طپید از دهن آنان درون سینه ام دل	همچو مرغ نیم بسمل
نوجوانانی همه آزاده چون سیف بمائی	یا حسام هندوانی
داشتم گم کرده با آنان بساط انبساطی	عشرت و عیش و نشاطی
ناگهان درهم نوردید آن بساط کسرامی	دست بیداد زمانی
سالها اندر بهاران بر کنار ورودو نسربین	مجموع چون عقد پروین
ناگهان بگسسته شد آن عقد و ماند از او نشانی	دیده در لؤلؤ فشانی

(آثار انجمن ادبی ایران)

قطعه ذیل را هنگام ورود فیلسوفانای آقای داعی الاسلام نگارنده در معرض افکار ارباب ذوق عرضه داشت و چون رفقای ادبی را مطبوع طبع واقع شده و غالباً با استقبال پرداخته اند اینک با نطعات استقبالیه سمت نگارش مییابد .

رفقای ادبی ما در ولایات و ایالات هم هرگاه این قطعه استقبال و ارسال دارند طبع و نشر میشود .

تصدیق آقای ادب السلطنه رئیس انجمن ادبی و آقای فرات

و آقای ناصح هرکس در این مسابقه کوی سهفت از دیگران ربود
دوره سال دوم و سوم ارمغان که مرتباً جلد شده است برای او
ارسال میگردد و تصدیق آقایان فوق‌الذکر هم درج میشود .

مرگه استقبال کنندگان در انتقام از وزیر روزر کبھی کبھی
از چهار سال ارمغان را بهجریان اقتصادی دوچار کرده و در قطعه
ذیل بدو اشارت رفته نگارنده ارمغانرا یاری کنند بادث مزید
تفکرات رمی و موجب عبرت دشمنان ادب و عرفان خواهد شد .

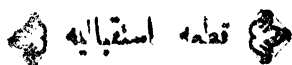
قطعه

بعد از این در قاف تنهایی مکان خواهم گرفت
بر بر سیمرخ چون زال‌اشیان خواهم گرفت
مردمك آما بسگنج انزوا خواهم نهست
نیز راه مردمك بر مردمان خواهم گرفته
کاروان تشی اخترانند این بد اختر مردمان
زا ختران چون مهر داد کاروان خواهم گرفت
خاك بستان سر خر چرخ دقت راس غول
کرمکان این است جا در لامکان خواهم گرفت
هم کران از زاهد فریه بدن خواهم کزید
هم کنار از شاهد لاغر میان خواهم گرفت
هجر خوبان خواست خواهم نهوصال مهوشان
عبرت از آمیزش ماه و کتان خواهم گرفته

ماه را دائم چگونگی از قرآن بهر حالت
 گرفتارین مهر است کی باوی قرآن خواهم گرفت
 در میان انجمن دیدم سرا با جمع سوخت
 تا نسوزم از میان راه کوران خواهم گرفت
 جمع اشفتگان را استین خواهم فشانم
 خاطر جموع خود را استان خواهم گرفته
 بر کلیسا و حرم دامن کفان خواهم گذاشت
 نه طریق شیخ و نه کیش دهان خواهد گرفت
 دوست دشمن خو مسلمانست گافر ماجرا
 دور از این خواهم شد و پرهیز از آن خواهم گرفت
 مسلمین را در ردیف کافران خواهم همرد
 دوستان را در شمار دشمنان خواهم گرفت
 تاج و تخت بی نیازی را بملک انزوا
 بی نبره و لنگر و تیغ و سنان خواهم گرفت
 پای یو با را بهر محفل قلم خواهم شکست
 نطق کویا را بهر مجلس دهان خواهم گرفت
 هوش بخش خواهم شد نه زبب افزای چشم
 و این روش تعلیم از آواز وفتان خواهم گرفت
 سخن ها گنگ از اصول و کوشها کر از سماع
 زان خوشی از نوای اصفهان خواهم گرفت

بلبل خوش گفت چون گل با زغن میباخت عشق
 زانم ار جا بعد از این در گلستان خواهم گرفت
 تا آل عزت نگردد خوارتر از خار پای
 دست گلچین را در این کلشن عنان خواهم گرفت
 تا دیوهم ز اهل صورت چهره معذای خویش
 در پس صد پرده جا چون چستان (۹) خواهم گرفت
 برق چون کیتی سپاره این چنین خواهم سپرد
 بوم چون ویرانه کیرد انجمنان خواهم گرفت
 من نه ان ماهم که از خورشید کیم روشنی
 من ان تبعم که تیزی از فسان خواهم گرفت
 تا جهان جویم زبونی دارم از دست جهان
 تا زبون سازم جهان چشم از جهان خواهم گرفت
 بر خلاف خضر از این ظلمت برای زندگی
 نام جان از آب مرگ ناکهان خواهم گرفت
 تکدل از صحبت خاکم و لیکن چند رول
 خط مهلت از قضای اسمان خواهم گرفت
 در پس زانوی فکرت روز و شب خواهم نشست
 سوه خواهم داد و از کیتی زیان خواهم گرفت
 بی شه غزاین و سلطان سنجر والپ ارسلان
 راه و رسم باستان در داستان خواهم گرفت
 (۱) چستان : معما است .

که فراز کوه طبع و له فرود بحر فکر
 کلج درو گوهر از دریا و کان خواهم گرفت
 همچو تیغ اردشیر با بایگان آفاق را
 با کتـاب اردشیر با بایگان خواهم گرفت
 استان اهل معنی را برسم ارمغان
 در کهر از خامه گوهر نشان خواهم گرفت
 زان وزیر ارمغان کش وان کدای محشم
 انتقام خون پاک ارمغان خواهم گرفت
 من کم از فردوسیم او پیش از میهنم است
 برق خواهم گشت و در میهنم بمان خواهم گرفت
 غرق چون کردم چو فرعونش به نیل انتقام
 اربگوبد (تبت) بالایش دهان خواهم گرفت
 انهی از این دودمان در خانمان من قتاد
 هود در چشم فلک زابن دودمان خواهم گرفت
 هان وحیدا بگذر از کفتار و زی کردار بوی
 چند کوئی دوری از ان بعد از ان خواهم گرفت



همت ارباری کنده کام از جهان خواهم گرفت
 ماه دلرا از زمین و آسمان خواهم گرفت
 چرخ اگر با من مخالف دمر اگر بامن بکین
 ماه خود را هم از این و هم از ان خواهم گرفت

نیستم نومید هر چند از غم و دردم نگار
 دهر را با لعلگر آه و فغان خواهم گرفت
 تیغ برانم اگر نبود بکف کی غم خورم
 عالمی را با همین تیغ زبان خواهم گرفت
 رویه اما با منش ازوبرها باشد فلک
 کام ازو با صولت هم زبان خواهم گرفت
 نوسن فکرت آوردد گره حرمان و یأس
 زود او را زان طریق کج عنان خواهم گرفت
 هر کجا لبها خمش زانجا سفر خواهم گزید
 هر آنجا جوش و خروش انجا مکان خواهم گرفت
 چون هما پرواز من در اوج سعی و همت است
 کی بر و برانه چون جغد اشیان خواهم گرفت
 ای که گفتی کام دل نتواند گرفتن از جهان
 گر اجل مهلت دهد بینی چسان خواهم گرفت
 پیش خصم ار نیست وردستم بغیر از-ذک و چوب
 این بجای تیروان جای ستان خواهم گرفت
 کاروان جاه و عزت گر چه زبان منزله گذشت
 من بصد کوهش بی ان کاروان خواهم گرفت
 رو بخوان تاریخ و بنگر از جهان مردان فار
 داد خود را چون گرفتند انچنان خواهم گرفت

حمله ور کرده بمن کر لشکر سستی وضعف
 راه بر او سخت چون پیل دمان خواهم گرفت
 عقل گفت این ره خطرناک است دم در کشی فرات
 گفتم از بهر هفتان خط امان خواهم گرفت
 فرات

(قطعه فکاهی)

بعد از این آجیده و کفش کتان خواهم گرفت
 کیوه و جوراب تخت از اصفهان خواهم گرفت
 تا که می یافتند در این ملک کرپاس و کتان
 جامه خود را ز کرپاس و کتان خواهم گرفت
 زین سبب بر سر کلاهی از نمده خواهم نهاد
 باج از تاج سلاطین جهان خواهم گرفت
 فصل تابستان قلمکار و قدک خواهم خرید
 حال کرمان و برک فصل خزان خواهم گرفت
 جای مسکوفت اگر باشد نمپخواهم ولی
 جای لاهیجان ولو باشد کران خواهم گرفت
 دکرا دیگر نخواهم داد پول آمبول
 بهر دفع باه از این پس بادبان خواهم گرفت
 گرفتند سر راه ام در آف فلاحه میکنند
 باور خواهم خرید و مادبان خواهم گرفت

تا صحر از خواب بیدارم کنند خواهم خروس
تا کند تخم از برام ما کبان خواهم گرفت

نیستم نشی و مشرف و حیدری مذهب
جای انجیل مقدس ارخان خواهم گرفت
قلاسرا الصبونی روحانی

(آثار انجمن ادبی همدان)

بوسه در رنجم از دست دل خویش نیارم گفت با کس مشکل خویش
چه سازم چون نیارم گفتن از سرم براف سنگدل درد دل خویش
بسوز ای عشق بکسر خرم من که من جز غم ندیدم حاصل خویش
چو دور از خانمان دارد نقابها دل خونین ز هجر قاتل خویش
چه کوشش ما نمودم اندرین راه که بینم بک زمانت مایل خویش
ولی افسوس تاخر جز ندامت لای بینم ز سعی باطل خویش
چه طرف از حسن خود می بنده ان گل که باطل را براند از منزل خویش
ببحری اندرم کز فرط حیرت ندارد خود خبر از ساحل خویش
از انصاعت که گفتم اشنایش شدم بمنون بخت مقبل خویش
بر انعمم که زین بس باز گویم بملال مشاگل مشکل خویش

(چو شمع این از تویم سوخت ازاد)

(که بینم بک شبش در محفل خویش)

(آژاه همدانی)

« قرار داد اجتماعی »

(کنترات سوسیال)

(تألیف ژان ژاک روسو)

اخطار، ژانف

این رساله مختصر از يك كتاب بزرگ تر و مبسوط تری كه سابقا بدون منجیدن قوای خود تألیف کرده بودم و مدت ها درزادیه فراموشی مانده بود ، استخراج و خلاصه شده و بعضی از فقرات كتاب مزبور كه قبل انتخاب و استخراج بود این رساله را كه بیش از اندازه قابل ملاحظه و جالب دقت است تصحیح می دهد .

بنظر من همین مقدار از آن كتاب كه بطور خلاصه تقدیم افكار عمومی می شود برای استفاد شایسته تر بوده و بقیه آن اکنون در دست نیست .

كتاب اول

مقصود من از نوشتن این كتاب بحث و تحقیق در این مسئله است كه : از نظامات اجتماعی و مدنی ، اگر نوع بشر را چنانكه هستند فرض نموده و قوانین را نیز بطوری كه باید باشد تصور كنیم ، آیا ممكن است يك قانون مشروع عادلانه و قابل اطمینانی

برای اداره امور بشر در عالم موجود باشد :

در این رساله همواره سعی خواهم کرد که توانم موضوعه را با مصالح عمومی سنجیده و متحد کنم ، یعنی چیزهایی را که توانم اجازه میدهند با چیزهایی که ممانع و مصالح بشر اقتضا می کنند از يك نقطه نظر تشخیص دهم تا عدالت و مصاحبت از یکدیگر منفک و متباین نشوند و بدون اینکه مثل سایر مصنفین بدوا اهمیت موضوع را مورد بحث قرار داده و در حدود نتواند و غایات این مبحث بسط مقال دهم داخل اصل مقصود شده و شروع به بیان مطالب خواهم نمود .

ممکن است کسی بر من اعتراض کند که : دخول در مباحث سیاسی یا حق سلطنت یعنی زمامدار امور مملکت است و با تعین که صاحب قوه تشریحیه بشمار میرود و ویرا نمی رسد که در این مقام قدم گذاشته یا در این موضوع اظهار عقیده نمائی ؟

جواب این اعتراض را به این طور می گویم : که بر خلاف عقیده شما ، همان نداشتن رشته سلطنت و فاقد بودن حق تعین و تشریح بمن اجازه می دهد که بر روی امور سیاسی عقیده خود را اظهار و این رساله را بنویسم ؛ زیرا که اگر من خود سلطنت یا قانون گذار بودم ، محتاج بکفایت و نوشتن و قلم فرسایی کردن در حدود این مسائل نمی شدم و آنچه را که می بایست بگویم و بنویسم یا همان را خودم بمرض فعل و عمل در می آوردم

با اصلاح مردم عقیده و امر را بسکوت میگذرانیم .

چون من طوطی را یکی از رهایان یک ملک آزاد و عضو یک جامعه از جوامع بهر می دانم و اینقدر تهنیت داده ام که بهر اندازه تأثیرات صدای من در فضای محیط ضعیف باشد ، حق داشتن رأی و آزاد بودن عقیده از من سلب نشده و خود را مکلف باظهار عقیده در حدود امور سیاسی ملکات خود میدانم .

هر دفعه با اصول حکومت های مختلفه عالم نگرینم و طرز فرمان فرمائی آن ها را مورد بحث و دقت قرار می دهم خوشبختانه در مباحثات و تفحصات خود پیوسته ادله جدیدی برای مقدس شمردن اصول حکومت ذلی ملکات خودم در مدنظر ظهور می نماید که به محسنات آن بیشتر معتقد میشوم .
(فصل اول در موضوع کتاب)

با آنکه انسان بالطبع و بر حسب فطرت اولیه فاعل مختار و آزاد خلق شده در هر نقطه از نقاط عالم بسلاسل و اغلاله بسیاری مقید و محبوس است .

کسی که خود را آزاد و مالک دیگران می داند باید در دار وجود خود مستغنی با لذات بوده و انگاه عبودیت و رقبت را مختص باسواى خود بشناسد .

پس این تبدلات و تحولات که انسان آزاد را بزنجیر رقبت و

عبودیت مفید ساخته از کجا حاصل شده است ؟

این مسئله هنوز بخوبی محقق و معلوم نشده و بر اکثر ارباب
علم مجهول است ؟

آیا کسی میتواند به این قضیه و جنبه شرعی داده و راه حل
این معما را پیدا کند ؟

کافی کنم که من بتوانم از عهد حل این مسئله بخوبی بر
آمده و مابین این حریت طبیعی با این عبودیت عرضی وجه جمعی
پیدا کنم ، اگر بملاحظه قوه اجبار و زور و اثری که برای ما مترتب
میشود نبود من می گفتم که بهر اندازه يك ملت مجبور باطاعت و
فرمانبرداری بوده و در اثر همان اجبار روزگار خود را باطاعت
و اتقیاد بگذرانند ، امور زندگی او بر وجه نیکوئی اداره خواهد
شد ، ولی بمرحض اینکه بتواند ربقه اطاعت و رقیت را از کردن
خود بر دارد . و به باره کردن سلاسل و اقلال اسارت خویش
مبادرت ورزد زندگی او صورت نیکو تری بخود خواهد گرفت
زیرا وقتی در صدد بر آید که آزادی خود را از اشخاصی که
خصب حق او را آورده اند باز گیرد ، با این است که موقوف خواهد شد
که مجددا بخند حقوق طبیعی خود ناال شود . با اینکه اصلا دیگر
کسی در صدد خصب حق او بر نخواهد آمد .

ولی لزوم نظام و ترکیب اجتماعی يك حق مقدس است که
اماس تمام حقوق و مینای تمام قوانین بشمار می رود ، و این حق

از خود طبیعت ناشی نشده بلکه - در روی يك قرار داد ها و مبادلات مخصوصی تأسیس یافته است که ما نمی خواهیم در این رساله تحقیق و بحث در آن قرار داد ها نموده و بدانیم کدام معاهداتی است که بواسطه آنها اوع بشر حقوق طبیعی خود را که ازادی باشد از دست داده و در عوض آن نظام اجتماعی و حقوق مدنی را گرفته است .

قبل از اینکه داخل در اصل مطالب بشویم باید بعضی اصول موضوعه را مورد بحث قرار داده و آهسته آهسته در مبحث مزبور پیش برویم .

(فصل دوم - در جامعه های اولیه بشریت)

قدیم ترین تمام جامعه ها و طبیعی ترین همه عائله های بشری جامعه خانواده کی است ،

زیرا که اطفال هیچگونه علاقه و دل بسته گی به پدر و مادر نخواهند داشت مگر در صورتی که احتیاج خود را به آن ها احساس کرده بدانند که برای تربیت و محافظت آن ها پدر و مادر يك عوامل بامری خواهند بود .

بعض اینک این احتیاج از آن ها سلب هرد و خود را مستقنی

و تربیت پدر و مادر بدانند این رابطه طبیعی که آن ها را

ط و متصل کرده منقطع و بریده خواهد شد

پس بدین لحاظ هر وقت اطفال از قید اطاعتیک نسبت به پدر و مادر باید داهته باشند خلاص شوند پابدر و مادر از مواظبت و مراقبتی که می بایست نسبت بطفال خود بجای آورند معاف گردند همانها بطور مساوی داخل مرحله استقلال و اختیار خواهند شد . هرگاه پس از احراز استقلال مجدداً بخواهند اتحاد و اجتماعات خود را ادامه دهند این اتحاد و اجتماع تنوی دیگر طبیعی نیست بلکه امری است ارادی و اختیاری و رابطه خانوادگی نیز محفوظ نخواهد بود مگر در تحت یک قرار داد و شروطی که از طرفین تعهد اجرای آنرا بگردن گیرند .

این آزادی عمومی یکی از نتایج طبیعی قدرت اصلی بشر است . اولین قانون آزادی طبیعی مواظبت و مراقبت در حفظ نفس خود است که هر فردی از افراد بشر اتمی جز نگهداری و حفظ نفس خویش ندارد و مواظبت های اولیه او همان هائی است که نسبت بخود معمول میدارد و بمجرد اینکه بسن رشد و مدقق رسیده . چون هر انسی خود باید منافع خود را تشخیص داده و وسائل مخصوصی برای صیانت و محافظت خویش را بگیرد و از اینجاست که مالک نفس خویش میشود و عیان اختیار خود را بدست می ~~گیرد~~ .

بنا بر این اگر بخواهیم خویش ملاحظه کنیم تشکیل خانواده اولین سر منفی و نمونه جامعه های سیاسی بشمار می رود که رئیس آن بمنزله پدر و ملت آن نمونه اطفال است و از اینجا همه مساوی

و آزاد خلق شده اند آزادی طبیعی خود را در مقابل هیچ چیز غیر از منفعت و مصاحبت خود معاوضه و تبدیل نخواهند کرد .

فرقی که اینجا هست اینست که در جامعه خانواده چون پدر نسبت به فرزندان خود دارای يك محبت و علاقه طبیعی است . پس همان محبت و عشق در عوض زحمات و مواظبت ها کفایت میکند و دیگر چشم داشت به هیچ گونه اجر و مزدی در مقابل زحماتی که برای تربیت و محافظت آنها تحمل نموده ندارد ، ولی در جامعه دولتماندت سلطنت و فرمانفرمائی و حظ نفوق برآمدن خود برای رئیس ملت جالشین همان محبتی است که پدر نسبت به اولاد خود دارد .

گرو-یوس Grofius که یکی از علمای حقوق است این عقیده را که تمام قدرت و اقتدارات هر دولت از افراد ملت حاصل شده و باید برای حفظ منافع و مصالح آنها صرف شود منکر شده است و برای اثبات عقیده خود مثال رقیت و عبودیت بندگان را شاهد می آورد .

وجهت خطای استدلال او هم اینست که دایمل را بجای مداول استعمال نموده و بطور مصادره بمطابوب مقررات کنونی را گذر پیش ملل عالم امریزه معمول به شده يك حق ثابت طبیعی گمان کرده است .

ممکن است برای اثبات مطلب مزور طریق متیج تر دیگری را تجز کرد که مساوی با تکرار و اعدال ظلمه و غاصبین حقوق بشر باشد .

گروسوس مرده است در ایتسکه آیا کلیه افراد نوع بشر بیک عده محدود از مردمان یعنی سلاطین و رؤسای خود تعلق دارند یا آن یکمشت مردم متعلق بسایر نوع بشرند و در تمام کتاب او این طور بنظر می رسد که بمقیده اول که تماثل هوب Hobbes نیز بدان است تماثل تر باشد .

بنا بر این اینها نوع بشر را مثل طهای حیواناتی کمان می کنند که هر یک ملک طلق همان رئیس است که از را برای خوردن و بلعیدن محافظت و نگهداری می کند .

عقیده آنها اینست که همان طور که شبان طبعا عالی تر و بالاتر از گله است سلاطین و بزرگان نوع بشر نیز که بمرتبه شبان آنها محسوب میشوند بالذات و بالطبع بر ملت خود مزیت و شرافت مخصوصی را دارا خواهند بود .

بطوریکه (فیلون) Philon نقل میکنند کالیگولا Caligula امپراطور روم نیز بهمین ادله استدلال می نمود و از همین قیاس نتیجه میگرفت که سلاطین نسبت برعابا دارای رتبه ربوبیت و خدائی هستند و ملل بمنزله حیوانات محسوب میشوند .

استدلالات کالیگولا بهمان اندازه هوب و گروسوس بر میگردد . و ارسطو نیز قبل از همه آنها می گوید که : افراد نوع بشر با لذات با یکدیگر متساوی نیستند بلکه بعضی برای عبودیت و اطاعت و بعضی دیگر برای تسلط و اقتدار خالق شده و بدینا آمده اند . ارسطو در اینجا به راهنمایی متوسل میشود که او نیز دلیل را

بجای مدلول استعمال نموده و آنچه را امروزه هست دلیل بر آنچه می‌بایستی باشد آورده است .

ایا هر نفسی که بطریق وقت و عبودیت اولاد یافته و بعنوان بندگی بدینا آمده می‌توان گفت برای عبودیت و بندگی نیز خلق شده است ؟

هیچ وقت چنین چیزی نیست !

غلامان و بندهگان در حقیقت وقتی که تحت رقبت در آمده اند همه چیز خود حتی میل خارج شدن او زیر بار رقبت را فاقده شده و از دست داده اند و در اثر عادت کردن به اطاعت و عبودیت ممکن است که رقبت را درست داشته و بطوریکه پدران او ایامه و احالات بهعبودیت و جهولیت خود را درست میدانند اما نیز از وضعیت خود راضی و خوشوقت باشند !

بنابر این اگر امروز غلامان و بندهگان طبیعی در عالم موجود هستند بسبب اینست که يك روز غلامان و بندهگان بر خلاف طبیعت یعنی اجباری و اگرایی وجود داشته اند ؟ پس باید گفت که قوه زور و اجبار بندهگان و عباد لرزه را در تحت عبودیت در آورده و اهمال و سستی و سهل انگاری رقبت را در آنها ثابت و برقرار داشته است .

من ابتدا صحبتی از سلطنت ادم و امپراطوری نوح نمی‌کنم که پدر سه پادشاه بوده که عالم را مابین خود مثل اولاد زحل با اسویه تقسیم کردند و هر سه پادشاه بمالکیت یکدیگر اقرار و اقرار

نمودند و امید دارم که مرا به عقیده فوق معتقد و متمایل بشناسند زیرا که چون مستقما خود را از اعقاب یکی از این سه شهزاده بدانم و ممکن است که از شاخه شجره بزرگترین آنها هم بوجود آمده باشم بنا بر این افتخار دارم که عناوین و نقاب مزبور را برای خود تصدیق کنم و خود را سلطان بالاستحقاق نوع بشر بشمارم . ولی در هر صورت نمیتوان انکار کرد که آدم مثل روبنسون که در جزیره خود سلطنت داشته سلطان عالم خود نبوده است و لو یگانه ساکن روی زمین هم بوده باشد و چیزی که برای او در این سلطنت ابراطوری اسباب آسایش و راحت بوده بی مانع و مزاحم بودن تحت و تاج اوست زیرا چون هم خود یگانه ساکن روی زمین بوده و هم خود سلطان عالم محسوب میشده است در مملکت او نه یکی از ظهور یا غیاب و طغیان می رفته و نه جنگ و نزاعی حادث میشده و نه توطئه معاهدات و مقاولاتی بر ضد سلطنت او دیده میشده است .

(فصل سوم - در حق اقوی)

شخص اقوی که بواسطه قزونی زور و قوه دیگران را مجبور باطاعت خود کرده است اینقدر قوه و توانایی ندارد که همیشه افانی و سیادت خود را بر دیگران تحمیل کند مگر در صورتیکه همین قوه و زوری را که بواسطه آن دیگران را استعبد کرده به شکل حقوق در آورده و به این اطاعت اجباری عنوان تکلیف و وظیفه بدهد .

حق اقوی از اینجا ناشی شده یعنی این حق است که ظاهراً عنوان حقیت بر آن مسخره امیز است ولی در حقیقت بر روی يك برنسیب واصلی استقرار یافته است .

ولی آیا نباید قبلاً کلامه حق و جهت استعمال آنرا شرح داده و بدانیم که آیا این تحمل و اطاعت زور را میشود حق گفت یا نه ؟

زور و قوه يك قدرت طبیعی است که در وجود بعضی افراد بهر طبیعت آرا بودیه، گذشته است و ما نمی خواهیم اینجا استدلال کنیم که در اثر چه عواملی این خلق و خصلت طبیعی برای يك نفر حاصل شده است ولی باید دانست که تسلیم شدن در مقابل زور و قوت یکی از وظائف اجباری انسانست نه ارادی ، و بعلاوه می توان گفت که مطابق عقل و احتیاط نیز این تسلیم و اطاعت واجب و ضروری است . ولی آیا بجه معنی می توان آن را وظیفه و تکلیف نامید ؟ این مسئله قابل دقت و تأمل است و در حالیه قدری در روی کلامه حق که در اینموقع استعمال میشود باید بحث کرد .

عقیده من بر اینست که استعمال این کلامه بی مورد است و قابلیت شرح و بیان را ندارد ، زیرا اگر قائل شویم که زور و اجبار مبده این حق شده و آنرا ثابت و مقرر داشته است مسئله مقلوب شده و مملول بعات تبدیل گشته و ایجاب دور صریح میکنند ، زیرا که بذرا این فرض هر قوه و زوری که بر قوه و زور اولی تفوقی

بافت میتواند جای کزین آن شده و حاکم را محکوم کند .

هر گاه بتوان در مقابل يك حقى سرکشی و نافرمانی نموده و مورد هیچ گونه مؤاخذة و مجازات نبود پس ارتکاب این طور نافرمانی که مشمول مجازاتی نیست جایز و مشروع است بواسطه اینکه مخالف از وظیفه و تکلیف باضروره باید مورد مجازات و تعقیب باشد و چون شخص اقوی و زور مند تر را فرض کنیم که همیشه محق است پس برای تنبیت حق خود باید نوعی باشد که رتبه اقوی و زور مند تری را حائز بشود که در مقام او تمام اقویا و زور مندان در مرتبه مادون واقع باشند .

معدالك این چه حقى است که بمجرد زوال و سلب زور و قوه باطل شده و از میان میروند .

اگر بگوئیم باید اطاعت زور و قوه را نمود در اینصورت محتاج به اطاعت از وظیفه و تکلیف نخواهیم بود و اگر مجبور به اطاعت نباشیم پس اجبار و زوری در پیش نیست .

از اینجا بخوبی ظاهر میشود که کلمه حق بهیچوجه بازور و قوه سازش ندارد و حق است که همه مکلف باطاعت از آن باشند و اگر بنا باشد تکلیفی را زور بدیگران تحمیل کنند استعمال معنی حق در اینجا بسیار بی مورد است .

از کلمه اطاعت در مقابل زور و قدرت اگر مراد این باشد که در مقابل زور باید بشوید و باظطرار و اجبار آن در دهید این خود يك اصلى است مسلم ولی متذکره آن زائد و لغو است و

زیرا که این حق هیچ وقت در عالم نقض نخواهد شد و همواره چون صاحب آن دارای زور و قوت است دیگران بحکم ضرورت از او تمکین خواهند کرد .

راست است هر قدرت و قوتی مختص ذات پاك پروردگار تواناست و من نیز بدان معتقد و متوکلیم ؛ ولی آیا اگر کسی بگوید و معتقد باشد که تمام امراض و ناخوشی ها از جانب پروردگار برابیان نوع بشر نازل میشود این قول و اعتقاد با مراجعه کردن بطیب و مداوا کردن مرض منافات دارد ؟ پس هم چنین اگر معتقد باشیم که قوت و قدرت اشخاص هم پاك موهبت خدائی است که به پاك با چند نقر عطا فرموده ، دلیل بر این نمیشود که باید در قابل این قوه تسلیم شد و از کلیه حقوق طبیعی خود صرف نظر نمود ، بقیه دارد مایل شو بسراغی

(تشکر از مشترکین فارس و خراسان)

نگاهبان شعرو شاعر و مترجمی سرزمین فارس و خراسان بوده .
 • محله ارمغان هم بهمت و همراهی مشترکین عظام در این دو سرزمین بدوام چارساله موفق شده است اینک پس از تقدیم تشکرات صمیمانه پاك امسال را تمنا میکنم که علی رغم اعدای دشمن بوسیله زود رسانیدن وجوه اشتراك ما را بجزیران کسره ای سه ماهه موفق سازند .

از مشترکین ارمغان در فرییدن اسفهان نیز انضا میرود که وجوه اشتراك سه ساله خود را مستقیماً باندازه ارمغان ارسال دارند و اگر یکسری دیگر پول داده اند از پس بپردازند (وحید)

ارمغان

(نابعه موسیقی)

(گنزل علی نقی خاکی وزیر)

شایسته چنان بود که در این مقام نخست نذات و صورت این نابعه دوران و نیکسای اخرا الزمان را از راه گراور و طبع بخوانندگان نشان داده و از نگاه بشرح حال و بیسان مقاسمات علمیه و عملیه ایشان پردازیم .

ولی متاسفانه در این موقع که از طبع بقیه مقاله ایشان تحت عنوان (صنایع مستظرفه) ناگزیر بودیم وسیله اینکار فراهم نبود زیرا نه معلومات ما در این باب کامل و نه عکس ایشانرا در دست داشتیم .

از این سبب انجام وظیفه را بموقع دیگر موکول داشته و عجله مختصری از حالات او را نکاشته و قارئین ارمغان را باستفاده از مقاله وی که نصف آن در شماره قبل طبع شده است توصیه میکنیم .

سلطان فتاحی خان ، هر دو در جاهای نوری و نظام رتبه تخصص و جدیت و وظیفه شناسی را حفظ و در اخلاق ستوده و صفات پسندیده سرمدتی و ثمره سالان بزرگ ایرانی بحساب می آیند .
 باقی این مختصر است که از این نایب بزرگ موسیقی ما را در دست است و قبل از آنکه مقاله (صنایع مستظرفه) لازم بود بنظر قاریان منظم بر آید .

(و بعد)

صنایع مستظرفه (دوم)

{ قرآنی غنچه روح }

(بقیه از شماره قبل)

عده فزاینده برای ترکیب صنعتی توسط روح انسانی بکار برده میشود ، هفت است :

تصور دل (فیلسوفها ، حساسین و شعرا دل گویند)	قوه خلاقه اثر
جوهر هوش ساخته	قوه خلاقه بیان
اراده و حیلان	قوه خلاقه تمویل

مصنوع صنعتی نتیجه عمل این هفت قوه است در نزد شخصی
که دارای استعداد صانعیت بوده و صاحب مراتب علمی
مکفی باشد .

برای اینکه روش هر يك از این قوا را علیحده بحث کرده
باشیم میگوئیم : اثر قبل از بروز و ظهور مصنوع ، دو قوه اولی
را بکار می اندازد . اولی تصور ، که تهیه و نمایش صور نماید ،
دوم دل ، که خود را بوسیله عواطف و احساسات نشان میدهد ،
نوع دوم را بایستی از مهمترین قوای صنعتی دانست ، زیرا بزرگترین
و نجیب ترین اثرات فکری انسانی را ، همانا بهترین هادی و رهنما
و مهمترین سبب و جهت عشق است ، و وجود عشق هم خود بی
وجود دل میسر نیست ،

برای ایجاد بیان ، سه قوه دیگر شرکت در عمل مینمایند ،
اولا (۱) جوهر که عماش ربط و تناسب بین اشیاء ، اعمال و
اشخاص است بطور سطحی ، پس میتوان گفت که بطور کلی اثر
از ارتباط است ، ثابا هوش ، که عمل آن درک مناسبات عالیه ،

(۱) منظور از کلمه جوهر در این مورد ، جوهر ذاتی و لیاقت است ،
چنانکه گویند فلانی شخص با جوهری است ، هر که در او جوهر
دانائی است ، در همه گرایش ترائائی است . . . ، اگرچه فیلسوفان
جوهر را در مقابل هر چه استعمال میکنند ،

عمیق و منبسط است و بطور کلی اثر آن خوال و فکر است (۱) ثالثاً حافظه ، که عمل آن حفظ مآخوذات ذهنی است بوسیله عمل خاطره .

این دو قوه اثر و یان ، برای خلق مصنوع در ضمیر صانع کاملاً کفایت میکنند ، ولی برای تمهیل و ظاهر نمودن آن باید باز دو عامل مهم و توانای دیگر که مخصوص ترکیبات صنعتی هستند ، بکار آفتند : اول اراده ، برای بکار انداختن قوای خلاقه ، درم وجدان ، که تمایز خوب و بد و تشخیص عملیات آن قواء در برد اقتدار او است ،

(۱) فرقی که بین جوهر و هوش هست میتوان تشبیه باختلاف بین صفحه و جسم در علم حساب نمود و همان طور که صفحه را از دو طرف اندازه گیرند (عرض و طول) ، و وجود آن فقط سطحی است بهمان وجه جوهر نیز ارتباط سطحی بین خیالات و اشیاء را درک می نماید ، همانطور که جسم را از سه طرف اندازه گیرند (عرض و طول و عمق) ، و وجود جسم قسمتی از فضا را مشغول دارد ، بهمان وجه ، هوش نیز ارتباط معنوی و عمیق بین خیالات و اشیاء را درک کرده به اسباب و علل آن پی برد .

مطابق توصیفی که برای صنعت نمودیم ، مصنوع باید قبل از هر مزیتی دارای سرمایه ، تعلیم و تربیت باشد ، و نیز باید بوسیله انتقال اثراتی که صانع درک کرده است ، احساسات دیگران را بهیچان ارزد ، با این شرایط میتوان گفت که مقصود از صنعت که ترقی و سعادت نوح بشر است ، بعمل آمده است .

مدت زمانی که برای ساختن مصنوع صرف میشود ، اهمیت کلی در مقام و اعتبار آن دارد ، زیرا مصنوع هرچه بیشتر باصانع خود معاشر باشد ، بهتر از عهده تبلیغ و انتقال يك قسمت از زندگی صانع بر خواهد آمد .

بنظر صانعان قدیم ، طول مدت و زمانی که مصنوع باید در محفظه فکرت صانع ، یا در آغوش دایه عمل پرورش یابد ، اهمیت او را اجراء نمینموده ، ولی امروزه بدبختانه اکثری از صانعان زبر دست باین مسئله اهمیتی نداده ، صنعتگر و کارگر یکمک گرفته وبا تسهیل وسایل کنونی ، عده مصنوعات خود را نسبت بسابقین مذکور بکرات مضاعف نموده اند . بدبختانه بدین جهت کوئیم که این پر ثمری و باردهی در صورتی قابل و مفید خواهد بود که از حیث دوام و ثبات مادی و اخلاقی هم گوی سبقت را از قدما و پیشینیان بر باید ، زیرا مصنوعات صانعان قدیم ، چون خود تمام جزئیات کار را بعهده گرفته اند ، از قبیل ساختن رنگ و شکستن سنگ و غیره و غیره ، لذا پس از قرون متمادیه و سرور ایام چون گلرخی بکر مکلل بتاج شرف و افتخار ، بهمان تر و تازکی زمان اول خود باقی بمیاند ، در صورتیکه چه بسیار از مصنوعات جدید ، دیده شده است

که پس از نیم قرن که بر او گذشته است ، سوانح ایام در
ازای عظمت و جلال ، چهره زیبای آن را بگرد پیری پوعبیده
و چون هتضری ناچار از بدرود صکتن حیات و راه نیستی
پیمودن است .

ولی بطور خصوصی ، دوام حیات اخلاقی مصنوع است که
باید در نظر گرفت ؛ و آن بدون صداقت بیان حاصل نمودن اثر
مصنوع کاملاً از روی صدق بیان شده باشد ، یعنی از نقطه نظر
افتخار شخصی یا نفع مادی ساخته نشده باشد ، و فقط نظر تعلیم
و تربیت و ترجمه بیان حال صانع در او منظور باشد ، لایق دوام
بوده و پایدار خواهد ماند ، و بر واضح است که باخلاف این
رویه ، ناچار در وادی فراموشی طریق عدم
خواهد پیمود .

این نکته را هم ننگته نگذاریم و که طول زمان و مرور ایام
برای شناساندن و تأثیر مصنوع ، نیز از شرایط لازمه است ؛ زیرا
مصنوع است که باید زندگانی و اثرات درک شده صانع را به نسل های
آئینه معرفی نموده و بوسیله انتقال و تلقین آن تاثیرات ، آنان را
تعلیم و تربیت بخشد ، برای این منظور هر قدر مصنوع بیشتر عمر
نماید بیشتر مردم با او آشنا گشته و او را خواهند شناسند ؛ البته این
قاعدہ تا وقتی جاری خواهد بود که تربیت و تعلیم با احتیاجات وقت
مخالف با مقتضیات زمان ترکیب مصنوع نگردد ؛ زیرا در این حال
فایده و بقای مصنوع فقط از نقطه نظر تاریخ یا زینت و کجکاری
خواهد بود .

{ مختصات صنعتگر [۱] و صانع }

صداقت ، پاکي و خلوص مصنوع ، منوط به عقیده و وجدان صنعتی است .

پس صنعتگر را (چنانچه در تعریف صنعت هم از این مقوله سخن رفته است) ، وجدان پاک و خلوص نیت لازم است که از همدۀ این خدمت بزرگ ، یعنی تربیت جبهت بر آید .

گذشته ازین نکته مهم ، چند نکته و شرط دیگر است که بدینسانه هنوز در عصر ما مورد غفلت واقع بوده و گاه نیز نزد بعضی حقیقت آن ملذوم و در پرده اختفا است :

اول آنکه داورطلب مقام صانعیت، باید قبل از همه چیز قوای بدنی و روحی ، قوه اراده و عزم خود را در بدن بار سنگین تحصیل

(۱) اختلاف کلمه صنعتگر باصانع را اینطور تحدید میکنیم :
 تربیت و معلومات کسبی صنعتگر ممکن است از هر جهت باصانع شباهت داشته یا از آن بیشتر باشد ولی اختلاف در سو (ژنی) بودن است که در طبیعت صانع بود، نگذارده شده و صنعتگر از آن فایده است . بهمین دلیل ، صنعتگر تقلدات و صنایع مخترع ، یعنی اختراع و ترکیبات صنعتگر تقلید و تاقیب مشی صانع است در صورتیکه طایع همیشه طرز نور مشی جدیدی کشف نموده و نوع بشر را بدان سوق میدهد و عنقریب در موفع تعریف ژنی مطالب واضح و خواهد شد .

بسر منزل مقصود ، و نطح تعاقب از ماحواء در میزان سنجش و امتحان بیاباید . دوم آنکه در مدت دوره تحصیل از هر گونه نهد معاش و بند علاقه‌جات دینوی آزاد باشد . سوم آنکه رهنه را که از این صنایع انتخاب و تعقیب میکنند ، موافق خواہش و مقتضای طبیعت او باشد ، چهارم آنکه از رهنه برگزیده نیز شعبه و قسمتی را که بیشتر مطابق و فراخور درک و ذوق خود داند ، مورد توجه و تعاقب قرار داده و در آن شعبه بخصرص اختصاص یابد .

نکته اول که مبنی بر تشخیص میزان قوای بدنی و روحی است ، همیشه اسان نیست ؛ مدت زمانی عمل و تجربه لازم است که پس از آن داو طلب بدون غرور قوای خود را بشناسد ؛ دوم در اینمورد استشاره از دوستان مطلع و صاحب فکریت مفید واقع میشود . و اما تشخیص نکات سوم و چهارم ، قابل دقت و توجه مخصوص است : (قابلیت فطری در کدام رشته و استعداد اختصاص در کدام شعبه است ؟) برای تمیز این مشکل ، بهترین وسایل مراجعہ بتاریخ و انتقادات صنعتی است که ضمیر جوینده راه طلب او را روشن گرداند . بدین وسیله میتوان یافت که چه عده کثیری از صنعتگران در این کوره راه تشخیص ، بکلی سرگردان مانده ، یا اینکه پس از آنلانی عمر و تحلیل قوا ، در نقشهای اخر بمقتضای بی برده اند ، مانند زن ژان روسو ، که قسمتی از عمر خود را در رهنه موسیقی بنام گذرانیده و عاقبت عدم توانائی

خود را در آن حسن کرده با دییات پرداخت و در آن رشته نیز شعبه فلسفه را بخصوص شمار خود ساخته و در میدان بلاغت داد سخنوری داد . با وجود آنکه این شعبه کالاً با احوالات طبیعی و روحی روسو موافقت داشته است ، باز بعلمت آنکه مقداری از قوای خود را صرف موسیقی نموده بیش از چند جلد کتاب که از مصنوعات مهمه فلسفی بشمار میروند . نگاشته است همینطور دو ژنی بزرگ موسیقی را میزان می گوئیم : یکی بتون ((سمفنیست (۱) معروف)) که ژنی او در شعبه سمفنی با علا درجه قدرت بیان رسیده ، و دیگری شوپرت که در ساختن لید (۲) ژنی او قدرت نمائی کرده است . هر يك از این دو ژنی در شعبه اختصاصی دیگری بذل اهتمام کرده و مصنوعاتی ایجاد نموده اند ، لکن چون از حیطة اعتماد طبیعی خود خارج گردیده نتیجه مطلوبه را حاصل ننموده است ، چنانچه تطامات لید بتون بالیدهای شوپرت و همچنین تطامات سمفنی شوپرت با سمفنی های بتون قابل مقایسه نمیباشد . باری ، بیست از سهو و خطای آنان بند و تجربه گرفت ، زیرا تاریخ و تقدیر را قیام همین است و بس .

سمفنی (Symphonie) گفته میشود به موسیقی التي که ارکستر اجرا میکند ، و آن اثراتی را بیان نماید که هیچ يك از صنایع دیگر از عهدۀ بیان آن بر نیاید . معمولاً سمفنی

قوای خلاقه ای که عمل و نتیجه ، آنها را قبلا مورد بحث قرار دادیم ، میتوانند بدلیل اختلاف ضعف و شدت ، و تباین تکامل طبیعت ، در هر صنعتگر باعث حالات مخصوصی شوند که قبلا به بحث دران ها می پردازیم :

صنعتگر بر دو قسم است : صنعتگر ژنی (صنع) ، صنعتگر هنر (اسامی مختلف دارد از قبیل کمپزیتور ، (ترکیب کننده) سباز ، نقاش ، ساز زن و غیره)

ژنی ، مجموع قوای روحیه است که به‌الترین درجه قدرت بیان رسیده ، و به عبارت دیگر میتوان گفت که : ژنی برای صنعت همان است که روح برای جسم . کار ژنی ابداع و ساختن مصنوعات است که برای زمان خود اصل نو و خیال جدیدی را نشان دهد ، و آنها از هر حیث از نقطه نظر معنوی و حقیقی هبابت بصانع خود خواهند داشت .

هنر ، مجموع قوای روحیه است که کفایت تقلید و قدرت تعقیب مشی و روش ژنی را داشته باشد ، رنیز خلق مصنوعات نماید که تقلید از ژنی و پیروی خط سیران را بخوبی نشان دهد ،

تفکیک میشود از سه یا چهار قطعه با حرکات و الوان مختلف که متعاقب یکدیگر اجرا میشوند سه‌گونی نقط از راه گوش انسان را تاثیر بخشیده و مضطرب میکنند . باین دلیل است که در موع شنیدن ساز و آواز اگر چشم را که بواسطه دیدن مادیات دیگر مقداری

هنر ، خود بنامه کفایت ابداع و ایجاد ، صنوعات اصلی و ثانوی را
نماید . بلکه اسباب کاری باشد و بص اماثری بهتر از عهده آدای تکلیف
خود بر می آید .

ژنی نیز بدون کمک هنر . عاقل و باطل در پرده اخفا پوشیده
خواهد ماند ، چون کسی که همه قسم خیالات عالی و افکار نورانی
در دماغ او بچولان آمده ولی نه بیان ترجمه و نه قلم نشر آن را
داشته باشد . بالطبع اثری بر آن افکار در خارج مترتب
نخواهد گشت .

ولی هنر بدون کمک ژنی — گذشته از اینکه فقدان ژنی
در او بدیدار نیست و کس را از این فقدان آگاهی نمی باشد —
پداته خود حیثیاتی دارد که همه وقت ظاهر و نمایان است ، و همه
کس را بدرك وجودان وقوف حاصل است . تشخیص اینکه آیا
ژنی با هنر توام است ، بسیار مشکل ، و فقط بمرور زمان و گذشتن
ایام و تراوش تدریجی اثر آن یا دقت نظر دلمای مختلفه صورت
امکان پذیرد .

از حواس را بخود جلب میکنند . بهم گذارند ، بهتر درك و فهم بیان
اصوات را خواهند نمود .

(۲) منظور از لید Lied اشعار است عشقی ، معنری یا
فلسفی که موسیقی هم متمایب او ترجمه و بیان حال معنا و فلسفه
اشعار را نماید . مسلم است که حکایت و انبیا از این روپه خارج

ژنی . جلی انسان است . یعنی هیچ اسقادی آن را نمایم
تواند نمود . و نه هیچ قدرتی باعث ایجاد آن در زمینه‌ی که
موجود نیست خواهد گشت .
اما هنر بوسیله‌ی تحصیل مراتب و منطقی و به عمارت و جد
در عمل حاصل گردد .

مرد ژنی صاحب هنر ، همیشه از زمان و عصر خود جاو
میرود ، و هرکس در تحت تاثیر نفوذ او واقع شود ، علی‌العمیا با
از روی درک و فهم او را تعاقب و پی‌روی خواهد کرد .
چقدر ژنی‌های مخفی و مستور همیشه وجود داشته و دارد
و خواهد داشت ؛ و چه عده از آنان بواسطه‌ی عدم تحصیل
هنر این ودبه طبیعی را عقیم و بی‌ثمر بگذارند و هیچ
وقت از خود اثری نگذاشته و نخواهند گذاشت ؛
بسیکی از فواید بزرگ تعلیم اجباری در مالک متمدنه بر داشتند
پرده‌ی اختفا از چهره‌ی این نوادر طبیعت است که سرمایه‌ی تقاضای حقیقی
مالک بشمار می‌روند ،

عامل مهم دیگر برای تمیز عیب و حسن مصنوع دیگران و
بالاخره مصنوع خود و برای ایجاد ، توایید علم سلیقه و ظرافت

است . بهترین نمونه‌ان در ادبیات فارسی اشعار حافظ است و در وسیقی
ایرانی ، ... بدبختانه‌ی قطعانی که شاهد این معنا بوده و معروف م
باشد در نظر ندارم .

و دواعی زیبا خواهی ، ذوق است ، ان نیز در اشخاص مختلف است و تحصیل ان بسته به دقت در مصنوعات صنعتی و فهم و درک اشکال و طرحهای مختلف و شناسائی و محرمیت با مصنوعات مختلفه اعصار گذشته است . برای دارا بودن ذوق سلیم و حسن سلیقه باید بسیاری از شاهکارهای صائین بزرگ را شناخته و از مباحث و شناسائی مصنوعات متوسط یا بست بکلی احتراز کرد ، باین ترتیب میتوان گفت که : ژنی خالق میکند هنر تقلید میکند ذوق تمایز میدهد

زیادت و پرورش قوای صنعتی هر قدر ممتاز و عالی باشد ، چنانکه سابقا گفتیم ، باعث ایجاد ژنی نخواهد شد ، ولی میتواند سبب تحصیل هنر شده و نواید ذوق نماید ،

در خاتمه خاطر نشان میکنیم ، کسرا که آرزوی احراز جایگاه بلند « صانعت » در دلمست ، و رای این صفات طبیعی و کسبی ، سه صفت دیگر لازم است که بدان وسیله ، بان درجه از رفعت عالم بیان که در خور استعداد اوست نائل گردد : ایمان ، امید ، عشق .

رتو و بزرگتر ، عالی تر و نجیب تر بین این صفات سه گانه عشق است که ان دو صنعت دیگر را در بر دارد ،

صانع باید قبل از هر چیز صاحب ایمان باشد : ایمان بخدا

و صنایع کل ایمان به منت ، زیرا از ایمان است که توکل حاصل آید ، و از توکل است که راحتی خیال و کسب دانش و معرفت حاصل گردد . صنعتگر صاحب ایمان که در راه دانش پیوسته مستدام و یقین‌دار باشد . هرروزه مرتبه از مدارج هستی وجود را پیموده و خود را به نقطه دایره پرگار عالم (یعنی بنوع موجودات و موجد کائنات) نزدیکتر مینماید .

صانع باید داری آید باشد . چه اثر در قصر و حیات خویش ، از ثمرات نهال و نتایج زحمات خود بر نخورد ، بامید و اعتماد برومندی کشته خود در آید و استفاده نسلهای آینده دل خوش و ضمیر روشن دارد .

صانع را باید آن رحمت ملکوتی که از همه برتر و بزرگتر عالیتر و نجیب تر است شامل حال کشته ؛ دوستی و و داد را یگانه مشی و مسلک خود قرار دهد ؛ زیرا یگانه اصل نوبی و تنها اس اساس هر خلقی این اکبر اعظم و جوهر حقیقت و این مهم ترین عطیه الهی است که بزبان معمول ارا عشق گویند .

بران اول حمل ۱۳۰۲ هجری شمسی

علیهی وزیر

پاره از کلمات در این مقاله اصطلاح جدید است در علم موسیقی جدید که آقای وزیر مخترع و مصطاح از میباشد و نباید نظر بدعای لغوی خورده گیری در آن شود .

(وحید)

اشعار حکیم نظامی

(قصیده)

هم جرس جنبید و هم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن زاین خیل خانه سوی دارالملک جان
خود درای و ذلّه تو کاروان سلار نوست
مونس کن با جرس در حلقه این کاروان
در میان اشوب دارد زان همی نالد جرس
حلقه باری از چه نالد گوتی دارد میان
گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نقیر
حلقه زان معذور تر کز بیدلی دارد قفان
شعنه ما دانش انکا حرص در همسایگی
رستم ما زنده انکا دیو در ما زندران
هم زمین را با خلاق نسا موافق شد مزاج
هم فلک را با کواکب نسا مناسب شد قران
زبان قران بمن شوی چون چنگ در قران زنی
مهد قران جوی گاه مهدی آخر زمان
هرچه نر قران طرازی بر نشان زان استین
هرچه نر ایمان بساطی در نوردان استان
چون در این موکب عماری دار قال الله شدی
مرکب اندر سابه قال رسول الله بران

شرح چون حکمت تری پیش تو ببیند کمر
 را بگانی بنده را بنده هورا بگان
 چون در این کفتی نفستی روز و شب بر پای خبز
 کز سر پا ایستادن بر سر ابد بادبان
 آدمی روئی ولی دیو و ملک همزاد تو است
 صورتی فرود هوی تا سرور از او داری نشان
 فرقهها باهد میان آدمی تا آدمی
 کز بک آهمن نعل سازند از یکی دیگر نشان
 اصل هند و در سهای بک نسب دارد و بک
 هندوئی را دزد باقی هندوئی را پاسبان
 معک تا مجموع باهد در لباس هندوئی است
 چون براکنده شود پوشد حریر و پرنیان
 در صرغ های خاک الود بینی روشنی
 بیه زن زن روی کرد آتش بخاکستر نشان
 دین بزر بالا نگیره واجب است این موعظه
 بز بک مرپه نگرده لایق است این داستان
 زر ز بهر بذل کردن از بی زردی بود
 گرانو خورسندی بزودی چه زروچه زعفران
 از تحمل هیچ ناید زر فدای کن زر فدای
 تا همه سانه چو زر هم بر پاشی هم جوانی

خاک راه شروع را تر سرمه همت کنی
 بیشتر زان کن که کرده استخوانت سرمه دان
 چند از این سلطان و سلطان از تو سلطان بنده تر
 بنده او شو که او شد صاحب سلطان نشان
 تا نوازه صاحبت انجا که باشی حکم کش
 بندگان را می نوازه انجا که باشی حکمران
 ظالمی کم کن که بر فترک سلطان بست اند
 کر ز تو عدلی نباید ظلم را در کش عنان
 دست عدلی را که آری بر سر یک تیر دست
 در لحظه خورشید یابی در قیامت سایبان
 ظالمان را در قیامت ناز باشد عاقبت
 سرعیانرا در مسامت چاه باشد نردبان
 نان کس مستان و آب خود بهر کر حاکمی
 تا فودته از شیاطین خواندت جز به ستان
 کر همه جلاب باشد آب جوی کس خیر
 در همه تسبیح باشد نقش نان کس مخوان
 ضعف خود می بین و دعوی توانائی زن
 ای امیر بنده بوده وای طبیب نا توان
 چوز که آب دیده داری از ضعیفی یک نیست
 زانکه سروارید را باریک بهتر ریمان

پرده بردار از زمین بشکر چه بازی می رود
 با عزت و زمان زمانه زیر پرده هر زمان
 تا بخرم خمار یابی بر کلاه بزده کرده
 تا بدامن خاک بینی بر سر نوشه پروان
 اندرین گرداب هم روزی بیندازی سپر
 گرچه ماهی دبح پوشی چون کشف برکتوان
 تا نگرهی کودگانه زیر این هفت گبوه
 کازدغای کجرو است این دایه تا مهربان
 م ز با تبهای این زرقه کلودی است این
 مار بر کازور خیمه اژدها بر آنج دان
 چون ترسم کاین مشبهه دهره بر من میزند
 زانکه در بازی او هم مهره بینم هم کان
 هرچه دامن تا آریبان دستان خوابیکی است
 جمله را در استین نه استین را بر نشان
 منکران فضل را جز ناخنه (۱) ناخن مباد
 از چه ازسک مردمان باشد دروغ این استخوان
 قره العینی چو من آنکه زمانه سکور چشم
 کوری چشم زمانه خوش دلم من خود از ان
 نادر این خاکم بهی آبی قناعت گردنی است
 غسل از آب دیده سازم شربت از آب دهان

(۱) ناخنه : درد چشمی است که چیزی شبیه استخوان پیدا

میشود و سیاهی چشم را میپوشاند .

سی خدمت از عهد بر خیز او نظامی گزید
 من نصیحت کردم بقی بودای هان و هان
 چند گوئی کعبه را گینک بخدمت میرسم
 چون نخواستند هنوز از دور خدمت میرسان
 سیم را رونق نخبزه تا برون ناید ز سنک
 اهل را قیمت نباشد تا برون ناید ز کان

[غزل]

بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزو است
 بکشای لب که بستا بجز وارم آرزو است
 از بوستان وصل تو این طرفه ترک من
 خاری همی نیابم و گلزارم آرزوست
 اندر قار خانه و در کنج مصطبه
 کردم گرو بجهاد و دستارم آرزو است
 در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیان
 بر سر سب و کشیدن خمارم آرزوست
 بک دست جام پاده و یک دست زلف بار
 بستنی کنان مبنای بازارم آرزو است

هر پاکشایست عمامه دو دستی بس زان
 رقصی چنان بصفه احرام ارزو است
 بر استان مدرسه تا چند سر نهم
 دیوار دیو و معبد کفایم ارزو است
 یاران همه بمعنی عقرب صفت دهند
 صحبت ز دست اینان با مارم ارزوست
 دل در هوای عشق نهادن با اختیار
 با شاهدان فزاده سر و کارم ارزو است
 از تلخی فراق تو جانم پاپ رسید
 يك بوسه زان دو لعل شکر بام ارزو است
 يك بوسه بر لب تو که جان نظامی است
 چون دست بوس شاه جهاندارم ارزوست
 چون دوستان مرا نظامی پرست میدانند از اینرو کمتر ببیان
 اوصاف این شاعر بزرگ بشر میبرد از م ولی او باب ذوق و اطلاع بس از
 خواندن این غزل تصدیق خواهند کرد که بسا استاید بزرگ خوسه
 چپن خرمن نظامی بوده و اگر دیوان تمام تصاید و غزلیات او
 پیدا میشد مبرهن میکشت که هر در قیمتی در هر بازار از این دریا و هر اعل
 گران سنک در هر مخزن از این معدن است

« چند مکتوب تاریخی »

صورت چند مکتوب تاریخی است که فیلسوف شهیر (عبدالرحیم طالب اف) یکی از دوستان طهرانی خود نوشته و آن شخص بواسطه استخدام در یکی از ادارات راضی نیست که با هم ادراغ صریح شود و فقط اکتفا میشود باول اسم او .
(ع . ف .)

هموطن محترم از مکتوب محبوبت مشعوف شدم اگر چه از مصر تا طهران با آن مشرق تا ظلمات بدهد لایتنای هر میان است اما باز تا کنون بایست باید کتاب مسالك رسیده باشد امید که تا رسیدن این ذریعه شرفیاب شود چاقو ها امیدانم چرا نرسیده .
آن نشان که تبریک گفته اید مال بنده نبود برای اقا محمد مهندس معادن داماد بنده بود که بی تمنا و استدعا محض ایاق و خدمات از در معائن به اعلی ایران مرحمت شده بنده حامل ازینبات و شنوات نمی شوم این گروه اشیاء خازنه ایست که زنان بازار مقتری میشوند نه عقیان خانه دار ناچه رسد به مردان وانکههی مردان کار .

انقاد مجلسی اخیری و انتخاب مقننین انشاء الله دفع الوقت امت این قانون بازی یعنی چه ایران هزار سال است این الفاظ نوظهور را نداشته حالا نوگرم من بیاید مرا پیش قاضی ببرد یعنی چه ؟ ایرانی دیوانه شده مواجب وزیر موهوبی و حواله اش

بسر آسمان است این چهاره مالی مثل امیر بهادر جنک باید چهار هزار تومان تنها
 صرف غلبان خود بکنند و سی هزار تومان آجیل برنج ادویه
 بخرد ، از کجا به آورد ؟ اما جان اینجا ایران است بی چوب و فلک
 کار درست نمی شود فردا ما باید در دست مردم به زنجیر وصول
 قانون بسته شویم این چه حرف بی معنی است در روز دینی در
 حضور شاه عرب السلطنه و بقر الملک چه طور خود کشی
 میکردند و از نواید قانون چه صحبت ها به قالب میزدند از
 حضور کبیرون اندیم در راه افتیم : حضرت والا این قانون بازی با
 این همه املاک بی حد و حساب شما که حالا دوست هزار نفر
 مزدور بی اجر برای شما میگذرد و میگذرد چه فایده خواهد داشت
 چرا اینقدر خود کشی میکنی ؟ گفت تو بمیری من از درد
 کار با خبرم اگر امروز چنان صحبت نمیکردم فردا نمی توانستم در
 حضور اعلی حضرت شاهنشاه ارواح العالمین فداه از تقریر داخله و نفرت
 خارجه اسباب وحشت بترانم .

باری توت شمیران میرسد هر وقت بخورید و از رویش
 دوفی بنوشید بعد از سلام الله علی الحمین عم بنده را نیز
 یاد بیاورید .

اقتی محقق «منام بنده کم نام را (مقصود مرحوم سعید سید
 عبد الرحیم خان محقق نظمیه است که سابقا رئیس دائره بوده)
 که حالا یک شخص مان دوست و از لنگره بمعرفه تبدیل شده است هر

سلام و افرو کافی و جناب سید دل اکبر اقا را (مقصود مرحوم میرزا علی اکبر معروف بحکیم ساعت سازاست) سلام لایتم ولایتناهی تبلیغ فرمائید حفظهم الله .

جریده مکتب صورت حضرت مستطاب اهری و الا اناک اعظم دامت اهام صدارته را چه خوب و شبیه انداخته یعنی ساخته بود باشاء الله سبیل هایش مثل میرزا سنبلای مرحوم بسیار بسیار خوش نماست خدایش رای ایرانیها صدسال حفظ بکنند .

جناب اقا سید تقی آمد سلام شما را رسانیدم بیچاره نه کوشش می شنود و نه اعضایش به اراده از تبعیت میکنند همان زنده دل اورا نگاه میدارد سپریانزده ساله داره الا در مدرسه دوره در درجه چهارم است خیلی قابل و نجیب و مستعد است مواظب خوالدن او منم و تحمل سایر چیزهاش را هم دارم یقین ادم خوبی از اب در می آید .

مجلس مبعوثان (روس) گشاده شد کارها بر خلاف حدس اکثر معارف روسی همان طور تا کنون معمول است که من میگفتم و مینوشتیم حالا پیش از وقت مینویسم که بادشاه خود را از سلطنت به نفع پسرش معاف میکند و قیمی تعیین می شود و تقابص قانون اساسی را تکمیل مینماید و روسیه بمدت ۳۰ سال یکی از دول مقتدر روی زمین میگردد یعنی لفظا و معنا و ظاهرا و باطنا دارای این جسامت و کبر میشود از وقت بقوت ایام گذشته افسوس میخواوراند و میدانند که ۶۰ سال تبعه به ریشه اقتدار خود زده اند

صدرنشین مجلس مبعوثان کنونی روس یکی از عقلای معروف دنیا
میتواند محدود بشود .

در اقلیس روزنامه، باسم ملا نصرالدین، مصور و مضحك چاپ میشود
انجا ملاها را وارونه کرده اند .

مثلا ملا نصرالدین می پرسد که در آسمان کواکب بسیار
است یا در بلاد مسلمان قمارخانه جواب : اگر مدارس را نیز با
دکاکین چائی فروشی روی هم بگذاریم قمارخانه . تله ام از پترزبورغ ۲۵ مارت :
روسیه در شور مخفی قرار داد که با ژاپون بعد از قبول نمودن دین
اسلام بخت کند چون بعد از مسلمانان اختلاف کلمه بین ژاپونیا می
گردید است و اسباب فتح روسها میشود .

لازم بود چون چهار صفحه من قوم شده لفافه بر او پیچیده
به پاکت بگذارم ولی مطالبی بخاطرم رسید که در صفحه پنجم بنویسم :
پترزبورغ ۲۹ : مفتی زبورغ را سرکرده ژاندارمه ها کرده اند
مبارک است .

تبریز ۲۹ مارت : کار خانانند حاجی یوشان سوخت و دوگرو
نخمن خسارت است .

جلفا ۲۹ : قتلوت رودخانه ایران که ۲۹ کشتی بخار و ۳۵۰۰
پانروس بوده شب بریده به نخجوان آمدند میخواستند دارد آبل را
به بندند و نمائی را به تخلیه سرحدات مجبور نمایند .

بامبای ۲۹ : دالا یلدم نیت . پوره کورزن نایب السلطنه سابق

هند تکلیف نمود که اگر مذهب بودارا قبول کنند او را به سلطنت
 بت برگزینند . خودش بالطبع چون انگلیسی است میخواست اما زانش
 راضی نشد بعد به قایب السلطنه ایران تکلیف کردند ولی چون
 دو ماه است وزیر لشکر شده او نیز قبول نکرد حالا میخواهند
 به خان خبوه تکلیف نمایند باری . ملا نصر الدین معرکه میکنند .
 در امان خدا باشد زیاد چه توپسم می بینید چه قدر نوشتم .

۲۲ مای ۱۹۰۶ شموره

مخلص قلبی عبدالرحم تبریزی

چرا کافد مرا واسعار مدیحه حصرت مستطاب اجل آقای

زاد عصمته را پس فرستاده بودید .

حاجی رستم خوئی میخواست يك دندان خود را بکند يك فرهل که نیم
 منات است خواسته بود حاجی میگوید هر چه چانه زدم قبول نکرد اول
 يك دندان سالم خود مرا نشان دادم که بعد اُقتم که این نیست
 و دیگری را نشان دادم که نند قیل وقال کردم که نمیدانی نمی فهمی
 دو دندان سالم مرا کندی تا دهنه سوم دندان مریض را کند
 انوقت در اوردم کپک دادم و گفتم : دیدی چه طور بدرت را سوختم
 سه دندان به پنجاه کپک کشانیدم حالا منم چون کاغذ را خالی میگذازم
 خوب است باز چند شعر از اشعار میرزا صابر مشهوری بنویسم

◀ غزل ▶

(صدای تغییر آمد ز طبعم بر گوش)

(چند کبر همه بیخ بران صدای سروش)

ز طور دیک تجلای برق برق پلو

سراچو موسی عمران نکند و برد از هوش

بر این پلو سزد ارمنم ازل سزد

همه فضای زمین خوانو آسمان سرپوش

صلیب را بتحنای این پلو بوسید

امام شهرگه سجاده بکشید بدوش

گذشت برابشر از سلسبیل و جنت و حور

که تا خورد پلوی سیرو شربتی از روش

قطعه به مانده آسمان توان دادن

رنج صدری دم بخت را یگان مفروش

چلو کباب که تبرقیان بزند به باغ

زبان ناطقه از وصف اوست کنک و خوش

اخواند کرشنا بهر پلو ز فرط شتاب

عمامه در پا گیرد بسر نهاد باپوش

که ودوش (نسخه)

باقی دارد

(توجیح بند)

رجیح بند مرحوم ادیب الممالک که تسمی از ان در شماره

سابق درج شده بود اینک نسخه کامل آرا دوتقر از دوستان شعر

و ادب : آقای مهرا عبدالحسین خان مصمصمی و آقای مهرا حسین خان

افضلی از راه لطف باداره اردستان ارسال داشته اند و اینک پس از
تشکر و امتنان ذیلا زبیب صفحات اردغان قرار میدهم ،

(۱)

این چه مشروطه منحوسی بود
این چه برقامت کزاز خرم ملک
این چه عدل است کزاز ما بستند
گرچه مشروطه نبود این ترتیب
زشت چونالیکا کسی نام نهد
هوخست برقا منمان پرهنی
پیرهن باره و یوسف در چاه
کودک و مردو ززو بیرو جوان
حالشان راجه همدو دبه کربست
جز وزیران خیانت گر رذل
هر که آمد بسر مسند امر
بن ایوان حرم را کاوید
زرد کوهان را کردند امیر
برد از این دکه حجت کالا
ظلم و اجحاف و ستم بانث رواج
مک چوبان همد با گرگ انباز
دین فروهان را از حق انهرین
که در رنج براین خاق گشود
برد بر چرخ شم شعله و هود
انچه بخشنده منان بخشود
جو بما داده و گندم بنمود
بسر قچین زن ز انیه خود
کله زان قار عیانت واه پود
کریک مسکین دهشت خون آلود
مژمن و کبرو نصارا و پهوه
دلشان خست و بد نشان فرسود
کس نبرده است در این سودا سود
ریعی بر کند و هسبات ازود
بام ایوان ککلیسا اندود
چند تن روسیه کور و کبود
کرد از این خانه سعادت بدروه
عدل و انصاف و گرم شد نابوه
بره را کریک ستمکار ربود
حقی پرستان را از بنده درود

مر که بد خواسته نیکی نبرد و آنکه جو گامته گندم ندرود

اندر این فکر بدم کز بالا هالف غیم در کوش سرود

(دیده درخون جگر زد غوطه)

(باد لعنت بچنین مشروطه)

(۲)

نام این قول ز کیتی کم باد برزده شاخ و بریده دم باد

رسم این جور که نامش شده عدل همچو اتین محبت کم باد

پی و شربان هوا خواهانش بدم مار و دم کژدم باد

نومن همت مشروطه طاب سوخته یال و شکسته سم باد

جای این ابه منجوسه شوم سوره نور و قل اللهم باد

سینه چاک غم این مشروطه سوده و کوفته چون کزدم باد

دامن و جیب وزیران دنی باره چون خیک و ای چون خم باد

ابشان بکسره در کوزه و جام بر ز جراره چو خاک قم باد

و اندرین اتش سوزان تنغان تاابد سوخته چون هیزم باد

مردم دیده دانش که رخس دور از دیده این مردم باد

گفت این دایره مقطوع النسل چون خراخته و پاپ رم باد

(دیده درخون جگر زد غوطه)

(باد لعنت بچنین مشروطه)

(۳)

راز داران همه غماز شدند خائنان در حرم راز شدند

زاغ با طوطی و بلبل با خند
 تخم‌ها در دل مرغان زغرور
 پشه‌ها درمن خلق آخته نیش
 هفت بستانان بر نطح قمار
 بست طبعمان قرومایه دون
 خامه‌ها تیره بناها مشقب
 مهره بازان دقا عربده جوی
 پاسبانان بکمند اندازان
 هسان باصف دره‌ان در شهر
 روبهان در پی تخم‌جیر قزال
 بوالفضولان همگی مفضالتند
 حقه‌ها بکسره طوطی گفتند
 شاه‌دان جمله مجاهد شده‌اند
 ققرا نرك وطن گرده زجوج
 دوش جمعی بی‌نان جان در کف
 نان ندهد ندو زجان آمده سیر
 چون رسیدند به‌زلكه خویش

در صف باغ هم آراز شدند
 جوجه کردند و به پرواز شدند
 همچو جراره اهواز شدند
 همه استاد شش انداز شدند
 همه بر خلق سر آراز شدند
 پنجه‌ها سیخ و دهن گاز شدند
 چون حریفان دقل باز شدند
 هم‌ره و همدم هم راز شدند
 متفق گفته و انباز شدند
 با پلانگان به نك و تاز شدند
 بی اصولان همه طنز شدند
 بومه‌ها بکسره شهباز شدند
 حقه بازان همه جانباز شدند
 به بخارا و بقققاز شدند
 بر در دكسه خباز شدند
 گشته سوی سرا باز شدند
 اندر این نکته هم آواز شدند

(دیده درخون جگر زده غوطه)

(باد لغت بچین مشروطه)

(۴)

عیب مشروطه بما معلوم است
 هر که را نفعی مشروطه طلب
 این چه قانون که حرامی مجرم
 بختیاری بی تاراج نفوس
 جز وزیران که بی سیم وزرند
 زندگی سخت بود در بلدی
 آب اگر دیده شود غسالین است
 عدل اندر همه جا مدوح است
 لیک در کشور ما آنچه بکوش
 پای رعوت چه در آید بمیان
 کفایت مشروطه و بدیم بی شرط
 بوم را نام نهادند هزار
 ای ستمگاره مشروطه شکن
 شیر در چنگ تو بی چنگال است
 عقل در کله تو مستهلك
 بر این جامه که در دیگر ما
 مکش این طفل که در خانه ما
 پادم آمد سخنی کن ادباء

نام مشروطه در ایران شوم است
 حال آن بر همه کس معلوم است
 محرم از حرمت و حق محروم است
 جانشین اسل مجنون است
 هر کسی در طلب موهوم است
 که هوا نار و قضا مسموم است
 نان اگر یافت هوه زقوم است
 ظلم اندر همه جا مذوم است
 ناخوش آید سخن مظلوم است
 دست دین بسته و حق محکوم است
 بی غارت چو سپاه روم است
 چون صدا کرد بدیدم بوم است
 کز خست نحس و نگاهت شوم است
 بیل در چنگ تو ای خرطوم است
 عدل در موده تو مهضوم است
 بادگار از پدر مرحوم است
 کودکی بی گنه و معصوم است
 دره و اوین ادب مرحوم است

(دیم در خون جگر زد غوطه)

(پاد لعنت بچنین مشروطه)

(۵)

اف برین مردم بی نام و نسب
 جان خلق آمده از قصه باب
 آتش کین را حال حطب
 خائن ملت و آئین عرب
 که امانت شده زین قوم حجب
 درات افتاده بدریای تعب
 از هوا بارد باران غضب
 کفتی بادی و باب المنذب
 روز تارک تر از نیمه شب
 باه در جام چو زهر عقرب
 عقل گمنام تر از فضل و ادب
 منهزم شد زعد و چون املب
 خورده پنداری حب المهب
 گفته الملك لمن کان قلب
 بهر کین آوزی چون ام وهب
 بازوی قاطعه دست زینب
 دادوخندان زبی هیش وطرب
 عالم از نغمه پر از شور و هسب

که از این فرقه مشروطه طلب
 نام مشروطه از ایشان شده زحمت
 گلشن دین را صر صر باشند
 دشمن افسر و اورنگ عجم
 عجیبی نیست خیانت ز ایشان
 دین دچار آمده در ورطه مرگ
 از زمین جوهد فواره غم
 مردم خاکی و طوفان بلا
 راه بارک تر از رشته موی
 لاله در باغ چو نبش انمی
 عدل مهجور تر از بهر و وفا
 انکه میتاخت بمیدان چو اسد
 انکه بودی چو مهب در جنگ
 گفته مغلوب ز دشمن عمدا
 انکه بر کند ستون خیمه
 زر زین سعد ستد بست چو همر
 گرد کردند زر و سیم و همدند
 پارک ها دلکش و می ما سر جوش

خفته در مهد پس از سبب شرف
 او فزاده پس تقدیر عقول
 یاد دارم که بصحرای حجاز
 نوجوانی برهم پیش آمد
 برخم کرد نکامی و گذشت
 دل برقص آمد و انگیزت مرا
 چون مرادید دوان از پی خویش
 دیده درخون جگر زد غوطه
 در کنار صنم سیم سلب
 با بتان در پی تحریک نصیب
 ره سپر بودم در کعبه رپ
 بسته دستار چه از سرخ نصیب
 از برم همچو ز مطام کوکب
 تا بتازم پی اسبش اشهب
 گفت و انگیزت بسرعت مرکب
 باد لعنت بچنین مشروطه

بند ششم در شماره قبل طبع شده و مطلع این است :

(تخت جم افسر کاوس نمائند الخ)

(۷)

این نه مشروطه که استبداد است
 سبب قحط و غلای عام است
 هود و صالح را گوئید درود
 آن وزیری که گلستان ارم
 پیشکش کرده بهم سایه وطن
 مملکت برده به بازار هراج
 آن شهیدم که از این نا خلاقان
 هاتل گفت سند داد و سند
 گردانده است سند باکی نیست
 همة موزعۃ ایجاد است
 وند خیمه ذی الاوتاد است
 که ز نو دور نمود و عاد است
 ساخت ما نا خالف شداد است
 مگرش میراث از اجداد است
 میزند چوب و پی مازاد است
 در کف پی شرفان اسناد است
 خانی گفت که این اسناد است
 ور سیرده است مرا ایراد است

ملکت خراس جماعت باشد
 در دهان پدر روحانی
 پسران همچو شهید احدند
 هنراز جهل سقا گشته مگر
 مالک کفوریان دلال است
 نلم آن اره نجار است
 ای قوی پنجه که در راه نفاق
 فتوانی بدوان مرکب خویش
 دوش بر روی بمریدی این ذکر

این قرمسات یکی ز افراد است
 خورده های جگر اولاد است
 و این پدر آکله الاکیاد است
 جهل هشام و هنر سجاد است
 قائد لشکریان قواد است
 نفس این چو دم حداد است
 ستمت واحله جورث زاد است
 که خازندت در مرصاد است
 کرد نلقین که یکی زارر اد است

(دیوه در خون جگر زده غرطه)

(باد لغت بچنین مشروطه)

(ادیب الممالک قراغانی)

(۸)

بند هشتم نیز در شماره سابق طبع شده و مطالعین این است :

(دارم از قدر دل خونین نفسی)

« اثار انجمن ادبی ایران »

(خطابه)

(ادیب صابر قردلی)

وحدت ادبیات ایران بقدری است که در شهرت شعرای قرون

مختلفه بیک عده معینی نمی توان اکتفا کرد و هر شاعر یا نویسنده متوسط و کوچک بر حسب باز می بینیم یک مقام ادبی بزرگ و یک شهرت فنا نا پذیر در انظار مجسم میشود و کسی که می خواهد در زوایای ادبیات ایران با دقت وارد شود باید خود را حاضر کند که نسبت به همه کس با تعظیم و تکریم اظهار عقیده کند یا اطلاعاتی را بروز دهد فقط چیزی که در این مورد میتوان گفت اینست که از بین صد ها و هزاران شاعر و محرز که از صدر اسلام تا زمان حاضر در ممالک پارسی زبان پیدا شده اند همه در سهم خود در خور شهرت اند. منتها یک عده را تقابل عموم و توجه جمهور از این میانه بر کزیده و اسامی و آثار ایشان را از شرق به غرب و از شمال به جنوب برده است. انتهائی هم که در درجه دوم یا درجات بعد واقع شده اند فقط از شهرت عالمگیر محروم مانده اند والا در میان اهل زبان و بین ارباب سخن و ادب مقام ایشان محفوظ است. ادیب صابر نرمدی هم اگر در دنیای تمدن بشهرت فردوسی و خیام و سعدی و نظامی و حافظ نرسیده است لا اقل در محافل اهل ادب و در اوراق کتب ادبی مقام پیشوائی دارد و حتی از ممالک خارجه هم مستشرقینی که به اصول ادبیات ایران آشنا هستند. او را بخوبی می شناسند. در اینصورت مقصود از اظهارات امشب بنده این نیست که او را معروف کنیم زیرا که به یزروی آثار بدیع خود معروف شده است بلکه بنده فقط می خواهم اطلاعاتی بسط

دقیقی در شرح احوال و آثار او بهم و چون زمینه هم تا درجه
بگر است و چندان از احوال و آثار او استقصا و تتبع کامل نشده
و این اولین دفعه است که من میخواهم جزئیات احوال و
و آثار او را روشن کنم اینست که ناچارم این موضوع مختصر را
پیش از آنچه لازم بود وسعت بهم و قبلا از این اطناب اجباری از
اقایان معذرت میخواهم .

اسم و نسب و القاب ادیب صابر بطوری که در کتب اغاب ذکر کرده اند
و شرف الادبا شهاب الدین صابر بن اسمعیل است .

عموما او را از مردم ترمذ دانسته اند . در تلفظ اسم این
شهر هم اختلاف است . آنچه معروف است به کسر تاء و میم
تلفظ می کنند ولی بقول باقوت صاحب معجم البلدان
اهالی این شهر موطن خود را به فتح ناو کسر میم
اداء میکنند و بعضی هم به ضم میم ضبط کرده اند
و آن شهری بزرگ بوده است بر روی رود جیحون و در شرق
آن رودخانه متصل به ایالت معروف صفانیان یا چغانیان . شهر
مزبور در تقسیمات جغرافیائی قدیم جزو اقلیم چهارم بوده و در
قنیه مقول ویران شده و از آن پس دیگر آبادانی ندیده است .

بلکه عده قلیل هم ادیب صابر را بدخشی خوانده اند و این
هم نسبت است بسوی بدخشان که اعراب بدخشان هم ضبط کرده اند
و اهالی است در منتهای تخارستان قدیم و در جوار ترکستان

امروزی معنی بین خراسان و هندوستان و در سیزده منزلی بلخ که معدن باقوت و لعل و لاجورد و طلا است و سایر معادن آن معروف اتفاق است و فعلا از ایالات افغانستان بشمار میرود و پای تخت آن هم در قدیم شهر بدخش بوده است .

اما آنچه که محققان بیشتر بدانند معنی از اشعار خود ادیب صابر بر میآید اینست که از مردم نرمد بوده و از آنجا بخراسان رفته است چنانکه در یکی از قصاید معروف خود باین معنی اشارت کرده و نسبت به مدوح طویش میگوید :

ز نرمد بدین سو چنان آمدم

که بد گوهری نزد با گوهری

و نیز در يك جای دیگر از همین قصیده که از دوری دبار

خود شکایت میکنند مینویسد :

بهر ساعتی یاد نرمد مرا

بسوزد دل و جان با گرم آذری

و این قصیده استقبال از قصیده مشهور منوچهری دامغانی

است که مطلع آن اینست :

چنین خواندم امروز در دفتری

که بوده است جمشید را دختری

چنانکه خود ادیب صابر هم در پایان آن اشاره کرده و

گفته است

ز دفتر چو این خواندی انرا بخوان :

« چنین خواندم امروز در دفتری »

اما اسم او ، مسلم است که نام وی صابر بوده و خودش در

این معنی بهگوید خطاب به مدوح :

اگر چه بائیم از پایش تو غایب

بود بر دل مرا ذکر تو حاضر

وگر چه در حوادث صبر بهتر

ایم بی تو چو نام خویش صابر

و معلوم میشود که بیشتر به صابران اسمعیل شهرت داشته

زیرا که رشید و طوطی بلخی شاعر معروف معاصر او هر جا که

شعری در ستایش او گفته است او را با اسم صابران اسمعیل خوانده

چنانکه بعد عرض خواهم کرد . و در اینکه لقب او هم شهاب‌الدین

بوده است شکئی نیست چه رشید و طوطی در يك جا در مدیحه

ای که بنام او سروده است می‌گوید :

شهاب‌الدین سپهر فضل صابر

فضایل هست ذاتت را به فرمان

در شعر هم معروفیت او به صابر است و خودش هم

هرجا در ضمن اشعار خود اسم خویشی را برده است صابر گفته

چنانکه در يك جا میفرماید :

شعر صابر ز بحر خاطر و طبع

فصل در وردك مرجان است

صاحب مجمع الفصحا اسم پدر او را در شرح حال خود ادیب صابر ادیب اسمعیل نرمدی می نویسد و در ضمن شرح حال فردوسی ادیب اسمعیل و راق هروی را نرمدی کرده است و پدر ادیب صابر میدانند و حال آنکه مؤلفین عموماً ادیب اسمعیل و راق مزبور را هروی یعنی از مردم هرات میدانند و او را پدر حکیم زین الدین ابوبکر ازرقی هروی گفته اند و این همان کسی است که حکیم فردوسی در موقع مهاجرت از غزنین و عزیمت بطرف طوس در بین راه در هرات بختنا او مهمان شده و در آنجا مدتی بختنازندی کرده و از ترس تعاب کسان سلطان محمود غزنوی بقولی شش ماه در آنجا پنهان بوده است . دلیل این اشتباه صاحب مجمع الفصحا را هم تا درجه میتوان درك کرد باین معنی که چون اسم پدر صابر اسمعیل بوده و هم صابر و هم اسمعیل و راق مزبور را به لقب اب می خوانند و باین دو مناسبت برای مؤلف مزبور این شبهه عجیب روی داده و برای اینکه شبهه خود را قوی تر بسازد ادیب اسمعیل و راق هروی را در يك جا ادیب اسمعیل نرمدی و در جای دیگر ادیب اسمعیل و راق نرمدی کرده است .

از این دلیل اشتباهات که بدبختانه اغلب صحایف مجمع الفصحا بان مشعرن است بی اختیار قطعه نصیح و مفصل مرحوم

ابوالنصر فتح الله خان شیبانی شاعر و نویسنده زیر دست قرن اخیر
 بیاد بنده میآیند ترچه آن نطه مفصل است و وقت ما اجازه نمیدهد
 که تمام آیات شیوا و غرای آن را بخوانم ولی برای اینکه هم از
 عقیده بک نفر از معاریف رجال قرن اخیر ایران مسبق
 شوند و هم در التذاز از فصاحت ابن اشعار و قدرت طبع
 فوق العاده نویسنده آن باینده شرکت فرمایند چند بیت انرا انتخاب
 کرده و قرائت میکنم .

*) اینست آن چند بیت : *

به مجمع الفضا در نگر که جامع آن	چه سه و هفت در احوال شاعران کرده است
نه او امیر سخن بودومی نشاید گفت	کفان امیر چنین کرده یا چنان کرده است
بسا آصیده که از آن گرفته داده بدین	بسا چکامه که از این بنام آن کرده است
کان بنده که اینها بگامه طبع کتاب	یکی حسود بداندیش بد نشان کرده است
نگاه کن که بس از نام اختیار الدین	چگونه لفظابی نصر تو امان کرده است
کدام کس که از این پیش کرده تذکره ای	روایتی زابی نصر در جهان کرده است
کسی که هست کز آن بعد سیزده صد سال	بداغ پنج صد از هجرتش نشان کرده است
پشامتاب سیه مشک بر سپید پرند	که کف بونصر ، انجلیگه به آن کرده است
بکار بونصر او این خطا نکرده و بس	که بس خطا مدار کار دیگران کرده است
اگر کتاب عروسی و یهقی خوانده است	چرا دو اسکافی را یکی کان کرده است
بین به مجمع نانی که ز اهل عصر بود	بسا توانا شاعر که ناتوان کرده است
هران کتاب نوشته است نام شیبانی	ولی غلط مدار اصل و خاندان کرده است
چنو حکیم خردمند این غلط نکنند	که این غلط ما بک خام قاتبان کرده است

و دلیل این تعرض فصیح فتح الله خان شیبانی هم اینست که صاحب تذکره مزبور کنیه فتح الله خان را که ابونصر باشد به اختیار الدین شیبانی از شعرای قرن پنجم داده و یکی از قصاید معروف فتح الله خان را که از امهات قصاید نصیح و روان است و سطح آن اینست .

(بتامتاب سیه مشک بر سپید پرنده)

(بدین نسون نتوانی مرا کشید به بند)

باسم اختیار الدین مزبور ثبت کرده و البته در این صورت و با این معامله که نسبت به یکی از قصاید معروف هاعری رفته است این شاعر در ساختن این قطعه و اعتراض به صاحب اشتباه محق است و نمیتوان او را محاب و محکوم کرد . (۱)

پس ازین معترضه کوچک اجازه بدهید دوباره به رشته مطلب خود برگردم .

تقی الدین محمد بن شرف الدین اوحمدی کاشانی متخلص به ذکری که از شعرای قرن دهم بوده و در ۹۴۶ تولد یافته در تذکره خود موسوم به خلاصه الاشعار و زیده الافکار مینویسد : دو ابتدای

(۱) این حق را زیاد بشیبانی داد زیرا در قرن اخیر

کمتر مؤلفی در ایران باندازه صاحب مجمع الفصحاء بزبان وادبیات ایران خدمت کرده بلکه احمدهی را در این قرن ابن پایه نیست و نگاه در حق شیبانی هم بیعی از حمدهی تعرض و تمجید کرده در این صورت حق

حال ادیب صابر از بخارا بیرون آمد و بخراسان افتاد و مدتی مدید در دارالسلطنة هرات اوقات را به تحصیل علم صرف نمود ، بعد ازان در ظهور دولت سلطان سنجر در صحابیت سید اجل ابو جعفر علی بن حسین قدامة موسوی که از یازدهی قدر او را رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجروی را برادر می گفته ، به نیشابور رفته و همواره سید او را در مجلس سنجری می شنوده و بر سایر افاضل خراسان ترجیح می نهاده تا آنکه ادیب از خاصان ندمای سلطان سنجر شده

اینکه می نویسد از بخارا بیرون آمد با آنچه در قول عرض کردم مناقاتی ندارد چه ترسد در تقسیمات اهاری قدیم ایران جزو ایالت و حکومت بخارا بوده است ولی بر اینکه از خاصان پادشاه بوده است دلیلی نیست و معلوم نگشت که در دربار سلطان سنجر مقامی یافته باشد زیرا که اولاً پایتخت سلطان سنجر در مرو بوده و اغلب در آنجا روزگار خود را میگذرانده است و تا بحال نه در جایی دیده شده که صابر پسر او رفته باشد و نه هم از اشعار او میتوان این معنی را استنباط کرد ، ثانیا در جزو شعرای دربار سلطان سنجر که

شیدانی نبود که برای يك اشتباه که هیچ مؤلفی ازان ایمن نیست خوبی را بدی پادشاه دهد . اگرین از طول کلام و مخالفت ادب نمی نرسیدم در این مقام جواب سخت بان قطعه بیبائی داده و او را عبرت دیگران قرار میدادم .

در تحت ریاست امیر معری سمر قندی ملک الشعراء معروف بوده اند اسم ادیب صابر را در هیچ جا ذکر نکرده اند و فقط او را مداح رئیس خراسان میدانند .

فقط تنها سندی که بنده توانستم برای اقامت صابر در دربار سلطان سنجر پیدا کنم بتیغ از تذکره مزبوره مقدمه است که بخط مرحوم میرزا ابراهیم متخلص به مشقی از شعرای قرن یازدهم در شهر صفر ۱۲۹۶ به يك نسخه دیوان ادیب صابر نوشته شده و آن نسخه متعلق به بنده است و در آن مقدمه می نویسد که صابر همرو رفته و در اینجا بخدمت سلطان سنجر رسیده است و شاید این اسناد هم بخط و از این جا ناشی باشد که شاعر مزبور دیده است در شرح حال صابر نوشته اند که در دربار سلطان سنجر راه داشته و چون میدانسته است که دربار سنجر در صحرای بوده برای او این مسافرت به صحرای قائل شده است و در هر صورت این ادعا را هیچ يك از کتب و شواهدی که در موقع استقصا در دست داشتم ثابت نکرده اند .

اما اینکه تصابیدی از ادیب صابر بمدح سلطان سنجر دیده میشود این هم دلیل نیست که صابر در دربار مزبور اختصاصی داشته باشد زیرا که اولاً سلطان سنجر پادشاه بزرگ و نامدار زمان خود بوده و اکثر بلکه اغلب شعرای آن زمان در هر جا که بوده اند مدایحی بنام او می گفته اند و برای او بفرستاده و از وی خواه

های گرانمایه در باقت میداشته اند چنانکه در شرح احوال معارف
شعراى آن زمان اغلب این معنی مسطور است . ثابا — سلطان
سنجر در ممالك وسیعۀ خود و مخصوصا در خراسان مسافرتها و غزوات
بسیار کرده و به اغلب از نقاط مشخصه رفته است و پیش با کم در
انجا توقف داشته و البته بهر جا که میرسیده است شعرا اورا مدایح
میکفته اند ، ثابا — بطوری که گذشت مدوح صابر رئیس خراسان
جزو مختصان سلطان سنجر بوده و اگر ادیب صابر به متابعت او و به
طنیل او مدح سلطان سنجر را کرده باشد دلیل نیست که خودش جزو
درباریان سنجر بوده است بلکه چون ادیب صابر قسمت اعظم عمر
خود را در جوار مدوح عمده خویش که مراد همان رئیس
خراسان باشد ظاهرا در نیشابور گذرانده است بالعکس دلیل میشود
که در مصروف زندگی نگرده و در دربار سنجرى راهی نداشته است ،
اما مدوح عمده او ، تقی الدین مزبور به خطا اسم او را
ابوجعفر علی بن حسین ضبط کرده و سایر مؤلفین تذکره ها هم به
متابعت او این اشتباه را بپروی کرده اند و حال آنکه اسم و نسب
او « سید محمدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر موسوی » بوده است
و همانطور که عرض کردم رئیس خراسان لقب داشته و صدر
هرق هم او را می گفته اند و بواسطه علو مقام حسبی و نسبى سلطان
سنجر اورا برادر خطاب میکرده است و دلیل هم برای اسم و
نسب او هم از اعمار صابر نیست زیرا که ادیب صابر در طی تصایب

متعدده خویش که اغلب بمدح اوست و عده آنها از پنجاه میگذرد اسم او را همه جا « عمده الاسلام عبدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر » تصریح میکنند و از اشارات پی در پی او چنین برمیآید که این شخص از سادات طلوی و از نسل امام جعفر صادق بوده است و از همان سلسله سادات است که امروز در اکناف ایران به سادات موسوی معروف اند و مردی محترم و صاحب جلال و بزرگ بوده و از بزرگان رجال و متنفذین دوره خود محسوب میشده است .

از اعمار صابر معلوم میشود که مدتها در خدمت رئیس خراسان بوده است چنانکه در يك جا خطاب با او میگوید

قریب پانزده سال است تا همی تویم

شریف ذات آرا شهرهای چون شهری

و از آن پس باز پانزده سال دیگر در خدمت او بسر برده

و جمعا قریب سی سال در جوار او بوده است چنانکه در جای دیگر گفته است :

که حق خدمت سی سال مدت است مرا

نه هست عهد تو در جان بنده مستحکم

و نیز در جای دیگر :

سی سال شد که چاکر این آستانه ام

ای تاش خلق را همه این چاکریستی

و نیز محقق میشود که بنوسط او مدح سلطان سنجر را کرده و

نوازش یافته چنانکه در خطاب بار فرماید .

خداوند! اگر چه پیش از این عهد زمن نامی نبود اندر خراسان
بقول تو مرا بنواخت خسرو سعی تو مرا بنواخت سلطان
و همچنین معلوم میشود که از صدر جوانی در خدمت او
بوده است زیرا که خود گوید :

بحرمت تو که دین را قوی شد از وی بیعت

نه نعمت تو که پر کرد از و زمانه حکم

که من از اول ایام عمر تا امروز

ز خدمت تو مقصر بوده ام یک دم

از مقدمه دیگری که بر یک نسخه دیگر خطی دیوان
ادیب صابر است و آن نسخه هم متعلق به بنده است شرح حالی از او
نوشته شده که نگارنده آن معلوم نیست ولی سهک تحریر و رسم الخط
و کاغذ و جلد کتاب معلوم میکنند که حداکثر قدمت آن قرن
اخیر است .

در این مقدمه حکایتی که چندان اثر عمده ندارد در شرح
حال صابر نقل میکنند اگر چه شخصا بنده نتوانم به آن اعتماد
کنم ولی چون ملایم بودم که حتی این قبیل اظهارات را هم در
شرح حال صابر فرود نگذارم اینست که با قید تردهد آن حکایت
را عرض می‌کنم و چون عبارات آن رکبیک تر از آن بود که بتوان
در یک محفل ادبی و در حضور ادبای طهران آنرا ایراد کرد

ناچار عبارات افرا قدری تغییر دادم و اینک روح و خلاصه ان حکایت است که عرض می‌کنم :

د وقتی صابر به یکی از خوبشان مجد الدین رئیس شرف علقه خاطری بهم رسانید و حاسدین بین او و منظور وی را بهم زدند چنانکه مدنی از وی دوری می‌سکود و بهمد نگارنده این دیباجه معلوم نیست یکدم سند از زبان خود صابر میگوید : که چون از اختلاط ماهوس و نومید شدم روزی بمن رسید و آفت می‌تواند بود که امروز با من بسرای بسر ری ؟ گفتم چرا . پس متوجه خانه وی شدیم و حاجب را گفت هیچ افریده را راه ندهد و چون دماغها از باده گرم شد الطاف بسیار که از وی متوقع نبودم بظهور رسیده دست او بوسیدم و سبب این مهربانی پرسیدم . گفت چنان یافته بودم که دل از من منحرف کرده ، خواستم رنج هجران را که باعث نقصان و بطلان محبت است از خاطر من زایل کنم و پس از آن مدت هفت سال متضمن ادای امانت و دیانت گفتم ، (و کذافی الاصل ، ...)

ولی مسلم است که این روایت چون سندی ندارد و نگارنده آن هم ناشناس است و بنابر این تقه نیست نمی توان بران اعتماد کرد هم چنانکه خود بنده با قید ازاله ارا عرض کردم .
انچه که از ازار صابر بر میاید اینست که دولتر از پادشاهان زمان خوبش را مدح گفته است :

(۱) سلطان سنجر بن ملکشاه ساجرتی که از ۱۱۹۱ تا ۱۲۰۲ • • سلطنت کرده و صابر تصاید بسیار بنام او دارد و فتوحات و غزوات متعدده او را در ضمن اشعار خود شرح داده است .

(۲) سلطان علاءالدوله اتسز (۱) خوارزمشاه پسر قطب الدین محمد پادشاه معروف سلسله خوارزمشاهیان که از سنه ۶۲۱ • تا سال ۶۵۱ • سلطنت کرده است که بنام او هم مدایح بسیار دارد و معلوم میشود که در پیری بمدح او پرداخته است زیرا در تصایدی که بنام او است اغلب در ابیات آن از پیری خود شکایت میکنند و مسلم است که در آخر عمر به خوارزم رفته و مدتی در آن جا بوده است چه او مدایح بسیار بنام اتسز دارد و حکایتی هم از تفصیل مرگ او نقل میکنند که بمد عرض خواهم کرد و ثانیا در اشعار خود یکی دو جا طوری مطالب را می پروراند که معلوم میشود این اشعار را در خوارزم گفته است از آن جمله در این ابیات است که در ضمن نغزل میگوید :

طراوتی که غزاهای ابدار مرا است
 ز عشقی نواست که در عالم اختیار من است
 اگر ولایت خوارزم را ز زحمت اب
 زبان رسید ز حیجونی که در کنار من است
 سبب منم نه دگر زانکه اب حیجونی را
 همه مدد ز غزاهای ابدار من است

(۱) اتسز - بفتح اول و کسر - دوم و پر و زنی یشرب - نام پادشاه خوارزم است

در موضوع مدح او نسبت به اتسز خوارزمشاه صاحبان تذکره
ها را اشتباهات عجیب دست داده امت باین معنی که چون پدر
اتسز قطب الدین محمد بوده بعضی اسم او را محمد اتسز ضبط
کرده اند و برخی او را اتسز بن محمد بن ملکشاه خوانده اند و
حال آنکه این پادشاه که دوم شهریار خوارزمشاهیان است از سلسله
سلجوقیان بوده و نزدیکی با ملکشاه و پسران او نداشته که سهل
است بلکه با ایشان هم عداوت داشته و مدتی با سلطان سنجر در
ستیز و مخالفت بوده و چندی هم او را در اسارت داشته است و
از همین جا باز شبهه دیگری تولید شده و بعضی از صاحبان تذکره
صابر را مداح سلطان محمد بن ملکشاه دانسته اند که از ۸۹۴
تا ۵۱۹ سلطنت کرده و برادر و سلف سلطان سنجر بوده و حال آنکه
در سراسر دیوان صابر به هیچ وجه اسمی از این پادشاه دیده نمیشود
و اگر مداح او بوده است لا اقله میباید يك تصدیقه یا يك قطعه
بمدح او در دیوان خود داشته باشد و دیوان صابر هم مورد سخط
و دشمنی زمانه واقع نشده است که بگوئیم مدایح این پادشاه از دیوان
او بیرون رفته است .

(بقیه دارد)

(سید نفیسی)

(مناظره برده و قالی)

(اثر طح وقاد فیلسوف دانا آقای میرزا سید محمد خراسانی)

دوش با برده قالی مخصوصت بر خاست / کف پستی تو را افکنده بر روی تو ریاست
 چونکه بر حاشیه نقش دم کز دم داری / لاجرم ازلکه مرده خود بدست اعضاست
 نیرنگ درخت از گره بذات آسان / که در او صفحه و حاشیه تو ناپیداست
 گفت قالی که خوش باره بسیار بگو / سخن بهر ده و یازده همانا که خطیاست
 عیب من پستی و افکنده ای ادی تو بگر / نشیندی که تواضع ز بزرگان زیباست
 یا بنشیندی هر کز که درون دریا / هر چه در آبر قو و مانند اولاد لالاست
 من اگر پستم و افکنده همانا که مرا / بدو صد چندان آرزو زانو و مقدار و پاداست
 گر شود تیره رخ ماه بدان نیکوئی / که از محق و گناه خسف گرفتار خطیاست
 یا که بر حاشیه نقش دم کز دم دارم / عقب بزلق نه ز سپرخ همچون دیباست
 عجب است آنکه تو عیب دیگر از دیگر تو / با همه آنت و اهوی فراوان که تو ریاست
 حاجب بر تو خورشید بود دیگر تو / حاجب نورری و نورری و کار تو جفاست
 روز و شب بینمت از پنجه چو زمره کماه / با بخت در کوشی و نه دو چشم و چوبت بقفاست
 آنکه محرم از هر چه هستی بدو ایم / نیمی از بیکرت از چه زدی بیکر ایم جداست
 سبکی نمود و سنگینی من بین که می / بر هر کس تو فرو چیده شوی از چپ و راست
 هر مگین گشت از اینگونه سخن پرده و گفت / آنچه در باره من گفتی یکباره بجاست
 ای که اندر پی عیب دیگران میپوئی / با همه عیب فراوانت که از سر تا پاداست

بیش چشمان تو در برای سخن نظره است. ليك اگر نظره از عیب آیینی و بیاد است عیب مردم مکن و پرده امر از مدر انکه بگذارد منزله بود از عیب سخنانست

(در روز مرك يك شاعر)

در یکی از شهر های مصر بگردن صبح مهمه غریبی بود . اگر شما در موقع نزد يك باب القوقی ایستاد بر دیا و در تجات مردم را میدید که بطرف معلومی میروند البته سؤال میکردید چه خبر است . و البته جواب میشنوید . فلان شاعر مرده است . اهالی این شهر علاقه زیادی بشاعر وطن خود داشتند زیرا علاوه بر اینکه شعر های خوب برای آنها سروده بوده بازار تبلیغ خودش نیز در صحه نمایشگاه برای آنها سروده خواننده بود .

در این صبح هر غریب کنجکابی حس میکرد که واقعه فوق العاده در این شهر رویداده است زیرا تمام مغازه ها و بازارهای تجارتي و فابريك ها بسته بود و حتی قهیر از ترن پستی سایر ترنها و آلات نقلیه نیز تعطیل کرده بودند . مردم باقیافه ماتمزدگان بطرف گلخانه این شاعر میروند . این گلخانه یکی از عمارات کوچک و تشنگ این شهر بود که اشعار مجامع آبی در آن منعقد میشد مردم از بس باین شاعر دلپسندی داشتند تمام آنها در طول جاده باید بخش شاعر از انجا عبور کنند آبوه شده بودند .

ادبا شعراء نويسندگان و معلمين موسيقى درميان جمعيت
بواسطه بازويهاى سپاه و فكل هئى مشكى تشخيص داده ميشدند
كه از درب عمارت تا مسافت زيادى را بخود اختصاص داده بودند
بس از آنها اجزاي دوائر كشورى و حتى عده زيادى از دختران
مصرى بودند كه در اين فاجعه حرارتى فوقالعاده بروز داده و در
اين سوئوارى مى شركت مينمودند .

كالسكه اين شاعر كه نمش در او گذاشته شده بود خيلى
بتانى حركت نموده و صدای چرخهاى از نيز كه روى دسته هاى
گل عبور ميكرد مانع شنيدن سرود هاى مى نميكردند .

در تمام طول اين دسته جات كسى گريه نميكرد ولى يك آپ
خندان هم بندرت بافت ميشد . اگر بيدتهاى سپاه و كوچك
ها كردان مدارس كه با خط مبنى روى آنها نوشته بوده (ماتالشعر)
نظر مرامشقول نگرد بود ، كاملا داخل كالسكه را تماشا کرده و از
زير توده گلهاى الوان نمش شاعر را هم دیده بودم . من كه يك نفر
هرقى تنبل پيش نبودم حق داشتم خيلى خسته شوم بهين سبب فردا
صبح كه مجسمه شاعر نقيده را از مدرسه صنعتى بجلو خان
مقبره انتقال ميدادند نتوانستم از سر خواب صبح گذشته و بقيه اين
تماشاى لذيد را ذخيره كنم . اين است مرتبه شعر وشاعر در يكى
از ملك افريقا اما ايران مهد شعر وشاعر

— بين سرور عضو انجمن ادبى ايران

اَلْمَعْنَا

(صیرفی سخن)

سخن در بازار علم نقدی است رواج و بازرگان جهان بسر مایه چنین نقدی محتاج .

چنانچه هر نقدی خالص و قلب و پاک و مغشوش دارد. و تمیز پاک از مغشوش در خور صیرفیان با خبره و بصیرت است . هم چنین سخن شناسی و تمیز صحیح از سقیم در خور صیرفیان بصیر و آقدان خبیر است و همه کس نمیتواند سخن تمام عبار را از کفتر قلب و مغشوش جدا کند

مگر ندیدی يك جمله نكار فرسنگ ها از علم و ادب دور که خارج از محیط ایران بکار نا متناسب با خود برداخته ، چگونه از همگنان خود منتخبات اشعار خواجه را طلب کرد و انتخاب کنندگان دور از ادب هم همانگونه که وکلای خود را خوب انتخاب

میکشند اشعار خوب خواجه را با انتخاب پرداختند.

مگر ندیدی چگونه : قصیده بلند تر از فکر و بیش از حد سخن خاقانی شیروانی را که مطلعش این است

(هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان)

تقاضای تخمیس و تسدیس کرد و شعرای عالی مقدار چسان در این میدان داد فضاحت داده و کوس رسوائی خود بلکه مملکت را بر سر بازار جهان فرورگرفتند

مگر نه می بینی چه اشخاص فرومایه و دور از محیط دانش و ذوق و ادب در صفحات جراید نادید بزرگوار و سخن سنج عالی مقدار و شاعر ملی ! معرفی میشوند

آری صیرفی سخن در بازار نیست و چنین بازاریان را چنان شاعران ملی در خور است و بس

اگر چنین نبود چگونه در مملکتی که تا ابد بنام نظامی و سعدی و حافظ زنده است ممکن میشد تا پاره اشخاص بی ادب نادان با اسم دانائی و ادب نسبت به نظامی و سعدی و خواجه سقط و دشنام آغازند و چگونه میسر بود که جریده زبان آزاد انهمه در فحاشی به پیغمبران سخن آزاد باشد !!

در مجلات عامیه مصر می بینیم و و جای بسی غبطه است که در مقام نقد سخن اساتید فن را بنقادی پذیرفته و مقالات که در معرض مسابقه میگذارند با امضای مجعول ثبت میگردد تا در

موقع انتقاد نظر های خصوصی از قبیل دوستی یا دشمنی در عمل دخالت نکنند.

ولی متأسفانه در ایران اگر سخن خوبی منظوم یا منشور وجود داشته و در معرض انتقاد و مسابقه درآید اولاً نقادی و تمیز با اهل خبره و بصیرت نیست . و ثانیاً اشخاص بی بصیرت هم جز اعمال نظر خصوصی کار دیگری نمی کنند .

بهمین سبب است که ما در مقام معرفی صیرفی سخن برآمدیم تا اگر من بعد قصیده یا مقاله در معرض مسابقه و انتقاد گذاشته شود بدانند حکمیت واقعه با کیست و آیا حکمی پیدا میشود یا نه ؟

(شایط صیرفی سخن)

صیرفی سخن . باید دارای صفات مشروحه ذیل باشد

(۱)

اهل زبان باشد . یعنی در زبان مادری خود نقادی کند نه در زبان های اکتسابی که بوسیله تحصیل آموخته است .
چه در هر زبان کلمات مشترکه لفظیه و معنویه و مجازات و استعارات بسیارند که هر يك در محل مخصوص خود باید بکار بروند و در غیر محل از حسن سخن میکاهد و رقیب کلاه میفزاید و شناختن محل الفاظه جز در خور فرزندان زبان نیست

و کسانی که بوسیله مکتب زبان آموخته اند هیچگاه بدین پایه نخواهند رسید .

بهین سبب است که تا کنون يك شاعر عرب در زبان فارسی نتوانسته است حق شاعری را ادا کند و هم چنین يك شاعر فارسی حتی در اعصار قدیمه که زبان رسمی و علمی ایران عربی بوده و تمام کتب را بعربی تألیف میکردند دارای پایه و پایه يك شاعر عربی زبان بدوی نشده است .

معروف است که صاحب قاموس با آن همه تتبع واستقراء در لغت چون اهل فارس بود با اینکه بیست یاسی سال تمام با اعراب معاشرت داشت . باز هم نمی توانست تمام کلمات را در جای خود بنشانند . و بهین سبب بعد از اینکه در یکی از قبایل عرب که جز با عرب مواسلت نمی کردند خود را عرب وانمود کرده و دختری را بجباله نکاح آورد ، يك شب بدختر گفت اقتل السراج و باید گفته باشد اطفنی السراج . بهین سبب دختر او را عجمی شناخته و قبیله را از این واقعه خبر دار کرد . بزرگان قبیله سخت بر او بیاشوفتند چنانچه بیم کشتن درکار میرفت .

صاحب قاموس حیلتي نغز بکار برده و از خطر رهایی یافت

و بهین گفت !

که من از فلان قبیله عرب هستم و در آن قبیله اصطلاحات

مخاصه معمول است از قبیل آنچه در این اشعار می بینید ؛

ان الا ناکبر ساحت بعد ما سبزت
 و اشرو رنت بعد ما کانت تراشیش
 ان الا خانید فی کلا تمه نهد و ا
 عما ما گندا مثل الکنایید
 و کردوا کفش زرد فی یوا هیهم
 تشابهت بیوا سبت الخرابیز



و نیز شنیده ام که عربی در نیم قرن پیش از این بخاک بختیاری
 و چار محال مسافرت کرده و بزبان فارسی برای حاجی محمد رضا خان
 حرّی نه از نسل حرّ ابن یزید رباحی و آنوقت رئیس تمام بلوک
 چار محال بوده قصیده ساخت که مطلعش این است
 ایها الحاجی رضا خان الحرّی
 دشمنانت کلهم گه می خوری
 حاجی رضاخان صله قصیده را فوراً ادا کرد و تقاضا کرد
 که باقی قصیده را بخواند

پس صیرفی سخن فقط در زبان مادری صراف است نه در
 دیگر زبان ولی در عصر حاضر فراوان می بینیم کسانی که هنوز
 در زبان فارسی مادری خود متبّع نیستند و صحیح را از سفیم نمی
 شناسند اما در اشعار شعرای عرب با تنقاد برخاستند مابین فرزدق و
 عجز و حکیمیت می کنند!!
 فاعبروا یا اولی الابصار

(۲)

صراف سخن بایستی دارای ذوق سلیم و طبع مستقیم و فکر
موزون باشد وگرنه

ذات نا یافته از هستی بخش

نمی تواند که شود هستی بخش

سخن شناسی کم از سخن رانی نیست و چنانچه شاعری نا
بگسب است و اختیار سخن شناسی هم کسبی نتواند بود و این
موهبت را بایستی طبیعت در نهاد صیرفی ودیعه گذاشته باشد
بلکه پاره از ادب را عقیدت بر آنست که شعر شناختن از شعر
گفتن مشکل تر است
فرزدق گوید :

سر آمد شعر اکسی است که در شناختن شعر حاذق تر باشد
آدر ساختن آن . ابواحمد منجم در مقام حماسه و افتخار گوید
رب شعر نقد ته مثل ماینه . نقد راس الصیبار آلدینارا
(ترجمه)

بچشم ذوقی بسا نقد شعر سنجیدم چو دست صیرفیدان نقد در همو دینار
و حید

و هرگاه کسی در تمام علوم ادبیه متشیع ولی از ذوق شاعری
در مدرسه فطرت بی نصیب باشد او را نمی رسد و نمی تواند در رانی
سخن بردازد .

صاحب ابن عباد گوید :

(والعروضی ان لم یکن شاعرا لایمکنه الوصول الی انشا
دقایق الشعر و الوقوف بطرز نسیج الفکر الا بطول السهاد و
فرط خرط القتاد)

اسحق موصلی در آغانی خود حکایت کند

که روزی هرون الرشید از ابی نواس پرسید : که آیا
فرزدق اشعر است یا جریر .

ابی نواس گفت جریر . هرون گفت وای بر تو چگونه برخلاف
ابوعبیده سخن میرانی و حال آنکه یکی از علمای بزرگ فضل و
ادب است .

ابو نواس گفت : بلی او اهل علم است ولی من شاعره
و جز شاعر کسی بر دقایق فصاحت و رموز بلاغت آکا
نتواند بود .

و نیز یکی از احفاد طاهر بختری را پرسید که سلم و ابو
نواس کدام يك اشعرنند . بختری ابو نواس را مقدم داشت ظاهری
گفت عجب است که بز خلاف احمد ابن تغلب بگانه استاد ادب
سخن میرانی . بختری پاسخ داد : عجب از احمد ابن تغلب است
که بهره از شاعری ندارد و از شاعران سخن میگوید

داشته باشد. و تحصیلات مدارس امروز ما با آن دستور العمل عجیب و غریب کنونی (پرکرام مدارس) برای سخن شناسی کافی نیست اگر معدودی سخن شناس امروز در تمام مملکت یافت شود از برکت وجود مدارس قدیمه است که امروز بکلی از میان رفته و الان میتوان گفت برای تعلیم علوم ادبیه و عربیه يك معلم در ایران نیست تا بده سال دیگر چه رسد مگر آنکه وزیر علوم کنونی چنانچه سنجیه او است برای يك مدرسه ادبی عالی طرح نوی ریخته و از خطر خواهوش شدن چراغ عالمتاب علوم و آداب فارسی جلو گیری کند و چنانچه خبر داریم بهمراهی انجمن ادبی ایران انجام این وظیفه را بتئیه مقدمات مشغول است و انشاء الله به نتیجه خواهد رسید

(۴)

صیرفی سخن . باید در اشعار و آثار اساتید متتبع و غواص باشد زیرا سراف سیم و زر ندیده یا گوهری لعل و یا قوت نسنجیده هرگز مس را از زر و خرّمهره را از گوهر باز نتواند شناخت

(۵)

سخن سنج باید با اهل ذوق و ادب و شعرا و ادبا معاشرتی کامل و آمیزشی بسزا داشته باشد تا بحکم [خذ العلم من افواه الرجال] و تا رخساره عروس فضل و هنرش بدین غازه آرایش

کال یابد و گلستان معلوماتش بترتیب این باغبان از خار جهل
پیراسته گردد

﴿ ۶ ﴾

سخن سنج بایستی با تمام دواوین شعرا و اساتید آشنا
باشد نه تنها با يك دیوان زیرا آشنائی با يك دیوان و بك
طرز سخن ذهن را از طرز و روش های دیگر بیگانه ساخته
و همواره همان طرز مانوس را می پسندد در صورتیکه ممکن
است طرز های نا مانوس برین طرز برتری داشته باشند

شعر و سخن در آرزوی ذوق با موسیقی و آواز هم سنك
است و چنانچه اهل هر مملکت و افراد هر طایفه از موسیقی
خود لذت میبرند و طرز آواز خواندن دیگران را پسند نمی
کنند همین قسم هر ذهنی که تنها با اشعار سعدی مثلا آشنائی
کرد اگر بك وقت اشعار خاقانی یا فردوسی را بشنود بواسطه
بیگانگی و غربت پسند طبع و ذوق او نخواهد شدیس تصدیق
چنین کسی در برتری شعر شاعر آشنا سندیت نخواهد
داشت .

﴿ ۷ ﴾

سخن سنج بایستی دارای عفت و دیانت و شجاعت نفس باشد
و گرنه چنانچه امروز در ایران شایع شده است بزفرض
آنکه از عهده نقادی و صرافانی بر آید سخن دوان را بروالا

ترجیح نهاده و يك شاعر پست را با احتمال يك انتفاع موهومی یا بیم نیم ضرر خیالی بر هر شاعر و الامقام مقدم خواهد شمرد

* ۸ *

نقاد سخن چیزهای خارج از موضوع سخن را نباید در کار انتقاد مدخلیت بدهد. مثلاً يك نفر عرفان منش و تصوف ماب برای آنکه بیانات مولوی با مذاق او مناسبت دارد نباید در موقع انتقاد جانب سخن و رموز فصاحت را فراموش کرده و بحکم مذاق عرفانی مولوی را بر نظامی یا فردوسی مقدم بشمارد یا اگر فرضاً آزادی طلب است يك شاعر پست آزادی طلب را بر يك شاعر مستبد بلند مقدم جای دهد.

سخن و فصاحت دیگر است و این عناوین دیگرند پس بکلی بایستی انفکاک را ملحوظ داشت و تنها جانب سخن را مراعات کرد. غالباً همین حب و بغض های بیجا و پیرایه های خارج از موضوع باعث شده که هر شاعری در زمان حیات مجهول القدر مانده و پس از ممات ببلندی مقام معروف شده است.

زیرا پس از مرگ شاعر نظرهای حب و بغض فرو بسته میشود و صیرفیان سخن منصفانه در اشعار او حکمیت میکنند

(زهی حالت خوب مرد سخن)

(که مرگش به از زندگانی بود)

باری این بود مجمعی از شرایط سخن و بیان آنکه صیرفی

سخن کیست و اگر بدیده انصاف بنگری تصدیق میکنی که در زمان کنونی صیرفی سخن هم آشیانهٔ عنقاي معدوم یا عبارت اخرای نادر کا المعدوم است . و بهمین سبب و علت ترهات سخن بجای معجزات گفتار نشسته و هر ناموزون بی وزن جایگاه موزون طبعان کران سنک را اشغال کرده است .

جای ناسف است که در مملکت بوعلی سینا کنون کسی را بفلسفه و حکمت میستایند که فاصلهٔ او با حکمت بیش از فاصلهٔ عشق و صبوری است و در کشور فردوسی و نظامی و سعدی آنرا شاعر یکانه و ادیب زمانه میخوانند که از خواندن و نوشتن شعر عاجز است تا بکفتن چه رسد .

صحیح بدانگه غالباً فضایی معروفه کنونی جز اغلاط مشهوره چیزی نیستند و نباید هم باشند چه سخن سنج و حکمت طراز برای تصدیق وجود ندارد و بزم کران کوران را همین رقاصان و نهیق سرایان در خورند .

(لا ادری)

امروز بهای هیزم و عود یکی است
در چشم جهان خلیل و نمرود یکی است

در گوش کسانیکه در این بازارند

آواز خرو نغمه داود یکی است

در این موضوع بیش از این باید بسط مقال داد و شاید در

آتیه داده شود ولی بواسطه طول مقال اینک بقطعه ذیل مقاله را
خاتمه میدهم

قطعه

نه هرچه پیدا میگردد از زبان سخن است
سخن زبان نهان دارد ارچه خود پیدا است

بسا مسجع و موزون که عاری است ز وزن

بسا کلام مقفا که چون حدیث قفا است

بسا مسا که پذیرفت رنگ و سکه زر

ولی نه قدر مس افزوده شد نه از زرکاست

به پیشگاه محک سرخ رو نشیند زر

خلاف مس که چو اینجا رسید روی سیا است

کهر شناس نمانده است از آن گهر جورا

نه دست کندن کانت و نه سر دریا است

چو مشتری شناسد زر عیار ز قلب

طلای بی غش در معرض فروش خطا است

وخید



(اشعار نظامی)

- ملك الملوك فظلم - به فضيلت معاني
 زمی و زمان گرفته - بمثال آسمانی
 نفس بلند صوتم - جرس بلند صیتی
 قلم جهان نور دم - علم جهان ستانی
 سر همت رسیده - بکلاه کی قبادی
 بر حشمت گذشته - زیرند کور خانی
 رصد جهان فروزم - فلک محیط چارم
 جسد حیات بخشم - نفس مسیح ثانی
 بولایت سخن در - که مؤید الکلام
 نزده کسی بجز من - در صاحب القرانی
 خردم بزرگ فرستد - بوناق خیل ناشی
 ادبم طلایه دارد - به تیاق پاسبانی
 سخن از من آفریده - چو فتوت از مروت
 هنر از من آشکارا - چو طراوت از جوانی
 غزلم بسمع هادر - چو سماع ارغنونی
 نکتم بذوق هادر - چو شراب ارغوانی
 حرکات اختران را - منم اصل و او طفیلی
 طبقات آسمان را - منم آب و او اوایی

نزنم بخیره طبلی - چوزنم بود عروسی
 نکشم بخطبه لحنی - چو شمش بود اعانی
 سقط خلاصه من - چه طبیعی چه عقلی
 دغل عصاره من - چه نباتی و چه کانی
 بقیاس شیوه من - که نتیجه نوآید
 همه طرزهای تازه - کوی است و باستانی
 مکتوبات فضلم - شرف آرد ابن مقله « ۱ »
 ز مغالطات نظم - غلط افتد ابن هانی « ۲ »
 مهم و چو مه نگیرم - کلف سیاه روئی
 درم و چو در ندارم - ترس سمید رانی
 بلسان مصر خواهی - بلسان من نظیر کن
 چه عجب حدیث شیرین - ز چنین رطب لسانی
 بدر ضمیر من بر - که حریم عیسی آمد
 کرم الکتاب ختمه - زده مهر جاودانی
 چو قوارع زیوری - بفصاحت اندر ارم
 بپر زبان هندو - ز نشید زند خوانی
 ا. جازت لب من - دل خلق باز خندد
 چو شکوفه وریاحین - ز هوای مهر کانی
 اگر این ~~مخاط~~ که را - نغمات من نپاشد
 که زند ره معانی - که خورد می مغانی

متفاخرم بد این فن - بجهان و چون نباشم
 نکتم بد این لطیفی - سختم بد این روانی
 نفس محیط موجم - که بمد و جزر ماند
 کند از سر آمد خود رسی و زردانی
 بفرو شدن بملقم - لطفی بود بخاری
 برآمدن ز کامم - حنتی بود دخانی
 چو صدف حلال خوارم - چو کهر حلال زاده
 ز حرام زاده دو - شب و روز در زیای
 و لدالزنا است حاسد - منم آنکه اختر من
 ولدالزنا کنش آمد - چو ستاره بهمانی
 سخن نظامی ار چه - فرس سبک عنان شد
 چو گران ز کاب غم شد - چه کند سبک عنانی
 پس از این همه مناقب - خجلم خجل پشیمان
 که ثنای خویش گفتن - بود از تہی میانی
 سر این خزینہ بر نہ - در آن خریطہ بکشا
 کہ برند بقعہ بقعہ - فضلا بار مغای
 (تجدید مطلع)
 شبہی نہ در خزینہ - چه کنم گهر فشانی
 گھری نہ در خریطہ - چه کنم صدف دہانی

منم و من و یکی دل - نه بمی بخون دیده
 دو بدو نشسته . با هم - همه شب بدوستگان
 لکدی که میخورم من - ز حلال کاری خود
 نخورد قفای ناکس - ز قضیب خیز رانی
 دل و دین شکسته آنکه - هوسم ز نام جوئی
 سر و پا برهنه آنکه - سخنم ز مرزبانی
 ز حسیض خاک تیره - به اگر هوا نگیرم
 که ز لنگری بمانم - نرسم به باد بانی
 نه مشعبدی شگرفم - نه مزوری بغایت
 که کنم به آب دیده - بقمی و زعفرانی
 قصب لعاب ریزم - شبکی است عنکبوتی
 حلل عیار سنجم - قفسی است استخوانی
 چه سخن بود که گفتم - بسخن سر آدمم من
 همه هرزه می درآیم - چو درآی کار وانی
 رسی بجای آرم - که کشان کشان برندم
 بکجا بچاه دوزخ - بگریهی و گران
 (بسر ای خوب همت - بقراضه چه لافم
 که زند بیای پیلان - الجوق ترکان
 فن شعر خود چه باشد - که بدان کنم تفاخر
 چو مثلثی است مطلق - به دروغ باستانی)

(لغت همه غلومی - چو از آن نمط بگردد
 سلبی دیگر بیوشد - بسیاقت معانی
 نمطی که شعر دارد - چوازان زبان بگردد
 چه نوشتن از وی آید - چورسد بترجمانی
 گر از آینه ستیزی - برخ همه برایم
 چه زروی سخت روئی - چه ز راه سخت جانی
 شی از چنان ضعیفی - با جل چنان بنام
 که بدست و پا بمیرم - ز نهیب ناتوانی
 بعبار این جهانی - در می ندم و لیکن
 درمی چهار دانگم - بعباران جهانی
 ملکا و پاد شاها - روشی کرامتم کن
 که بان روش بگردم - ز بدی و بد کنی
 مددی دهم ز فیضت - که بذوق آن حلاوت
 کنم اهلی معرفت را - همه ساله میزبانی
 بتو استعانت آرم - نه بیا ری خلاق
 ز تو استطاعه جویم - نه ز گنج شایکانی
 بطراز گاه خوبشم - علمی براستان کن
 که براستان حکمت - کنم آستین فشانی
 حرم تو آمد این دل - ز حسد نگاهدارش
 که فرشته باشیاطین - نکند هم آشنائی

ادبم مکن که خوردم --- خلمم مبین که خاکم
 بیر از نهاد طبعم --- دودلی و دده زبانی
 ز کناه و عذر بگذر --- بنواز و رحمتی کن
 بنجالتی که بینی --- بشرورتی که دانی
 همه ممکن الوجودی --- رقم هلاک دارد
 تو که واجب الوجودی --- ابد الابد بانی
 رسان بان نشانم --- که نشان تو بیابم
 غلطم نشان که یابد --- ز نشان بی نشانمی
 بطفیل طاعت تو --- تن خویش زنده دارم
 چو نباشد این سعادت --- نه من به نه زندگای
 ز جناح خود بخود بر --- بجهان زهیچ بستم
 بکرم تو میتوانی --- که مرا ز خود رهانی
 ز قبول حضرت خود --- نظری برین دل افکن
 دل غم رسیده ما --- رسان بشادمانی
 اگر از نضای آمد --- کنه می تو عفو گردان
 که کس ایمنی ندارد --- ز قضای آسمانی
 نورسائده ز اول --- بسعادت وجودش
 چو نفس باخر آید --- بشهادتش رسائی
 * مرثیه *

ای شده همسر خوبان بهشت آن چنان عارض و آنکه برخشت

زرنخ عمر بسر بردی خوش ، دوزخی نا شده رفی بهشت
 خط نیآورده بتو عمر هنوز این قضا بر سرت آخر که نوشت
 چه عجب گر شود ای جان جهان خاک از دیده من خون اغشت
 سزه زار خط اندر خاک است آب کی باز توان داشت ز کشت

﴿ غزل ﴾

ز عشقت روی در سودا نهادم به پیدشت راز بر صحرا نهادم
 سلاح فتنه پوشیدم بسکویت سری در معرطن غوغا نهادم
 ندیدم در تو آرزوی ولیکن گمنه بر چشم نا بینا نهادم
 ترا گر عاشقم خرم چه ریزی نه رسم عشق من تنها نهادم
 زبس گوهر که بر چشم نظامی است خراج دیده بر در یا نهادم

(احزاب سیاسی)

و انقلاب روسیه

برگرام -- (پست باد قوای ضد انقلاب . -- پست باد
 دومای چهارم پست باد وزرای سرمایه دار -- پست باد قوای
 ضد حقوق سر بازان -- هر نوع قدرت و حکومت بدست شورای
 مبعوثین عملجات و سر بازان -- کنترل عملجات در منابع
 انتشار فوری شرایط صلاح -- پست باد موافقتین خلع سلاح
 عملجات -- پست باد سیاست جمله)
 جنگ سرمایه داران و امپراطور خواهان هیچ نفعی برای
 طبقه برلناریا ندارد تنها وسیله خلاصی از آن است که در همه

جا تمام قوا را برتاریای بین المللی در دست گیرد. تنها طبقات فقرا میتوانند بر ضد سرمایه داران قیام کنند و هیچوقت مضمون بهمدستی نخواهند بود تنها اقدام این طبقه برای توسعه و انبساط انقلاب بین المللی بر ضد جنگ و مولائی سرمایه داران مفید خواهد بود. باید در تمام فروتنها از صمیم قلب دست برآدری بطرف سربازان مقابل درآز نمود و با خصم در روز دوستی و برادری نمود و بدون هیچ نوع مقابله و قرار دادی با سوسیالیستهای وطن پرست ایجاد يك اتحادیه نمود برای تحقیق پرگرام zimmervalien

— پرگرام های مشترکه پنج دسته —

پنج دسته حزب سوسیال دموکرات عملجات روسیه معتقد بحذف قشون دائم بودند بعد از جنگ و جانشین آن آزمایش ملی با حفظ اجرت عمله جات در مدت تعلیمات نظامی

عدالت عمومی و مساوی و مجانی برای عموم با قضات انتخابی

تمام اعمال مسئول محکمه های شهری و بلدی

تجزیه مدارس از کلیسا

آزادی عقیده و آزادی مذاهب

لینینیت ها نگهداری شاگردان را در مدارس با معلمین انتخابی

بعهد دولت میدانستند

ملل حق دارند مقدرات خود را در دست گیرند

ملل صغیره آزادند در محیط خود توسعه و ترقی بیاسب و

اقتصاد خود دهند

لنینیست ها استقلال محلی و ملی حتی تجزیه را نیز تصویب می کردند

پنج دسته حزب سوسیال دموکرات عملیات روسیه - تقریباً تمام در روی مسائل فلاحی و عملیات موافق بودند و همه قبول کردند هشت ساعت کار را در شبانه روز با تقلیل مدت کار در صنایع غیر سالم و خطی و ۴۲ ساعت استراحت هفتگی و حذف ساعات ضمیمه و کارهای شبانه و قدغن کار در معادن برای جوانان ۱۶ ساله و بیشتر از شش ساعت ۵ تا ۱۸ سالگی در عموم کار ها قدغن کار کردن زنها در کارخانجات غیر سالم و خطرناک و وضع مالیات مخصوص بر سرمایه و بیمه کردن کارگران و وضع قوانین جزائی برای حمایت کارگر... انتخاب ناظمین از طرف کمیته های عملیات صنایع - پرداخت اجرت آخر هر هفته بدون دینازی کم و کاست - تأسیس حوزه های قضائی یا نهاننده کان مساوی از طرف سرمایه و کار - تنظیم کامل بورسهای کار - تأسیس مطبهای امدادی مجانی و تشکیلات محلی مستقل که از حیث حفظ الصحه مواظبت کامل با ماکن اجازه کنند و تمام معاملات را نامین نمایند - زنها حامله بگماه قبل از وضع حمل و یک ماه ونیم بعد از وضع حمل با دریافت اجرت معاف از هر نوع کار هستند - در مسئله فلاحت دسته جات

بد نیستو و لئین نیست های اشتراکی نظریات مخالف با سه دسته دیگر
میداشتمند

دسته بدین نیستو میگفت تمام املاک بایست ضبط و تصرف
نشد ولی املاک کوچک در تصرف مالکینش خواهند ماند -
فقط تشکیلات مستقل محلی دعو کرانیک حق دخل و تصرف در
املاک بزرگ دارند - مواد تحت الارضی و جنگها و میاه و
ابنیه زیر زمینی باید ملی شوند - تمام مسائل فلاحی موقتاً
به دست کمیته های فلاحی محلی باید تنظیم یابد تا سایر
حکم مجمع کنستیتوانت ملی ..

منشوریکهای مدافع و بین المللیون و اتحادیون موافق بودند
در اینکه از تحت تملک خارج کنند املاک متعلق بکلیسا
ها و دیرها و املاک خصوصی شخصی که مساحتش از حد
معین تجاوز نماید

مالیاتها و قروض این املاک بحساب دولت گذارده و
ستمهلاًکا پرداخته خواهند شد - مالیات مخصوص بر سرمایه
بسته خواهد شد

املاک بیول کابینه امپراطوری بک سرمایه ملی محسوب
خواهد شد -

املاک عمومی و خصوصی با مساحت معینه ضبط نمیشود
ولی مالکین نمیتوانند آنها را بفروشند مگر بدولت و با سه

تشکیلات مستقل محلی

ابنیه تحت الارضی و جنگل ها و سرمایه مخصوص مهاجرت متعلق بدولت خواهند شد . - تشکیلات نواحی اراضی و طریقہ استخراج معادن و مباشرت غرس اشجار را ترتیب و تنظیم خواهند داد لکن نیست های اشتراکی فقط بدولت حق تملك اراضی را مبرداد و از این رو جائز میدانست ضبط فوری تمام املاك خصوصی و تیولها و اراضی موقوفه و غیره را بدست ساوتهمای نایندگان عمالجات و دهقانان و سربازان

تشکیلات دموکراتیک محلی اجرا کنند مقررات فوق خواهند بود

در باب تشکیل حکومت و وظائف مأمورین ساوت ها بالتساوی اختلاف عقیده مابین پنج دسته وجود میداشت دسته ی دینستور موافق بود با حکومت موقتی که ترکیب یافته باشد از احزاب بورژوا و احزاب انقلابی تا بکماک بکدیگر محقق بدارند و بعمل اندازند ازادی سیاسی را و بزودی بلا مانع جمع کنیستوانت را تشکیل دهند

برای آنکه اعمال حکومت بهتر تقمیش شود سعی باید نمود که نایندگان پرلتار یا جزو کابینه کردند - توده کارگر باید ارگانیزه شوند - قشون باید عمومی شود

منشویکهای مدافع و بین المللیون موافق با حکومتی بودند

که مرکب باشد از عناصر بورژوا و انقلابی در صورتیکه نمایندگان بورژوا ذی نفع باشند در حفظ و حراست فتوحات انقلابی و نیز موافق بودند در تسریع افتتاح مجمع کنستیتوانت و هوا خواه جدی ساوتهای نمایندگان توده عظیم دموکراسی انقلابی نیز میبودند - آنها معتقد بودند که بواسطه ساوتها ملت میتواند آزادی طبقه عملجا ترا تأمین کند

دسته سوسیال دموکراتهای بین المللی اتحادی عقیده داشتند که حکومت از سوسیالیستها باید تشکیل یابد و نزد ساوتها مسئول باشند آنها میگفتند بهترین اشکال ممکنه حکومت انقلابی عمومی طرز ساوتی میباشد و خود خواهی طبقه بورژوا باید کشف و اشکار اگر دوو یک تغییر اساسی در ناکتیک جمعیت باید موجب نسخ و الغاء هر نوع سیاست ممالک کارانه و جرح و تعدیل ساوتهایی که باید زمام را در دست گیرند بشود

لنینیست های اشتراکی پارا فراتر گذارده و گفته است باید هر نوع حکومت موقتی ضد انقلابی و یا سوسیالیست وطن پرست را انداخت روابط تمام جمعیت ها را باید از هم گسیخت حتی بین المللی اتحادی را که اکثریت ساوتها را تشکیل داده اند

بابت پیش رفت تا رسید بحدی که طبقه برتاری عملجات و فلاح دیکتاتور شوند و تشکیلات مملکت را جلو ببرند تا یک

رژیم سوسیالیسم انقلابی قطعی در سرناسر مملکت ایجاد نمایند . این جمهوری دموکراتیک عملجات و دهقانان نه پلیس خواهند داشت نه قشون دائم نه رئیس جمهور يك مجلس برای دو سال خواهند تأسیس نمود با وکلای موظف و قابل عزل بطرزى که در هر لحظه قطع نامه اکثریت معین صادر شود تجدید انتخاب باید بشود بطور عمومی و مستقیم و مساوی و مخفی اختلافات چهار دسته دیگر با عقیده فوق در حذف پلیس و قشون دائم و عزل وکیل بود و بعلاوه ان چهار دسته طالب الغای تمام اصول مالیاتهای قدیمی و مالیاتهای غیر مستقیم بود و بجای آنها موافق با مالیات متری بر عایدات و یرارث و منافع جنگی بود و نیز همراه بودند بر اینکه يك مالیات فوق العاده بر اموال غیر منقوله بسته شود

لنینیست های اشتراکی تفتیش محصول و تقسیم اموال را با ملی کردن بانکها و سندیکاهای مالیاتی اضافه بران کرده بودند .

تشکیلات حزب سوسیال دموکرات عملجات روسیه مرکب بود از يك کمیته مرکزی انتخاب شده در کنگره پاتروس و کمیته های انشعابی و محلی و دسته

تمام احکام و تنظیمات اداری آنها از کمیته مرکزی و کنگره پاتروس صادر میشود

انچه از تشکیلات احزاب روسیه از زمان کاترین تا قبل از انقلاب کبیر روسیه عهده دار شد بودیم بنظر قارئین محترم برسانیم انجام وظیفه نموده و امید بخشایش از تمام محترمین و محترمات دارد

دکتر حسینقلی قزل اباغ

(قاف قدس)

—* از دفتر قدیم *—

دلا ناکی بیستی میگرائی میل بالا کن
بهل مسجد بیفکن صو معه دره یکده جا کن

تو بیش از آشیان خاکی ای سیمرخ قدوسی

بقاف قدس از این خاکی سرای پست ماوا کن

بداین اعراض سفلی دل میند ای جوهر علوی

جو انمردی کن و دوری زیبر زال دنیا کن

خری گردد زمین خرمه پره برگردن کن از گوهر

وگر گاو سپهری زینت از عقد اثریا کن

وراز چرخ و زمین بیرونی واز کاو وخر افزون

نه گاه از کهکشان چونده شعیر از کشت شعرا کن

ندارد آشنائی خواجه تاشی با شکم بنده

در آدم بین و ترک گندم واغوای حوا کن

تعیین در فکن تا بنگری از ذره خورشیدی
 حباب جسم بشکن قطره را همسنگ در باکن

چوهر جنبنده نقشی ز جنباننده دارد
 نه بار و یا خصومت جو نه با یویا معادا کن
 محبت شد زهدان نقش بند صورت انسان
 مکن زین نقش نسیان دوستی با زشت و زیباکن

بهل سودای سیم و زر بیازرگان جسمانی
 تو بازرگان جانی آه دل با ناله سوداکن
 کدورت از علایق میدمد ترک علایق کو
 صفا بعد از تجرد میرسد دل را مصفاکن

مصفا گشت چون دل شمع عشقی برفروز انجا
 چو نور شمع جستی کشف اسرار سویداکن
 کفی تا کام عیش دوست شیرین تلخکامی کین
 دل خودخون و دلها شادمان چون خم صهاکن

چو اختر تابانی در جهان روشن روان برجا
 نهان شور و زو شب چشم حراست در جهان و اکن
 کرت از دوست بر ترک سروجان در رسد فرمان
 بدیده رسم از انگشت قبول انا اطعناکن

در آن میدان که چوکان باز بینی یار بیهمتا
 سر خود تا بری گوگوی چوکان تولاکن

بیا بان جنون در کعبه مقصود دارد ره

تو هم ز این راه مجنون رفته عزم کوی لیلان کن

مگو لیلی جهانی کو که دل بر باید از دیده

رو تحصیل چشم بینش مجنون شیدا کن

رموز عاشقی در دفتر دانش نمی کنجد

بیا با خامه دیوانگی این نامه انشا کن

بسر بر کش زبرزاغ و کرکس چتر سلطانی

سیاه از دام و دداراسته در کوه و صحرا کن

عقیم است از نتیجه منطقی اشکال سو فسطا

برو بی واسطه پامال این صغرا و کبرا کن

ز معنا دور از آن ماندی که در الفاظ بیچیدی

نه نژت را مسجع کونه شعرت را مقفا کن

اگر در نه خط کرد نده جستی نقطه حق را

به پیرامنش چون بر کار یا از سر سر از یاکن

ز فرط خوشدلی عشاق میگیرند و ر با ور

نداری يك تکه بر اشک شادی بار نمینا کن

بریشانی بود سرما به حدن و دلاویزی

کرت گوش دل است از زلف بار این نکته اصفا کن

الا ابطره خصم کشته از بسار بریشانی

بیا این بار را سر بار دوش خاطر ما کن

بس است ای ماه روی دهریان برده نشین تا کی
 در آفکن برده مهر و ماه را بی برده رسوا کن
 گریبان تا بدامن تکمه های اختر آسارا
 دمد تا صبح وصل از آسمان پیرهن واکن
 شبی در خواب میدیدم که روی ماه بوسیدم
 به بیداری بهل یا بوسمت تعبیر رؤیا کن
 بیزم عاشقان در کوب پائی بر فشان دستی
 جبین زهره را در چرخ از خجالت زمین ساکن
 تو کز یا تا سر اعجازی چرا معجز نمیسازی
 چو عیسا مرده را جان ده بدو بیضا چو موسا کن
 بکش تیغ از میان تا بر کشم تسلیم را کردن
 ورت باور نیاید از یک ابرو نیم آیا کن
 دو چار غول جهلم در خم بیغوله های لا
 مرا آزاد از این غول دغل ای خضر الا کن
 صنوبر وارتاکی بار تن برک نهی دستی
 بر آن ای آتش دل خرمن عمرم بیغما کن
 معما گفت کزت هرچه گفت از عالم وحدت
 وحیدا گرتو دور از کزنی حل معما کن
 تو نقش دفتری نقاش را صورت چه میبندی
 رو این دفتر عرفان بکار ما عرفنا کن

(قرارداد اجتماعی)

(گنترات سو سیال)

«تالیف ران راک روسو»

مثلاً هر که دزدی غفلتاً مسافری را در وسط جنگل گرفته
بخواهد او را لخت کند بدیهی است که در مقابل اجباز
زوران شخص مجبور به تسلیم نقدینه و اشیاء خود هست
نی اگر قادر باشد که اموال خود را از او مضایقه کند آیا
جداناً مجبور به تسلیم و لخت شدن هست یا
هرگز! و بالاخره همان حربه قتاله که دزد در دست گرفته
ببابت قوت او شده و تسلیم مسافر مزبور فقط من باب
طرار و ناچارى است نه از راه اینکسه زور مند بودن
نی است مشروع.

بنابر این باید اقرار کرد که زور و قوه را نمی توان
ن گفت زیرا که کسی مجبوراً به اطاعت از هیچ گونه زور و
به غیر مشروعی نیست و در این رساله موضوع حقیقی ما
باده از روی این اصل است که باید نظامات اجتماعی و مدنی
ع بشر در روی يك قراز داد های ارادی و مشترکی وضع شده
ند که طرفین در مقابل یکدیگر تعهداتی ندوده و اجرای آنها

وظیفه وجدانی خود بشناسند.

فصل چهارم

در عبودیت و رقیت

ثابت کردیم که هیچ فردی از افراد بشر بر حسب قوانین طبیعیه حق تسلط و تفوق بر سایر ابناء نوع انسان ندارد و گفتیم که قوه و زور نمی توانند منشاء هیچ گونه حق مشروعی برای صاحب خود بشوند بنا بر این می توان گفت که اساس هر گونه استیلا و قدرت و ریاست مشروعی در مابین نوع بشر همان قرار داد هائیکست که افراد و طبقات مختلفه برای اداره امور خود وضع کرده اند.

گروسیوس می گوید: هر گاه یک شخصی اختیار داشته باشد که حق آزادی خود را بدیگری انتقال دهد و خود را در تحت رقیت و عبودیت یک نفر آقا و مولا در آورد بدیهی است یک ملت نیز دارای همین اختیار بوده و کلیه افرادان مجموعاً می توانند از آزادی خود صرف نظر کرده و بعنوان رعیتی و تبعیت تسلیم نفوذ فرمان یک سلطان شوند.

در این جا باید اول قدری معنی کلمه انتقال را توضیح داده و ضمناً ثابت کنیم که تسلیم فرمان غیر شدن را نمی

توان انتقال نام گذاشت

انتقال قانوناً بنا بدو وجه صورت پذیر است یکی بطور هبه و محایات و دیگری بنحو بیع و شری و قتیکه يك شخصي خود را بنده و غلام دیگری میکند. بدیهی است که بلاعوض و مجانی ربقه رقیب را بگردن نگرفته و علیهذا استعمال معنی هبه در این مورد معنی ندارد پس انتقال حریت بدیگری ناچار بعنوان بیع و شری بوده و اقل این مبادله در مقابل و عوض معاش و سایر لوازم زندگانی بعمل آمده است به این معنی که شخصی حریت را از خود سلب نموده بشرط اینکه مولای او کفالت معاش وی را بنماید

در اینصورت باید دید که يك ملت در مقابل کدام

قیمت و عوض حریت و آزادی خود را بیک سلطان می فروشد

اگر بخواهیم فرض کنیم که پادشاه نیز وقتی متکفل معیشت و کلیه لوازم زندگانی رعایای خود بشود مسئله صورت قانونی پیدا خواهد کرد ولی بدیهی است که شخص سلطان تقبل معاش رعایا را نکرده سهل است که برای تحصیل معاش خود بمراتب احتیاجش از رعایا بیشتر است و بقول رابله Rablais که می گوید سلاطین با کم نمی توانند قناعت کنند يك مخارج گزافی نیز برمشتی رعایای رنج بر از خود تحمیل می کنند

آپا رعایا چگونه معقول است که نفوس خود را بیک نفر

فروشنده مهم بشرط اینکه اموال و مایملک خود را نیز در تحت اختیار او بگذارند که هر طور می خواهد در مال و جان آنها صرف کند ؟

چنین چیزی ابدأ باور کردنی نیست و اگر يك ملت این کار را بکنند دیگر برای آنها چه باقی خواهد ماند ممکن است گفته شود که چون سلطان حافظ امنیت و اعث انتظامات مملکت است و موجبات رفاهیت و آسایش رعیت را فراهم می آورد البته رعایا نیز در مقابل باید عبودیت و اطاعت را بر خود فرض ذمه به شمارند و در این صورت معنی انتقال صورت مشروعی ظاهر میشود

سامنا که چنین باشد اکنون باید دانست که چه فوائد و منافعی ازین مبادله و مبادعه عاید رعایا خواهد شد با اینکه از يك طرف هر روزه جنگ های خون ریز و لشکرکشی هائیکه بر اثر جاه طلبی سلطان واقع میشود و حرص و طمع های بی کراتیکه برای افزایش شوکت و جلال خود دارد و ظلم و جور مائیکه وزراء و درباریان او مرتکب می شوند آسایش و رفاهیت آن بی چارکان را مبدل به اضطراب و وحشت نموده و از طرفی اید در زیر سلاسل رقیت و اطاعت متحمل هزاران رنج و مشقت شده و يك دقیقه از آسایش بهره ورنباشند پس چنین آسایش و امنیتی که خود یکی از موجبات بدبختی آنهاست چگونه می تواند

در مقابل حریت و آزادی طبیعی معاوضه شود
 ممکن است انسان در گوشه زندان یا در قعر سیاه چاهها هم
 آسایش و امنیت داشته باشد ولی آیا همین آسودگی و امنیت
 برای رفاهت حال او کافی است ؟

این آسایش و امنیت ها مثل آسایش و امنیت ها نیست
 که یونانیها در مغاره سیکلوپ Cyclope داشتند که غولان راهزن
 از آنها نگهداری کرده و بانها غذا و خوراک می دادند ولی در عوض
 هر روز یکی از آنها را بقربانگاه حرص و آز خورد حاضر نموده
 و بخورد سایر و حشیان می دادند

اگر کسی معتقد باشد که ممکن است يك شخصى مجاناً و بلاعوض
 آزادی و حریت خود را بدیگری تسلیم و تفویض نماید علاوه
 بر اینکه چنین اعتقادی اساساً با وز کردنی نیست این معامله
 یز غیر مشروع بوده و تقریباً صورت ناپذیر و محال است و فرضاً
 هم کسی مرتکب آن شود باید او را در زمره مجانین محسوب داشت
 بنا بر این هرگاه يك ملت نیز فرض شود که آزادی خود را بلا
 عوض تسلیم دیگری کنند باید آن ملت را جمیعاً دیوانه و مجنون
 فرض کرد و بدیهی است که بر وفق قوانین متداوله معاملات
 دیوانگان فاسد است و منشاء هیچ گونه اثر مشروعی نخواهد بود
 بر فرض اینکه کسی بتواند نفس خود را بدیگری انتقال دهد
 آیا چه اختیار دارد که اولاد و فرزندان خود را نیز تسلاً بعد

نسل بخود ضمیمه کند

البته چون اولاد آنها از افراد نوع بشر محسوب میشوند و نوع بشر نیز بر حسب فطرت طبیعی آزاد خلق شده اند و آزادی آنها هم حق مشروع خود آنهاست پس هیچ کسی غیر خودشان حق ندارد آزادی آنها را از آنها سلب کرده و بدیگران واگذار کند بلی قبل از آنکه آنها بسن رشد و بلوغ برسند ممکن است پدرانشان بعنوان ولایت و اختیاری که نسبت بانها دارند برای تامین معاش و تهیه وسایل حیات آنها قرار داد هائی موقتی منعقد سازند ولی حق اینرا ندارند که مطلقاً بدون هیچ قید و شرطی بطور دائمی حریت و آزادی را از آنها سلب کرده و بدیکری انتقال بدهند زیرا که این قبیل معاملات و محاببات ها قطع نظر از اینکه با مقصود اصلی از خلقت بشر مبیانت دارد از دایره اختیار حقوق ابوت نیز بیرون است

پس اگر بخواهیم يك دولت فعال مایشائی بطور مشروع و قانونی بر نفوس و اموال رعایای خود مسلط باشد تشکیل يك چنین حكومتي با يك فرض ممکن است به این معنی كه کلیه افراد رعایای معاصر او حاضر شده بدو از روی طیب خاطر کلیه اختیارات خود را بسططان تفویض کنند و هکذا هر نسلي که بعد از آنها در مملکت او تولد و نشوونما می کند یکی بعد از دیگری حاضر شده یا عبودیت و رقیت را مثل پدران خود قبول کرده

یا مقررات پیشینیان را لغو سازند

چیزی که هست يك چنین حكومتی را لو فرض كه صورت خارجی پیدا كند نمی توان فعال مایشاء و مختار مطلق نامید زیرا كه حدود اختیارات او چیزها نیست كه خود ملت باو واگذار کرده است

صرف نظر كردن از آزادی خود بمنزله ترك كردن خصائص ذاتیه انسانیت است و هر كه ازادی ندارد او را نمی توان انسان نامید و بدیهی است كه وقتی کسی انسانم نباشد تكالیف انسانیت نیز باو متوجه نخواهد شد پس هیچ چیز در عالم برای يك نفر كه از همه چیز حتی از خود هم محروم است نمی تواند عوض و مقابل واقع شود و چنین معامله هم غیر مشروع و هم مخالف فترت و طبیعت انسانیت و مثل اینست كه کسی از روی اكرام عامل عملي واقع شود یا چیزی را بخواهد و در اراده خود آزاد نباشد

بالاخره این يك قرار داد لغو و متضادي خواهد بود كه طرفین آن یکی دارای اختیارات مطلقه باشد و دیگری تمام اطاعت و عبودیتش محدود به هیچ حدی نشود و بعبارة اخری یکی فرمان فرمای مطلق و دیگری فرمان بردار مطلق. اینكه گفتیم این قرار داد متضاد است بواسطه اینست كه بالبداهه وقتی یکی حق اینرا داشته داشته باشد كه از دیگری همه چیز تقاضا كند در مقابل نسبت به او مقید هیچ قید و التزامی نیست پس در اینصورت آیا همین يك

شرط بدون عوض و بدون مقابل معامله را یکطرفی نمی‌کنند و آیا معاملاتیکه یکطرفی است وجه مشروع و قانونیت دارند. مثلاً چه حقی بنده من بر ذمه من خواهد داشت در صورتیکه خود او و تمام ما یملک او حتی حقوق او متعلق بمن است و در اینفرض مثل اینست که من خودم حقی بگردن خودم وارد ساخته و خود را ملزم ادای آن بدانم و بدیهی است که این کلمه هیچ معنی و مفهومی نخواهد داشت

کروسیوس و سایر علمای حقوق برای حق استرقاق و استعباد يك ریشه و مبدأ دیگری یافته اند که آن بهبارت از جنگ و مقاتله است

بعقیده آنها چون شخص فاتح و غالب حق کشتن مغلوبین خود را دارد ممکن است این حق کشتن را به آنها واگذار کند و آنها نیز درمقابل این حق آزادی خود را بشخص غالب تفویض نمایند و این خود قرار داد مشروعی است که نفع طرفین نیز در آن ملحوظ شده است

واضح است که حق کشتن مغلوبین در حال جنگ بهیچوجه برای اثبات این مقصود کافی نیست : به این دلیل که نوع بشر چون در آزادی و استقلال طبیعی اولیه خود زیست میکنند و همه نسبت بیگدیگر دارای يك نسبت متساوی هستند نمی‌توان در حق آنها نه قائل بحالت صالح شد و نه قائل بحالت جنگ بلکه

می توان گفت که نوع بشر بالذات با یکدیگر برادر و برابر بوده و بنا بر این هیچ دشمنی و خصومتی با هم نداشته و حالت جنگ در آنها امری عرضی است پس آنچیزی که ما اسم آنرا حالت جنگ می گذاریم بواسطه مناسبات اشخاص با اشخاص حاصل نشده بلکه از اثر مناسبات اشیاء با اشیاء بوجود آمده است باین معنی که اگر مسئله مالکیت و حرص و طمع باهوال دیگران نبود و همه اشخاص مثل روز ولادت هیچ چیز نداشتند ابدأ جنگ و نزاعی هم در ریش نبود و تمام خصومت ها در اثر نسبت قلت و کثرت اشیاء است با اشیاء و بس

پس در صورتیکه حالت جنگ ممکن نیست از نسبت اشخاص و افراد با یکدیگر تولید شوند جنگ های خصوصی یا شخصی بهیچ وجه متصور و معقول نیست خواه انسانها در حال طبیعی زندگی کنند که هیچ کس دارای هیچ گونه مالکیت ثابت بالفعل نیست و خواه بحالت اجتماعی زیست نمایند که همه چیز در تحت فرمان قانون است پس جنگ های خصوصی، دول و مقابله های تن بتنی امور است که هرگز تشکیل يك حالت ثابت ندی دهند و جنگ های خصوصی که در مقررات خود لوئی نهم پادشاه فرانسه آنرا تجویز نموده و در واقع صلح اله متروک گردیده اینها از مظالم و فجایع حکومت ملوک الطوائفی است که باقی مانده و با اصول حقوق طبیعی و نظام جمعیت بشری با اکتلیه مخالفت و مبادینت دارد

پس بنا بر این جنگ بواسطه نسبت اشخاص باشخاص بوجود نیامده بلکه از مناسبات دو دولت با یکدیگر حاصل شده است و حتی در موقعی که دو دولت با یکدیگر جنگ می کنند افراد ملت طرفین فقط بالعرض با یکدیگر دشمن محسوب میشوند نه از نقطه نظر اینکه چون طرفین انسانند یا از این لحاظ که طرفین رعیتند بلکه تجار طرفین و رعایای دولتین ممکن است کمال دوستی و خلطت و آمیزش را با یکدیگر داشته باشند پس فقط سربازهای دو دولت با یکدیگر جنگ دارند اهم نه از نقطه نظر اینکه هر یک اعضای يك دولت و رعایای يك مملکت هستند بلکه از جهة اینکه هر یک از طرفین مدافع از وطن خویشند

بالاخره دشمن هر دولت باید دولت دیگر باشد نه سکنه مملکت دیگر زیرا که مابین دوشیئی مختلف یا اشیاء متنوعه نمیتوان يك نسبت ثابت حقیقی یافت به این معنی که در هر نسبت طرفین آن باید با هم جنس باشند و این اصل موافق تمام اصول مقرر و قوانین جاریه عالم است که در هر عصر و هر زمان مابین کلیه ملل متمدنه عالم معمول و مجری بوده است

اعلان جنگ هم بمنزله اخطاریست که دولتی بدولت دیگر میکند نه رعایای مملکتی بر رعایای مملکت دیگر: و بنا بر این يك شخصی از اتباع مملکتی از شاه گرفته تا گدا هر گاه در مملکت دیگری دزدی کند یا مرتکب قتل شود یا جمعی را محبوس سازد

مادام که اعلان جنگ بسلطان داده نشده شخص مزبور دشمن اندولت محسوب نمیشود بلکه بمنزله يك نفر دزد و جانی و متعدی است حتی در بجهوحه جنگ که يك سلطان عادل بر مملکت خصم غلبه نموده و بر تمام جان و مال مردم استیلا و تسلط پیدا میکند معذالك اشخاص و اموال خصوصي را محترم می شارد و بطور مختصر کلیه حقوقی را که برای خود فرض می کند از دیگران احترام می نماید و چون فائده و مقصود از جنگ خرابی و انهدام دولت خصم است فقط حق کشتن مدافعین را دارند آنها مادامیکه اسلحه به دست آنها باشد و بمجرد اینکه سر بازان جنگی اسلحه خود را بر زمین گذاشتند یا تسلیم خصم نمودند دیگر نه دشمن و نه آلت دشمن محسوب میشوند و مجددا آنها را باید بنام انسان خواند در این صورت کسی هیچ گونه حقی بر حیات يك انسان ندارد

گاهی ممکن است يك دولت را کشت بدون اینکه يك عضوي از اعضای ان مملکت را بقتل رسانید بنا بر این جنگ هیچ گونه حقی که لازمه غایت اصلی ان باشد ایجاد نمی کند

این اصول گروسیوس نیست : این اصول بر روی اغرافات شاعرانه تأسیس نشده است ولی تمام آنها از طبیعت اشیا ناشی گشته و بر روی دلیل و برهان تأسیس یافته است

راجع بحقیکه برای فائزین در موقع فتح و غلبه قائل شده اند ماخذ و مبنای ان فقط همان قضیه حق اقوی است

که ما سابقاً شرح آنرا دادیم . پس ثابت شد که جنگ بفانچین حق اعدام و کشتن ملت مغلوب را نمیدهد و فاتحین حقی . بر ذمه مغلوبین خود ندارند .

بنا بر این در مقابل يك حق که بثبوت نرسیده بلکه بی اساسی آن نیز معلوم شده چگونه حق استعباد و استرقاق مغلوبین را خواهند داشت؟

کسی حق کشتن دشمن خود را ندارد مگر وقتیکه استرقاق و استعباد او برایش امکان پذیر نباشد بنا بر این معلوم میشود که حق استرقاق و استعباد دشمن ، آنطور که کروسیوس معتقد است ، از داشتن حق کشتن وی ناسی نشده است : زیرا اگر کسی بتواند دشمنی را در تحت عبودیت خود در آورد دیگر حق کشتن او را نخواهد داشت . علیهذا خریدن حیات کسی در در عرض آزادی او که هیچگونه حقی بر آن ندارند يك معامله بی انصافانه است

پس وضع حق حیات و ممات در روی حق استرقاق و استعباد و بالعکس وضع حق استرقاق بر روی حق حیات و ممات يك خطای فاحش شمرده میشود و بطلان آن در کمال وضوح است

بر فرض اینکه بگوئیم ملت فاتح حق کشتن ملت مغلوب را دارا خواهد بود ، بدیهی است که ملت مغلوب ناوقتی مطیع و منقاد

فاتحین است که مجبور باطاعت و انقیاد باشد، و بمحض آنکه اجبار و اضطراب رفع شد حق مزبور نیز باطل خواهد گشت. وقتی که فاتحین از کشتن ملت مغلوب صرف نظر کرده و باسترقاق آنها قانع شوند نمی توان گفت که آنها را عفو نموده و ترحم و بخشایش را در حق آنها روا داشته اند زیرا که در کشتن آنها هیچگونه فائده و نفعی بمتصور نیست ولی در استرقاق آنها میتوانند از حاصل دست رنجشان استفاده کرده و بعبارة آخری بطور نفعی آنها را کشته باشند.

در اینصورت ملت فاتح و غالب علاوه بر آنکه هیچگونه حقی جز همان زور و قوه رزمه مغلوبین خود ندارد حالت جنک نیز کافی السابق در بین موجود است زیرا که در بدو امر فقط زور و قوه فاتحین و ضعف و عجز مغلوبین نسبت غالبیت و مغلوبیت را میدان آنها برقرار داشته بود و در حال حاضر نیز همان نسبت برقرار است، یعنی هر وقت ملت مغلوب بتواند در مقابل زور و قوه ملت غالب مقاومت کند مجدداً مثل روز اول جنک شروع خواهد شد و بنا بر این استعمال کلمه حق جنک ملازمی با عقد صلح ندارد. بلی يك قرار داد موقتی مابین دو ملت غالب و مغلوب بسته شده است لیکن قرار داد مزبور بجای اینکه حالت جنک را بالکلیه از میانه معدوم و بر طرف سازد باعث دوام آن شده و سبب میشود که ملتین مزبوره بالاستمرار با یکدیگر در

حالت جنك باشند

باری بهر طور بخواهیم حالت طبیعی اشیا را با یکدیگر مقایسه کنیم حق استبعاد و استرقاق يك امر بی اساس و يك كلمه غلطی است که نه فقط غیر مشروع و مخالف قوانین طبیعی و وضعی است بلکه برای آن نمی توان معنی و مفهومی نیز تصور کرد

كلمه (بندگی) با كلمه (حق) دو لغت متضادند که اجتماع آنها در يك موضوع امکان ندارد خواه از طرف يك نفر نسبت بيك شخص دیگر ، و خواه از طرف يک نفر نسبت بيك ملت : زیرا که معنی کلمتین مزوره در تحت این عبارت صورت خارجی پیدا خواهد کرد که : « من با تو قرار دادم خواهم بست که تمام بنفع من و ضرر تو باشد من اموری را مباشرت خواهم کرد که مطابق میل خودم باشد و تو نیز باید همان کار هائی را انجام دهی که مطابق اراده من است »

فصل پنجم

در تحقیق اولین قرارداد

فرضاً که من آنچه را انا کنون محل بحث و اعتراض قرار داده و با دلائل متقنه رد کرده ام قبول نموده و مسلم شمارم ، باز هم برای طرفداران حکومت استبدادی ابدأ فائده نداشته و قادر

به پیشرفت و اثبات مقصود خود نخواهند شد.

همواره فرق است مابین مطیع و منقاد کردن يك ملت با اداره کردن يك جامعه و باید این دو موضوع کاملاً از یکدیگر منفك و متمایز شوند

مثلاً اگر فرض کنیم که یکعده از اشخاص متفرقه یکی بعد از دیگری بیایند و عبودیت و رقیت یکنفر را قبول کنند:

اشخاص مزبور هر چند عده آنها هم زیاد باشد همه را نوکر و غلام آن يك نفر میخوانند و آن يك نفر نیز مولا و آقای آنها محسوب میشود، و هر کز عرفاً و عادة بیک چنین جمعیتی نمیشود لفظ ملك اطلاق نمود همچنانکه آن يك نفر را نیز رئیس و سلطان نمی گویند. بعبارة اخری عمل مزبور را بیعت میگویند نه شرکت اجتماعی.

واز روی همین دلیل است که اگر فرضاً شخص مزبور نصف جهان را مالك باشد و گروهها جمعیت را عبید و آماء خود سازد معدالك حکم یکنفر متمول و يك فرد از افراد جامعه را دارد، و چون منافع او با منافع دیگران مابینت دارد منافع خصوصی شمرده میشود. لذا هرگاه يك چنین شخصی بمیرد تمام ما يملك او ولو اینکه يك مملکت وسیع باشد، بحالت تفرقه و پربشانی افتاده و مثل دانه های زنجیر رشته ار تباط آنها از هم کسیخته شده و به منزله يك تل خاکستری خواهد بود که پس از حریق بجای ماند.

کر و سیوس میگوید: که ممکن است يك ملت خود را بیک سلطان ببخشد.

پس بعقیده او ملتی که خود را بیک سلطان می بخشد قبل از این قرار داد ملیت او محرز و ثابت بوده و اطلاق ملت بر او بیشتر میشده است و چون همین عمل، یعنی بخشیدن اختیارات خود بیک نفر یکی از قرار داد های مدنی محسوب میشود میبایست قبلادر این خصوص کنکاش و مشورت مابین افراد بعمل آید تا تمام افراد و طبقات مختلفه در این موضوع عقیده خود را اظهار و بان رأی بدهند.

پس پیش از آنکه ملت مزبور مشاوره در امر انتخاب يك نفر سلطان مختار مطلق کنند قبلابحث در موضوع يك قرار دادی کرد است که بواسطه آن دارای رتبه ملیت شده است، زیرا که این قرار داد فوق بالضریزه تقدم دارد و بلکه مبذای اصلی و اساس حقیقی تشکیل جامعه ملیت محسوب میشود.

در حقیقت اگر قبلا بیک قرار دادی در بین ملت مزوره نبیود که باید در مشاورات اقلیت تابع اکثریت باشد از کجا انتخاب سلطان مزبور صورت قانونی بخود میگرفت و بچه دلیل اقلیت و لوده نفر هم باشد خود را مجبور باطاعت از رای اکثریت می دانست و مثلاً اگر صد نفر بیک نفر را بمولائی خود انتخاب میکرد و ده نفر دیگری را چطور عده ده نفری تسلیم عقیده عده صد نفری میشد؟

پس قانون مطاع بودن اکثریت آراء في نفسه يك قرار داد
مخصوصی است که میبایست قبلا اتفاق آراء آن را تصویب کرده
و مسلم بشمارد (مایل تو بسرکافی)
بقیه دارد

(آثار انجمن ادبی ایران)

☆ خطابه ☆

☆ ادیب صابر ترمذی — بقیه از شماره قبل ☆

غیر از این دو نفر پادشاه يك قصیده دیگر هم به مدح
سلیمان شاه نامی دارد که در دیوان او ثبت است و مطلع
آن این است :

گر ز جفا یار پشیمان شود کار من از عشق بسامان شود
و چون در یکی از ابیات دیگر گوید :

شاه زمانه پدر تو که عقل در صفتش واله و حیران شود
و بعد از آن قدری دور تر گفته است :

خهله خوارزم ز آثار تو رشک عراقین و خراسان شود
عرسه گرکنج ز گل بعد از این خوب تر از عرصه گرگان شود
میتوان استنباط کرد که سلیمان شاه پسر پادشاه خوارزم بوده
و پادشاه خوارزم هم در آن زمان جز همان اتسز خوارزمسپاه کسی

دیگر نمیتواند باشد که صابر در مدایح او قصاید بسیار دارد و بنا بر این سلیمان شاه مزبور پسر اتسز بوده است منتها کتب تاریخ اسم او را ضبط نکرده اند و فقط در این قصیده صابر نام او از دستبرد روزگار مصون مانده است و این هم یکی از هزاران فواید اشعار شعرای ایران است که نام بزرگان و شاهزادگان زمان خویش را اینطور مخلد میسازند.

غیر از این اشخاص صابر يك مقدار معتنابه قصاید دیگر بمدح صدور و وزرا و اعیان زمان خویش دارد که چون مقام تاریخی نداشته اند از ذکر اسامی ایشان صرف نظر می کنیم .
بالجمله کیفیت مرک صابر بطوری که در همه کتب ضبط کرده اند بطریق ذیل است :

« چون اتسز خوارزمشاه بر سلطان سنجر شورید سلطان سنجر ادیب صابر را بجاسوسی بخفا به خوارزم فرستاد که از آنجا از عملیات اتسز محرمانه باو خبر دهد و چون صابر وارد خوارزم شد و چندی در آنجا متوقف بود دانست که شخصی فدائی داو طلبانه برای کشتن سنجر از خوارزم به مرو عازم شده است که سلطان را روز آدینه در مسجد جامع بقتل رساند . صابر این معنی را دریافت و صورت آن فدائی را برورقی نقش کرد و نزد سلطان سنجر فرستاد و تفصیل را باو بنوشت و چون آن فدائی بمرو رسید از روی نقشی که صابر فرستاده بود او را شناختند

و دستگیر ساخته به قتل رسانیدند و چون انسر خوارزمشاه بر این حال واقف شد دانست که رساننده این خبر صابر بوده است و همین جهت برو خشم آورد و او را گرفت و بعقوبت در جیحون غرق کرد. این واقعه را باختلاف در ۵۴۶ یا ۵۴۷ ثبت کرده اند ولی تاریخی از ۵۴۷ دیرتر برای رحلت ادیب صابر ثبت نشده است، و نیز می نویسند که چون خبر کشته شدن صابر به مادرش رسید باور نکرد و به ماتم نشست تا اینکه در صدد تحقیق شد و چون دانست که او را در جیحون غرق کرده اند به عزا قیام کرد و چون از او برسیدند علت اینکه بار اول قبول نکرد و بار دوم باور کرد چه بود گفت در حسین ولادت صابر شبی در خواب دیدم که از زهدان من آتش بر آمده است و چون آتش راجز اب چیزی دفع نمیکند یقین داشتم که در خشکی کشته نخواهد شد و باین جهت وقتی شنیدم او را کشته اند باور نکردم بعد که معلوم شد او را در جیحون غرق کرده اند دانستم که این خبر صحیح است.

این بود آنچه که ممکن بود از تتبع آثار ادیب صابر و نکارش مؤلفین در شرح حال او عرض کنم اینک يك قسمت دیگر می ماند که چندان با احوال او بی رابطه نیست و آن ذکر شعرائی است که با ادیب صابر معاصر بوده اند و خودش در اشعار خود نام ایشان را بمیان آورده است

آنچه از دیوان او بر میاید اینست که با اغلب از شعرای مشهور زمان خود مراودت و معاشرت داشته یا این که فقط ایشان را می شناخته است و بهمین جهت از ایشان در اشعار خود بیش و کم اسم برده است.

(۱) موم تر از همه روابطی است که ادیب صابر با رشید و طواط بلخی شاعر معروف در بار آتسز خوارز مشاه و مؤلف مشهور حدائق السحر داشته است چنانکه رشید و طواط در مدح او اغلب قصاید و قطعات دارد از آن هم جمله قطعه ای است که میگوید :

طبعت ای صابر بن اسمعیل	هست در یا که در همی زاید
علمت ای صابرا بن اسمعیل	روی عالم همی بیار آید
لفظ تو گوش و گردن معنی	به جواهر همی بیار آید
ر تبت قدر تو بیای شرف	تارک مشتری همی ساید
فضل را روز کار کی پوشد	کس به گل آفتاب ننداید
خضم اگر زشت گویدت در یا	بد هان سگی نی آید
نوئی آن کس که در بدایع نظم	مثل تو روزگار ننماید
با توای پیر عقل بر نا بخت	هیچ بر نا و پیر بر نماید
همه دانش ز طبع تو خیزد	همه معنی ز لفظ تو زاید
طبعت آن بوته ای که جز دروی	عقل راز هنر نی آید
چرخ ذکر ترا نپوشاند	دهر عز ترا نفر ساید

نایبات فلك بناب بلا
 روح مجروح را طیب خرد
 عند لیبم خطاب کردستی
 عندلیبی است این رهی که به عمر
 اعتذاری نوشته ای که مرا
 اینکس همچو حرز می خوانم
 خود نبوده است وحشتی ور بود
 بر یقین دان که بعد از این جانم
 تو ستودی مرا و مژدل ترا
 هر که پیش تو نظم یاد آرد
 خامه من که هست بسته میان
 علم هائی است بس شریف کر آن
 جز برای ریاضت خاطر
 می ندیدی کمال فضل مرا
 متهم کرده ای مرا به حسد
 تا جهال کمال من بیند
 طبیعتی کرده ام معاذ الله
 و نیز در جای دیگر در مدح صابر گفته است:

بدیع شعر تو ای صابر بن اسمعیل
 قصیده همه الفاظ و نشاط حزین
 مرا بسوی ادانی و امن گشته دلیل
 قصیده همه ابیات اوشفای علیل

جليل مرتبه ليکن دقيق در معنی
کثير فايده ليکن زروی لفظ قليل
همی تواند در حبس دیدنت گردون
کشیده باد ادر دیده های گردون میل
رسید شعر تو ای بی بدیل در همه باب
به عیش کرد همه انده مرا تبدیل
همیشه تا که بود در بسیطه کیتی
یکی ز بخت عز زویکی ز چرخ ذلیل
بتو روان احبات زنده باد و عدوت
به تیغ حادثه روزگار باد قتیل
و باز در جای دیگر گفته است :

شهاب الدین سپهر فضل صا بر
فضایل هست ذاتت را به فرمان
خرد با جاه تو جسته است وصلت
هزار با طبع تو بسته است پیمان
شعار تو است خزی اهل دانش
دثار تو است حرز اهل ایمان
ترا در نظم نسبت های آزر
ترا در نثر حکمت های لقمان
تن مطروح را جاه تو قوت
دل مجروح را لطف تو درمان
سخن فرمان بر طبع تو چونانک
پری فرمان بر امر سلیمان
و بالاخره در جای دیگر فرموده است :

ای صابر ای سپهر سخن ای جهان فضل
ای کعبه ای فاضل ایام کوی تو
ای نور برده چشم معالی ز فضل تو
وی آب خورده باغ معانی ز جوی تو
تا گوی نظم و نثر بمیدان فکنده
چوکان هیچ کس نربوده است گوی تو
هفت اختر و دو آزرده برج و چهار طبع
در جاه کمترند ز بیک تار موی تو
مهر تو جویم از دل و جان و مباد شاد
انکس که نیست از دل و جان مهر جوی تو
و از طرف دیگر ادیب صا بر هم بنام رشید و طواط
سخنانی دارد از آن جمله در قصیده ای خطاب به ممدوح

خود گوید

شعري که ترا رشید گفته است گفتند که بحرا و چنین است
 این شعر چه شعر او نباشد کان خان بزرگ و این کمین است
 این شعر مکاف او ندارد که در صف شاعران مکین است
 طبعش بکه سخن لطیف است رایش به گه ثنا رزین است
 حال من و شعر من زار است حال وی و شعر او سمین است
 (۲) مسعود سعد سلمان معروف قرن ششم است که فضایل او
 مستغنی از ذکر بنده است و صابر در يك جا در وصف او گوید
 خطاب به مدوح خویش:

بدین حسن و طراوت شعر اگر مسعود را بودی

هزاران آفرین کردی روان سعد سلمانش

و باز در جای دیگر خطاب به مدوح:

بوقت مدح تو لفظ مرا وفا نکند مگر فصاحت مسعود سعد بن سلمان

و هم چنین در قطعه ای در شرح حبس مسعود گفته است:

اگر حکایت مسعود سعد و قلعه نای شنیده ای که در و ماند مدتی مطرود

یقین بدان که ز بد حالی و شکسته دلی زمانه قلعه نای است و مادر و مسعود

(۳) امیر مغزی سمرقندی ملک الشعراى معروف ملکشاه

و پسرش سلطان سنجر که در وصف او و مسعود سعد سلمان
 گفته است:

به مدح تو شعرا را تقدیمی ننهم مگر مغزی و مسعود سعد سلمان را

و در همان قصیده ایضا در وصف رود کی و معزی گوید:

زبان و طبع معزی و رود کی است مرا
 ثنای دولت سلاجوق و آل سامان راست
 ۴) کالی خراسانی از شعرای دربار سلطان سنجر را
 که در وصف او و در وصف امیر معزی فرماید خطاب به
 ممدوح خود:

کنم ذکر تو چون خورشید مشهور بدین شعری که چون شعری است عالی
 به خاطر قاصر از لفظش معزی به معنی عاجز از نظمش کالی
 ۵) سید عبدالواسع جبلی غرjestانی شاعر معروف قرن
 ششم و مداح سلطان سنجر است که در حق او گفته:

گفتم ز مدح عرب لفظی به مدح عجم کس پیروی نکند زین مدح جز جبلی
 و نیز در جای دیگر

ز گفته جبلی گر چنین قصیدستی ز جان ثنا کنمت بر جبلت جبلی
 ۶) عمادی شهریار است که در ستایش او قطعه‌ای گفته و معلوم
 میشود هم چنانکه با رشید و طواط مراد داشته با عمادی هم
 معاشرت داشته است و قطعه اینست:

عمادی دی به نزدیک من آمد نشستم ساعتی دی با عمادی
 ز دیدار عمادی دی بدیدم مراد دل بسوقت نا مرا دی
 چه گوئی دیدخواهد دیده من عمادی کرده امروز مرادی
 ۷) شمالی دهقانی که معلوم میشود عقیده‌ای نسبت به صابر

نداشته و بهمین جهت صابر در حق او گفته است

چون منی ناستوده کی ماند	ای شاهی گرم تو نستانی
تیغ من ناز دوده کی ماند	گر تو آهنگ صیقلی نکنی
کشت من نادروده گی ماند	گر اجل جان وزرکان ببرد
نور او نا نموده کی ماند	ابر اگر بیش آفتاب آید
نیگ و بد ناستوده کی ماند	بدو نیگ تو هر دومی شنوم

۸) ابیر الدین فتوحی مروزی که معلوم میشود با او هم
مراوده داشته و در حق او گفته است :

فتوحی ز دیدار جان پرورت	فزون شد یکی جان نو در تنم
اگر نه فتوحی توئی در جهان	چو روی تو دیدم فتوحی منم

و فتوحی در جواب او گفته است :

زهی نظم و نشر تو کرده فزون	خرد در دعاغم روان در تنم
چو بشکیم از خدمت تو همی	تو صابر نه ای بلکه صابر منم

بالجمله مخصوصاً در حضور آقایان بجزرات میتوانم عرض کنم که
ادیب صابر ترمندی یکی از بزرگان شعرای ایران بوده است زیرا
اشخاصی که لطف سخن روان و شیرین را در می یابند و بظرافت
سبک و عذوبت بیان آشنا هستند بهتر از همه کس میدانند که اشعار
ادیب صابر در روانی لفظ و دل انگیزی معنی و حسن سبک چه
مقامی دارد و البته آقایان با بنده هم عقیده هستند که از حیث
معانی رشبهه و الفاظ عذب و سلیم پس از رودکی و دقیقی و فرخی
هیچ کس از شعرای ترکستان مقدم بر صابر نیست چنانکه خودش

در قصیده فرموده است :

گر نیستم بشعر دقیقی و فرخی هستم کنون مقدمه کار و ان خویش
بر صدر نوتلفظ دقیقی کنم نثار از قدر تو فرو ترو بیش از توان خویش
و گذشته از این فصاحت مخصوص و لطف عبارات اشعار صابر يك جنبه
دارد که اشعار دیگر شعرای زمان از آن محروم است و آن اینست
که در طی عقاید دلکش خود اغلب ذکری از شعرای سلف خویش
کرده است که برای نمونه بنده بعضی از ابیات او را نقل می‌کنم :

۱ [در وصف رودکی

کوئی چمن ز ناله مرغ و نسیم گل با رودکی حکایت دلداز میکند

۲ [در حق عنصری گفته است خطاب به ممدوح خود :

گر عنصری ز مدحت محمود نام یافت آن یافتم ز تو که ز محمود عنصری

۳ [در حق عنصری و فردوسی ایضاً خطاب به ممدوح گوید :

ز مهر مدح تو شاید که زنده گشتندی درین قران و درین مدت و درین هنگام

ز ماد جان عجم عنصری و فردوسی ز شاعران عرب بهتر و به تمام

۴ [در حق خسروی سرخسی شاعر قرن پنجم باز خطاب به ممدوح :

از توای تاج معالی عالی آمد شعر من همچو از شمس المعالی نکنده های خسروی

۵ (در حق فرخی نیز خطاب به ممدوح خود گوید :

گر فرخی به عهد تو بودی ز لفظ عذب بر نظم مدحت تو فشانیدی روان خویش

از سیستان به غزنه نکریدی بسیچ راه سوی تو آمدی همه از سیستان خویش

۶ (بالاخره در مقطع یکی از قصاید خود مصرعی را تضمین

کرده است که قصیده وی به استقبال آن بوده و آن مقطع اینست :

« بگرد رخت زنگیا نند لاعب » بدین قافیت بود نظم نظامی :
 و چون قبل از او شاعری باین اسم نبوده و در زمان او هم سه نفر نفر نظامی بیشتر نبوده است : اولی نظامی عروضی سمرقندی شاعر و مؤلف معروف چهارمقاله دوم نظامی منبری سمرقندی و سوم نظامی اثیری نیشابوری که اسم ایشان فقط در چهارمقاله نظامی عروضی است و از آن کتاب معلوم میشود که هر دو نفر اخیر در دربار سلطان سنجر بوده اند و او را مدح می گفته اند . بنا بر این میتوان چنین نتیجه گرفت که یکی از این سه نفر نظامی قصیده داشته است که مصرع اول و مطلع آن این بوده :

« به گرد رخت زنگیانند لاعب »

و بقیه آن بر بنده معلوم نیست شاید در آتیه در جای دیگر بدست آید .

بطوریکه ملاحظه فرمودید ادیب صابر همه جا در ذکر اسامی شعرای سلف و معاصر خویش فروتنی بخرج داده است بر خلاف سایر شعرا که همیشه نام دیگران را تحت الشعاع تکلف و خود ستائی خود قرار میدهند و گمان می کنند که پست کردن دیگران باعث بزرگی شخصی ایشان میشود و از این حیث مطالعه دیوان صابر همیشه برای بنده لذتی داشته است زیرا که

علاوه بر التذات از اشعار فصیح و دلکش او همیشه بربك روح نابناکی بر خورده ام که ثابت میکند گوینده این اشعار معروف در ضمن صاحب فضایل اخلاق بوده است.

معلوم میشود که گذشته از شعر صابر در نثر هم مهارت داشته زیرا که خود گفته است:

بنظم و نثر نگو در زمانه یاد من است

چه می کند که سعادت نمی کند یادم

و نیز از حکایاتی که در موضوع قتل او عرض کردم که نوشته اند نقش آن فدائی را بطوری رسم کرده بود از مهر که فقط از روی آن نقش او را شناختند معلوم میشود که در نثاری مهارت فوق العاده داشته زیرا که نقاش باید فوق العاده ماهر باشد تا بتواند صورت کسی را چنان رسم کند که ناشناسان در مطابقت آن نقش فوراً صاحب نقش را بشناسند.

در شعر هم استادان زمان او همه بفضل وی معترف بوده اند

چنانکه تقی الدین کاشانی در تذکره خلاصه الاشعار مینویسد:

« فحول شعرا مثل حکیم انوری و سوزنی وی را معتقدند

و او را در شاعری مسلم میدارند و حکیم انوری او را برشید

وطواط که معارض او بوده ترجیح می نهاد، بر خلاف خاقانی

که رشید را افصح میدانست. ...»

ولی راجح است که تقی الدین کاشانی در نوشتن کلمه معارض

اشتباه بزرگی کرده است زیرا بطوریکه عرض کردم و از اشعار رشید و طواط برآمد معلوم میشود که روابط صابر و رشید خیلی خوب بوده و یکدیگر را مدح می گفته اند و در شعر هیچ يك از این دو نفر چیزی که علامت معارضه باشد دیده نشد مگر اینکه معارض را تقی الدین یعنی معکوس خود استعمال کرده باشد و آن هم اولین باری است که در زبان فارسی این معامله را با الفاظ روا میدارند.

و در اینکه انوری ادیب صابرا بر دیگران ترجیح می داده شکی نیست چه خودش در نابلو قطعه ای که فضایل و مفاخر خود را میشمارد میگوید:

این همه بگذار باشعربجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گزیده همچون صابرم

اما دیوان ادیب صابر که نسخه ای مطلوب و ممدوح اهل فضیلت و ادب است عده ادبیات آنرا به اختلاف ثبت کرده اند:

بعضی شامل بر چهار هزار بیت دانسته اند، تقی الدین کاشانی مشتمل بر دو هزار بیت گفته و یکی از شعرای معاصر^{*} مدعی است که وقتی يك نسخه از دیوان او را استنساخ کرده است که مشتمل بر شش هزار بیت بوده ولی کامل ترین نسخه ای که در دست این بنده آمده با آنکه مسلم است که نسخه کامل میباشد بیش از پنج هزار و باصدا بیت نیست.

(سعید نفیسی)

(ماه چارده)

بنگر به چارده از کوه بر شده
مانند خیمه ایست سر کوه و قرص ماه
روی زمین بسان بهشتی براز نکار
تابنده اختران شتابنده بر سپهر
آروشنی چو یزدان آن تیر کی چو دیو
وان باز ماندگان سپاه هزیمتی
یزدان بشکل ماه ز خاور برآمده
رنک جهان که بود بگردار چشم رنک
من ساعتی نشتم در پیشگاه کوه
ماه بس سخنها راندم ز راه چشم
کای ماه تو همیشه بر این چرخ بوده
ماهرد و کودکان زمینیم گرچه تو
آنجا که آن محیط کبیر است جای تست
گوئی زمین گریست ز هجران تو که هست
بس قرنهای گذشت و یکی روز گشت خاک
پیداشد آدمی و بگردار بندکان
تو پیش چشم معتقد بیمنا کشان
گاهی تو آفریده و که آفرید کار

گیتی از او بجامه سیمینه در شده
چون قبه زسیم بران خیمه بر شده
رنک هوا بگونه رنک سحر شده
رخسارشان برنک رخ محتضر شده
گیتی مصاف نیک و بدو خیر و شر شد
در غارهای کوه و شکاف کمر شده
اهریمن ظلام سوی باختر شده
اکنون برنک پشت و بر شیر شده
مفتون جلوه های جمال قمر شده
گفتی زبان من بدهان بصر شده
باز بچه گمان و خیال بشر شده
نا جانور شدستی و من جانور شده
امروز آب شور در آن مستقر شده
چشم محیط اکبر از گریه تر شده
از گوهر نژاد بشر بارور شده
در پیشگاه حشمت تو سجده کرده
روزی خدا و روزی ییغامبر شده
روزی شده مؤثر و روزی اثر شده

وقتی خدای کلدۀ و روزی خدای مصر
 کاهی طلسم امرمن و که طلسم دیو
 بکروز عاشقی رخ زرد چون زریز
 کاهی زنی بناله وزاری زمرك شوی
 بکروز جزرومد بحار از تو شد پدید
 که دلبری بجلوه گری آفت خرد
 در دست فالگیر و منجم ز دیر باز
 و انکاه مصلحت را در دست این و آن
 یکچند گفت مردم کائینه است ماه
 که مرغ آتشی بگر بجنه ز خاک
 این گفت باره ایست ز خورشید گشته دور
 آن گفت آفتاب کهن سال خامشی است
 گفتند مه سلیح نبرد است چرخ را
 امروزان اثرها گشته است از تو دور
 مانند گوشه گیران بر گوشه سپهر
 آن و هم های بیدیده یکسر شده هبا
 آن کاخهای و هم که افراشت دست جهل
 آنچشم دلفریب و رخ دلفروز تو
 باد و رین چرخ نور دفلک کنار
 دانند چون زمین تو بی خاک تیره

فرمان ده قضا و خدیو قدر شده
 از جادوئی و مکر بکیتی سمر شده
 از هجر روی دلبر بخواب و خور شده
 در جستجوی جفت بهر بوم و بر شده
 روز دگر ز نور تو خارا گهر شده
 که عاشقی که شینته روی خور شده
 تیغ امید و بیم و نوید و حذر شده
 در روشنی و پآکی تیغ در سر شده
 از عکس کوه و دشت زمین پر صور شده
 و ز نور مهر تابان بی بال و پر شده
 چون طفل خور دسالی از در بدر شده
 در دفتر زمانه حیاتش بسر شده
 زان رو گهی کمان شده کاهی سپر شده
 قدر تو در زمانه بسی بیخطر شده
 در کارهای گیتی اینمفع و ضر شده
 و آن فکیر های باطل یکسر هدر شده
 از تند باد دانش زیر و زبر شده
 امروز کوه و دره و خاک و حجر شده
 از رازهای تو همه کس با خبر شده
 وز کیمینای شمس مس تست زر شده

اینتاب ناک بودنت از دور بودنت
 کرد زمین بهر مه یکبار ره نورد
 امشب بصورتی دگر و در شبی دگر
 گویند هست در تو یکی نقطه سپید
 آن نقطه برف باشد و زان لاجرم پدید
 گفتند در خسوف خورد از دری ترا
 و امروز علم گوید کاین سرخی تو هست
 یگروی تو همیشه سوی ما چو آینه
 ایماه گر حقیقت تو آشکار شد
 و رزانکه آنحجاب خیالی گسست و گشت
 کهبسار تو نمونه مطموره عدم
 لیکن بچشم من تو همان لعبتی که بود
 از دیدن تو مغزم بر فکر شاعری
 گرسنگ از تو لعل نگردد چه غم که هست
 تو شمع آسمانی و تاج زمانه
 از دیدن تو خلق جهان گشته شادمان
 تو را ز دار شادی و نا کامی منی
 چشم مرا تو دیدی در وصل و در فراق
 در هجر یار چشمم از شام تا سحر
 از اشک گشته مردم چشمم بر نک اهل

بسیار کس زدور بدن معتبر شده
 فری و لاغر و که و مه زین سفر شده
 بر چرخ بر شوی تو بصورت دگر شده
 در فصلها سپید تر و تیره شده
 ابرو گیاه و جانور و جوی و جر شده
 رنگین از آن تن تو ز خون جگر شده
 از نور خود بروی زمین منکسر شده
 روی دگر ز چشم جهان مستتر شده
 وان وهم های مردم نامعتبر شده
 امروز زشت روئی تو مشتهر شده
 رخسار تو نشانه کام سقر شده
 مغزم زدیدن رخ تو بر فکر شده
 و ز تابش تو طبعم کان گهر شده
 کام من از کرامت تو بر درر شده
 از تست چرخ نور و روانج و ور شده
 و ز تابش تو گیتی بازیب و فر شده
 همراز قلب من ز زمان صغر شده
 که بر شعاع شادی و که بر شرر شده
 خونین و در دناک ز اشک و سحر شده
 مژگان ز انتظار همه بیشتر شده

روزی که بود بهره و رو کامه گم شده
 که در کنار بوده و که در گم شده
 هستی و بوده تو خدای دگر شده
 تا خویشان بدیدی اندر تو در شده
 او را بسوی چرخ برین راه بر شده
 درز برهای خاکی من بی سپر شده
 من بر فراز تو چو یکی بوالبشر شده
 که در میان دشت تو ام رهگذر شده
 (ای ذکر خنجر تو به عالم سمر شده)
 رشید. ناسمی

قلب مرا گواه تو بودی بروز وصل
 روزی که چون دو پیکر با بار تابشام
 گریستی خدای جهان لیک عشقرا
 اینکاس دست من بگرفتی شعاع تو
 نور تو جان من برهاندی از این مفاک
 وین راه دور منزل دو صد هزار میل
 تو بهر من زمینی کردی بتا زکی
 که برستیغ کوه تو ام خوابگاه شب
 اینچامه را رشید چو مسعود سعد گفت

شعر عربی در تاریخ

(۲)

شعر مولد یا شهر عصر عباسی

این موضوع شامل است بر تمام اشعار عربیه که در
 قطار ممالک عربیه شرقیه و در بلاد اندلس از اواسط قرن هشتم
 اواخر قرن سیزدهم میلادی برشته نظم در آمده اند.
 عصر عباسی و مخصوصاً قرن اول آن عصر نهضت علمیه
 طقین بزبان عرب است! ناطقین بزبان عرب از آن گفتیم که
 هم زود این نهضت مخصوص عرب اصلی بوده و سایر ملل را که
 رفی تکلم یا کتابت علوم کرده اند شامل نیست.

چه در حقیقت غیر عرب اصلی از این نهضت بیشتر سهم برده است. چنانچه نصارای سوریا و الجزیره پیشوایان تعریب و نقل علوم محسوبند. و آنان علوم یونانیه را احیا کرده و با لباس لغت عرب در تمام بلاد و اقطار اسلامیه مسکند دادند و تا کنون بر قرار مانده

و نیز موالی یعنی مسلمین غیر عرب. با مولودون. یعنی کسانی که لغت عرب در آنها خانه کرده و بفرزندی آن لغت شب را بروز آورده اند مثل بسیاری از عجم و بربر و اسپان و سورین و مصرین در میدان علوم طبیعیه و مباحث فلسفیه و حرکات فکریه بیکه سواران این میدان نهضتند. و اینان از آن سبب بفضل لغت عرب قائل و ثابت شدند که این لغت زبان سیاست و دین و ادبیات آزمان بود و بواسطه قابلیت بزرگی که برای ترقی داشت بر سایر لغات برتری یافت و چندان فرزندان لغات دیگر را بخود جلب کرد که ابناء هر لغت پس از صباحی چند جز لغت عرب چیزی میدانستند و در جرگه فرزندان لغت عرب در آمدند و چنانچه بوده همیشه نیز زبان ادبی شرق ادنی و لغت آن لغت عرب خواهد بود

این آمیزش عرب یا غیر عرب باب خیر واسعی بود از برای آهاف عربیه مخصوصا شعر عربی

زیرا دور افتادگان عرب در بلاد عراق و شام و مصر با
 مدنیات تازه آشنا شدند که جز اسمی از تمدن عرب جاهلیت
 در آن نبود بدین سبب شعر عربی از منطقه بدویت خارج شد و
 کواکب علوم در آن رخشیدن گرفت و تاریخ سرای زندگانی
 کهنه روشن گردید و ابناء عرب رانده شدند در راههای تمدن
 تازه حیرت انگیزی که ما الان آنرا بعصر طلائی عرب نام
 می گذاریم .

و پس از تحقیق مسلم میشود که این حالت يك حالت
 طبیعی است که از آمیزش روح شهد انگیز بر فکر یونانی با
 روح حساس و بلند عرب پدیدار شده یا امتزاج عقل مبدع است
 با عقل نمایی که در مبادی کهنجکاو کرده ابیات حکمت و معرفت
 را از خزانه های وجود بیرون آورده است

ولی با تمام عنایت عرب بترجمه علوم و فلسفه قدهاء دیده
 نشده است که عرب اشعار آنانرا بترجمه و تعریب برداخته باشد
 و شاید علت آن است که تعریب شعر مشکل تر است از تعریب
 علوم و مخصوصا در صورتیکه مترجم علوم از طبقه علماء و
 اطباء باشد نه از شعراء و علاوه بر این شعر یونانی و سا بر
 اهم قدیمه بر است از خرافات آلهه و افسانه های شجاعان
 قدیم و غالباً بامبادی اسلامی مناقض است از این سبب قابل
 تعریب ندانسته اند .

همین سبب شعر عربی منحصر در غنائی و اسالیب آن باقی ماند حتی در اوزان آن هم از راه تفنن تغییری راه نیافت جز اینکه اهل اندلس فن توشیح و ترصیع و زجل را اختراع کردند بدون اینکه از غنائی خارج شوند.

هیچ شاعر عربی از شرقی تا اندلسی کوشش نکرد که جنگ نامه یا يك سلسله از انواع فروسی و روائی را منظوم دارد چنانچه شعرای یونان کرده اند و فردوسی شاعر ایران هم مفاخر و مناقب قوم خود را بنظم اثبات داشته است.

بلکه شعرای عرب اکتفا کردند بنظم قصیده ها و غزلهای مهیج عاطفه انگیز و اینکار را بنهایت خوبی و جمال انجام دادند. هرگاه در تاریخ شعر و ادب در تمام ملل و امم آزاد غور کنیم می یابیم که برای شعر فروسی در نزد آنان مقام و منزلتی بزرگ است و بسا جنگ نامه های بزرگ گریه انگیز منظوم داشته اند برای یاد آوری از شجاعان و زنده کردن تاریخ قومیت آنان از چیزهایی که آن ملل را برمی انگیزد بر اقداء بان ابطال و شجاعان.

مقصود از این بیان تنها مدح شخصی و فردی نیست که اکثر اشعار عرب در آن واقع شده بلکه مقصود مصور ساختن زندگی بزرگ و با شرافت است بطوری که جاذب نفس و محرك وجدان و در مردان باعث تولید طلب معالی و حب اقدام بکارهای بزرگ گردد.

این راه برای شعر عربی بس وسیع است زیرا شجاعان
تاریخی عرب فراوانند بلکه وجود مردان شجاع صدر الاسلام
برای این مقصد کافی بوده و از همه آنان گذشته در مردان
بزرگ عصر عباسی اشخاص بزرگی هستند که میتوان آنان را
موضوع جنگ نامه ها و قهرمان افسانه های شاعرانه قرار داد
بطوری که نفوس را برانگیزاند و در دلها تاثیر باده ناب در سر
داشته باشد

من مہگویم شعرای عصر عباسی در شعر غنائی بسر حد و نهایت
خوابی رسیده اند ولی مبالغه آنان در مدح بزرگان و اطحاب
سخن تا درجه غلو منفور و قابل خورده گیری است و تا کنون
شعرای ما باین درجه غلو متمسک نشده اند .

ولی با این همه غلو اشعار آنان بلباس طرفه و تازه مزین
و پوشیده شده که چشم عقول را خیره میسازد .

برای شعر این عصر امتیاز دیگری هم نسبت باشعار پیشینه است که
یک قسمت بزرگ از آن راجع است بنظر و فکر در وجود و زندگی
چنانچه در اقسام و وجوه ذیل که از اشعار آنان استخراج شده
است دیده میشود و آن اقسام این است



(قسم اول)

(اداختن دنیا و اهتمام باخرت)

این فکر در اشعار قدیم هم دیده میشود ولی در هیچ عصری از اعصار بوسعت و تعمق عصر عباسی نبوده و پیشوای این راه (ابوالعناهیة) است. چه او است که زندگی دنیا را بصورت پست و سریع الزوال در انظار جلوه داده و انظار را متوجه زندگانی جاوید آخرت میسازد. زهدی را که این گونه اشعار ایجاد میکنند ممکن است پس از یأس بوصول دنیا باشد و ممکن است با وصول بخارف دنیا باشد. زیرا حقیقت بی ریب است که شعر در باطن دانا موجود چیزهای بزرگ میشود که بدانها ارتقاء نفس و زهد و کناره جوئی از دنیا و عواطف قناعت و تقوی و نیکوکاری حاصل میگردد.

ابوالعناهیة . شوم کوی صرف . وفال بدزن . نبوده

چنانچه از فلسفه بدبینی که اروپائیان Pessimisp (یسی میسم) نام گذاشته اند مفهوم میگردد. بلکه شخص با ورع و تقوایی است که اهتمام بهاورای دنیا دارد و از دنیا بی نیاز است پس او قانع بخدا . ناظر بخدا و رجوع کننده بخداست و دنیا در نظر او یک خانه فانی و رهگذر موقتی بیش نیست

(۲)

(فساد حیات و وجود)

آغاز این فکر مختلف است: مبدئی اول است. با این نظر که

اگر خراب میکند و آباد نمیسازد. این نوع سخن هستی را تقبیح میکند بدون اینکه بخلود و آخرت تشویق سازد.

پیشوای اصحاب این فن ابوالعلاء معری است که همیشه نظر او در عالم هستی يك حالت شری می بیند که انسان در آن فرو رفته و واجب میسازد که از شر این زندگی و هستی سرعت هر چه تمامتر باید خارج شد.

ابوالعناهیة . با خرت و الوهیت شدید الاعتقاد است اما ابوالعلا کثیر الشک و سست یقین است و بدبینی و شوم-گویی افکار او را سراپا فرو گرفته است.

شک نیست در اینکه معری باریک فکر و تند نظر و بر تر از ابوالعناهیة است در شعر. ولی معری خراب کننده و بدبخت کن است چنانچه گوئی شعر او سیلی است در با صلابت و بر تمام مظاهر وجود طغیان کرده و از بنیان همه را نابود میکند.

پس نه دین و نه ریاست و نه رواج و نه چیز دیگر از اعمال مردم بمقیده (معری) قابل آن نیستند که انسان برای آنها افسوس بخورد یا زنده گمی بخواند. و نیز آخرت در نظر معری آن صورت های محسوسه نیستند که ابوالعناهیة و پیروان او مصور کرده اند بلکه آخرت در نزد معری بيك سراب شبیه است که حقیقت آن از دور در لاله نمیشود

ابوالعلا این تمام شعرا ممتاز است. باینکه با صراحت شدید جملات بی دریغی. بر نظامات نشری میبرد. کوئی تیشه تندری بردست گرفته و پیرامون درختان باغ و جود دور میرند نه تنها برای قطع شاخه های فاسد و زبادی بلکه تا درختان را از ریشه برکنند و بزندگی آنها خاتمه دهد.

این است فلسفه تشام و بدبینی که در اشعار عرب راه یافته و با بزرگترین مظاهر خود در زندگانی شاعر معره ظاهر گردیده ولی با اینهمه نمیتوان ابوالعلا را در زمره خارج شده کان از دین شناخت. زیرا زهد حقیقی و اخلاص عمیق او بزرگترین دلیل است بر نفس پاک قدسی او که بانس فکر را فروخته شده است. تلخی نفس و شکوک او نیست جزیک مرارت عقلی که همواره صاحبان عقول فکر انگیز بدان واقف میکردند و چیز هائی است که از زبان و خامه آنان سیلان کند و در افکار آنان ظاهر میگردد و تمام ذرات وجود در نظر آنان باطل محض تصور میشود که هیچ خیري در آنها نیست.

(۳)

(غناء روحانی)

این روش و مذهب متصوفین است و شعر فارسی در این روش - سایر شعرا امتیاز وارد و پیشوای شعرای حبیب الهی او است.

ظاهر است که این فکر در شعر عربی از هندوستان و فارس داخل شده است و امتیاز این شیوه از شیوه های فوق آنست که این روش نفس بشری را يك وجود قائم بذات نمی بیند بلکه او را يك قطره از دربای وجود می شناسد و غایت وجود را آن میداند که این قطره بدربای الهی پیوندد و در آن فانی گردد . مقصود ما در این مقام شرح این مبدء روحانی و وصف ارکان اساسی و ذکر علاقه این مبدء بقاء روحانی در نزد هنود و فارسین نیست . بلکه غرض توجه انظار است بسوی این مبدء از حیث آنکه مظهری است از مظاهر شعر در عصر عباسی .

برای شعر مولد صفات و خصائص دیگری هم هست گرچه شعر مولد در این صفات منفرد نیست .

از جمله چیزهایی است که شهری شدن اسلام تولید کرده مانند وصف مجالس طرب و شکار و قصور و آنچه در آن یافت میشد از نعمت های کوناگون در زمانی که ثروت و غلام و کنیز و اسباب لهو و لعب بسیار بود . این نوع شعر وصفی در دو قسم منقسم میشود

(۱) وصف رخسارهای نیکو و کسانی که در این موضوع داد سخن داده فراوانند یکی از آنان (بحریری) است که شعرا و بسلاسل الذهب موسوم شده است بسبب رونق و جمالی که در وصف و تعریف دارد و یکی از آنان ابوز صفي السیدین حلی است ، و غیر از

بدان هم بسیارند

(۲) وصف مجالس لهو و طرب . پیشوای این طریقه ابونواس صاحب خمريات مشهوره است و پیروان او يك دسته نرك از شعرا هستند که هرگاه از جاده ادب خارج نشده و به سبك كوئی و ركیك رانی نپرداخته بودند اشعار همه چون آب صافی و شراب كهین عقول را مست و عواطف را رقص میگرد .

در این طبقه طایفه دیگری از شعرای مولدین هستند که بسوی امثال و حکم گرائیده و زینت عقد سخن قرار داده اند و از این سبب این عصر که مولداشعار حکمت امیز است بر اعصار دیگر تفوق یافته و هر کس قصائد حکمیه و ار جوزه های جامعه این عصر را بخواند مقام بلند آنان را در این باب نرك خواهد کرد .

و نیر شکی نیست که بزرگترین شعرای حکمت سرا ابوالطیب متنبی است و او است که مجربات زندگانی را که روزگار بصورتی مثل سایر در آورده است قرین اشعار خود ساخته و بجای آنکه بطرف کراهت از دنیا و ذم نفس و آرزوها گراید بر عکس زندگانی را از وجهه عملی برای ما تصور ساخته و عواطف انسانی و طبیعت او را با قلم دقت بتشریح بر داخته است و در همان حال که می بینیم در میانه شجاعان غار انکیز

عرصه هبجا است یا در مجالس ملوک تا سرحد غلو مداحی میکند . یا بر سر قبر محبوب سیل اشک میفشاند می بینیم که در میان درهای شعر خود امثال و حکمی براکنده است که حکیمان را راهنا و دانشمندان را پند کرائبها است

هر چند شعر عربی در تمام اطوار و ادوار دارای حکم و مواعظ بوده ولی در هیچ عصر در این راه بسر حد کمال نرسیده جز در عصر متنبی بواسطه اشعار وی که معانی بلند را لباس رسای پند در پوشیده و در قلوب جایگیر و در نفوس مؤثر و خواننده را در عین اهتزاز و طرب بلکه در بجهوحه مجلس جام رکام از خود بیخبران را آگاهی می بخشد .

این روح فکر و عمل که متنبی و امثال او ممثل کرده اند عصر عباسی را ممتاز میسازد بدو چیز یکی آنکه دوات عباسی بمقام نضج و پختگی اجتماعی بالغ شده دوم آنکه مبادی علمیه بسرحد انتشار رسیده است

خلاصه سخن آنکه شعر قدیم و شعر مولد با اینکه در اکثر صور حیات شعری شرکت دارند هر کدام نیز خصایصی با خاصه دارند که دلالت برحالت اجتماعی عرب آن زمان میکنند .

شعر قدیم . دفتر عواطف زهان بدویت و دیوان روح عربیت است و شعر مولد شعر حیات شهری و اجتماعی عرب یا مظهر اهتزاز اخلاق عرب با دیگران است در هنگام آبادی دوات عرب .

(شعر اندلسی)

در اینجا لازم است که چند کلام در شعر اندلسی سخن رانیم زیرا شعر اندلسی اگرچه از اشعار مولد محسوب است و مصداق اغلب چیز هائی است که مذکور داشتیم اما دارای خصایص دیگری است که بطریق اجمال بانها اشارت می‌رود. از جمله رقت و لطافتی است که شعر اندلسی در وصف باغ و گلستان و ابشار و دجله بکار برده یا عواطف و احساسات را شرح داده است.

اهل اندلس با تفاق نویسندگان در این قسمت استادانند و اشعار آنان همه شرح حال و بیان چیزهائی است که نفوس گویندگان در آنها واقع شده. و بواسطه رقت فکر و بازگشت بجمال طبیعت در میان آب و سبزه ها برای شعر خود اوزان خاصه وضع کرده اند که اهم آن اوزان (موشح) است.

دانای بصیر در اشعار اندلسی صور خیالی باغ و بستانها را که گویندگان حریص بوده اند بقیام در آنها بچشم می‌بیند. پس در واقع صنعت زجل و توشیح و ترصیع آنان همان صدای عواطف و احساسات است که بانهار و سرچشمه ها جوشیده یا کلهائی است که در سایه اشجار نمود کرده است و در حقیقت این اوزان کوناگون همان عواطف و دوستی های مختلفه طبیعت است که بحکم مقتضیات

خاصه ایجاد میشود. از این سبب می بینیم که در این زمان هم اوزان نازه و مقاطیع نو از قبیل مرصع و موشح و مسقط ابتکار میشود بتقلید طبیعت ولی چون تقلید با طبیعت برابر نیست اوزان رو مقبول طباع نمی افتد.

اگر برسیده شود که چرا اندلسی تنها باین تفنن در اوزان اختصاص یافت میگویم: برای این اختصاص اسباب بسیار است که در مقام نمی کشجد و مهم ترین آن اسباب طبیعت بلاد و طبیعت مردم و کیفیات مخصوصه عمران و شهرها است
(انیس الجوری المقدسی)

* (آثار نسوان) *

[شعر - نثر]

غزل

گر بگویم که جز از عشق تو کامم، بادا محو از دفتر عشاق تو نامم، بادا
مسلمک نیست، بجز عشق و مرامم جز وصل را میبگر و ز در این دشت مرامم بادا
اگر اندیشه در مان کنم از درد غمت لذت تا و ک عشق تو حرامم بادا
ساغر لعل لبیت پر ز مدام است مدام، بر لب این ساغر گلرنگ مدامم بادا
سوی می با لب میگون تو گردست برم خون دل در عوض باده، بجامم بادا
گر بخاکم بکشد یا بکشد در بر خویش هر چه بادا بکف دوست ز مامم بادا

دزیره وصل تو ای آفت دل رهن جان زارمغان دل و جان کار بکام بادا
 هر که چون صبح بخندد بسیه روزی من تیره تر روز وی از شام ظلام بادا
 خاص و عامند دد و دام در این دوره نحس دوری از صحبت دد الفت دام بادا
 تلخ کامی بشد آن روز که (جنت) میگفت شکر ذائقه خلق کلام بادا

(عشق تحمل)

دل داده را شنیدم که هنگام دیدار جمال دوست بگزافه
 چنین دعوی برد باری کرد : که اگر روزی فراق افتد. آن بار
 سنگین صبر و شکیبائی که اگر « بر دل کوه نهی کوه بفرزاد
 آید » من تحمل خواهم کرد. دلدارش ازین سخن بر آشفته و در
 دم رخساره وصل خویش بنهفت . بیچاره هجرانی را که در
 آئینه خیال بچشم تصور نمیدید در برابر چشم محسوس یافت . عنان
 شکیبائی را از دست داده و شیدا تر از مجنون در کعبه کوی
 لیلی خویش مقیم گردید . بدان آرزو که مگر بار دیگر در شعله
 وصال آتشمع پروانه وار سوخته و از محنت هجران بیاساید . بر
 او گذشته و گفتم چونی و آنهمه دعوی صبر و تحمل در کجا
 است که چنین خرمن شکیبائی را سوخته و بر بام عشق مجنون
 وار کوس رسوائی میزنی . آهی بر کشید و گفت چه میپرسی
 « آن تحمل که تو دیدی همه بر باد برفت »

آنچنان مهر رخسار رفته سرا در درک و پوست

که ز من نیست اثر آنچه بجا بینی او است
 نه چنان برد ز کف طاقت و صبرم هجران
 که توان لاف تحمل ردن از دوری دوست
 (ایران الدوله - جنت)

مکتوب تاریخی

هموطن محترم فدای محبت و مهربانیت شوم توت رسیدو
 بر انفعال سابق من افزود کرخیلی خوب چیزی است ولی با دندان
 آیرانی هاست دندان من مصنوعی است از خوردن چیزهای سخت
 و شیرین محروم روزگار هر چه داده بود پس گرفته امید وارم
 که بعد از این از این گونه مخارج و مرحمت ها بخودتان زحمت و
 به بنده خجالت ندهید باری با سخاوت طبیعی شما میتوان گفت
 که حاتم نیز از اهل آن موطن عالی بوده است خدایت عوض بدهد
 اینکه جنس توت را دستور داده بودم میخواستم توت طهران را در
 شوره نشان بدم که بچه درشتی و خوبی و معطری است همانطور
 هم آمده بود و گرنه توت خشک در باد کوبه و پطروسکه انبار
 است اما همه بااه و جو آلوده و آرد و خاک اندوده و صد دست چرکین
 سوده که جنس به آن لطافت را برنگ دود نموده .

ر گشتن یا دعوت شدن آن مرد محترم و تسلیم وزارت
 جنگ بدو آهنگارده خراش و جنگی است که نه سر باز و لباس و تفنگ

و نه امارده را سلطان و سرهنك با معنی خواهد کرد. کسی که نتواند در روی اسب به نشیند یا اسلحه و سیستم های مختلفه آن را نشناسد و مدتی خدمت در ردیف نکرده که بروحیات مردم و زبرستان آشنا باشد یا مثلا در مواقع مختلفه اگر قوجی حرکتی غلط نمود تمیز نداده و نتواند فوری فرماندهی آن قسمت را عهده گرفته آن غلط را اصلاح نماید یا اقل طاقت شش ساعت کرسنگی و سرما و گرما را نداشته باشد چنین شخصی برای وزارت جنك مثل محاسبی است که اعداد را نشناسد و فقط کلمات مفرد و من ذلك ر خوب تلفظ کند

حالا خوب فهمیدی هم وطن عزیز یا باز بنویسم این اوضاع هرج و مرج تولید هیچگونه ثروت روحانی و بزرگی را نمی کند که بخرج ملت یا خارجینا بیاید ندم بلعبون حتی تا تبیم الساعة بغنة او یاتیمم عذاب يوم عظیم

باز هم مکرر می کنم که مواعظ بر رئوس منابر چون تلقین سر مقار تا کنون هیچ کردی را عربی دان و هیچ کافری را مسلمان نکرده حالا جراید معدوده ایران در آن صفحات محدوده خودشان بنای و عظ گذاشته و از قال الله تبارك و تعالی ابتدا می کنند و در شفاعت حضرت مستطاب و الاختم مینمایند. باینکه سر تا با از این چیزها مینویسند مثلا ار اذل ناس کیستند؟ ج فراشان در خانه

س - در ایران گنبدیده را از همه جا کجاست ج - سلاخ خانه

س - معلومات وطن ما چیست ج - کذب و افسانه س - چه امریست که مجری نمیشود ج - اوامر ملوکانه از ابن قبیله یکی مینویسد و دیگری جواب میدهد

به تقدس حضرت پاپ و کتاب کذاب که نه حساب و کتاب برای ایرانی لازم است و نه سؤال و جواب و بالینحال امروز و فردا خط نفوذ دو همسایه مقتدر ما با خریطه الوان یمن و شمال و بال کردن اخلاف ما میشود و سازنده های طهران با الحان و ترانه های جدید تصنیف چند خرافی و تکبر کنی دولت بارینه تصور کنی را با شکم گنده با اندرون کننده میخوانند و می نوازند مگر اینکه بگویم شاید دستی از غیب برون آید و کاری بکند یعنی خداوند یکی را بر انگیزاند که ملت ما را هدایت و راهبری کند در امان باشید

مخلص شما عبد الرحیم تبریزی ۶ مارت ۱۹۰۶

(آثار انجمن ادبی ایران)

دوش اندر کنج عزات خلوتی بود از جهانم
فکرتی میزفت در تحقیق اسرار نهام

علوی و سفلی نکردی در ضمیرم ره که بودی

انصراف از آن و اینم انقطاع از این و آنم

سیر من در هیز امکان ننگچیدی که کردی

نوسن همت ننگابو در فضای لا مکانم

از حدود مشرق و مغرب برون بودم که بودی
مشرق دل پیشوایم مغرب جان پشتم
در هوای عشق پروازی همی کردم زهرسو
تا مگر راهی گشاید سوی بیسو زانمیانم
ناهلای آتشین از سینه بیرون میکشیدم
تا که یکران کرم جولان گردد اندر زیر رانم
محو قدرت بود عقلم غرق حیرت بود فکرم
کرم لذت بود قلبم مست وحدت بود جانم
ناگهان آمد بگوش اندر صدائی دهشت افزا
اضطرابی دست داد از آن صدای ناگهانم
جسم از جاو شتابان سوی در رفتم که بینم
کیست نامدر نیم شب بر در همیگوید چنانم
باز رسیدم که باری گستی و اینجا چه جوئی
دشمن بیگانه یا آشنای مهر بانم
گفت در بگشا که خود بیگانه اینجا ره ندارد
مشفق دیرینه ام از دوستان باستانم
هین دل از من بدمکن وز من مرم بگشای در را
گر چه خود ناخوانده میباشم غریبم مهربانم
چون صدایش آشنا دیدم برویش در کشودم
اندر آمد گرم در آغوش چون روح روانم

در وفاق خویش بهرش ساختم آرامگاهی
بردم و بنشاندمش کاین خانه و اینک خانانم

یک نظر بر من فکند از مهر و تأثیر نگاهش
کرد جا در اندرون جان و مغز استخوانم
شوری و شوقی مرا زانحال پیش آمد که باشد

قاصر از شرحش کلامم عاجز از وصفش یدانم
گفتم این خضر مبارک پی کجا بوده است امشب
کاندر این ظلمات داد آب حیات جاودانم

کوکتب بخت مرا یارب چه شد کز بعد قرنی
داد امشب با چنین خورشید تا بان اقترانم
خوش مبارک ساعتی دارم تعالی الله که آمد

بر زمین این آیت رحمت فرود از آسمانم
خواستم تا باز پرسى آرم از نام و نشانش
لیک زد آن جلوه جانانه مهری در دهانم

محو استغراق انوارش چنان گشتم که دیگر
قدرت گفتار و پرسش رفت یکبار از زبانم

او ضمیر من همیدانست و پس با نیم خندی
گفت کز نامم چه میبرسی چه میجوئی نشانم
کرد نام نامیم سر تا بسر آفاق را بر
هم نشان بگرفته است از با خبر تا خاورانم

خطه دل را مهین شاهنشاه مالک رقاب
کشورجان را همایون خسرو صاحبقرانم
بزم موجودات را من ساقی پیمانہ بخشم
خوان تقسیمات را من خوش پذیرا میزبانم
کشت زار آفرینش را الهی آبیارم
بوستان آدمیت را خدائی باغبانم
واسطه عقد وجود رابطه غیب و شهودم
مرکز کون و فسادم مظهر سترو عیانم
نور بخش ماه و مهرم حکم فرمای سپهرم
مجلس آرای زمینم زینت افزای زمانم
شهباز یکه ام فرش است زرین بویه گام
شاهباز جره ام عرش است دیرین آشیانم
قافله اوهام گمراهان راه خوفناکم
کشتی افهام در گرداب بحر بیدکرانم
قهرمانان را بلغزد یای گام آزمونم
پهلوانان را بلرزد یشت پیش آستانم
عقل مبہوت، کمالم هوش مدهوش جلام
ناصره محو جہالم سامعه مست بیانم
جمله های سخت را با هر بیانی شرح گویم
نکته های نغز را در هر لسانی ترجمانم

شاعران را در میان انجمن نطق آفرینم
چاشنی بخش مقالات مجله ارمغانم
خودستائیمهای این ناخوانده مهبان کرامی
برد از سر هوش و از دل صبر و از بیکر توام
هر چه میگشتی گران تر در سخنگویی رکابش
لنک تر کشتی برفتن نوسن حدس و گمانم
حیرتم بر حیرت افزودی شکفتی بر شکفتی
خیره عقل موشکافم تیره هوش نکته دانم
تا خود این شخص معظم کیست و این روح مجسم
کاینچنین از بخت خود کرده است امشب کامرانم
باز او خود پرده را برداشت یکبار از معما
بر بیان افزود خوش برهاند از هول و هوانم
گفت عشقم من خداوند خداوندان دنیا
بادشاهان بوده سر چون بندکان بر آستانم
امشب از هر سو گذاری داشتم پنهان و ناگه
جذبه مستانه ات ییچید خوش زین سو عنانم
آدم ای بیدل آشفته کبر حالت بیرسم
ساعتی پیشت نشینم در بر خویش نشانم
نامرایی که با آن حشمت و شوکت که گفتم
عاشقان را پاسدارم دوستان را پاسبانم

در شاید باعث آرامش نزدیک و دورم
در حوادث مایه آسایش پیرو جوانم
درد مندان را دوایم بی نوایان را نوایم
تا امیدان را امیدم مستمندان را امانم
گفتمش روحی فدای ای اوستاد اوستادان
لطف فرمودی کرم کردی فزودی امتنانم
یک چنین فرصت که بعد از سالها آمد بدستم
حیف باشد که بنسدادانی و غفلت بگذرانم
بس پیشیانی که خواهد شد نصیب من گر امشب
بخشی از فیضت نگیرم سطری از درست نخوانم
از تو سز مشقی کنون خواهم برای زندگانی
تا بسرد بر بام اقبال و سعادت زرد بام
گفت عشق انواع و عشق علم و عشق تیکنامی
من برای زندگانی بهترین سرمشق دانم
چون شنیدم این سه اصل عمده و دستور جامع
دوایت عالم تو گوئی شد مسخر رایگانم
این سه گوهر کآمد از آن گنج باد آور بدستم
ساخت یکسر بی نیاز از گنجهای شایگانم
محو و مستغرق شدم دل باختم از دست رفتم
زین سه ساغر می که ساقی داد از آن زطل گرانم

آنچنان دادم ز کف هستی که دیگر خود نبودی
سر که در پیشش گذارم جان که در یابش فشانم
مست ولا یعقل فتادم مدنی چون جسم بی جان
تا که دیگر بار جان آمد بجم نمانم
چون گشودم چشم غیر از خود کسی دیگر ندیدم
حسرت و افسوس شد تعبیر از آن خواب گرانم
من بمانم با دلی سوزان و آهی آتش افشان
هیچ در منزل بجز آتش نماند از کاروانم
ن خطا گفتم که او بود آنچه باقی ماندنی من
کیستم من با وجود او که تا باقی بمانم
ادب السلطنه

احساسات داعی الاسلام

* مسابقه ادبی *

فاضل و ادیب تحریر آقای داعی الاسلام که از طرف پادشاه دانش
پناه دکن مامور تألیف یک فرهنگ مبسوط و کامل برای زبان
فارسی بود و برای انجام این مقصد از هندوستان بایران آمد
پس از دو سال زحمت و تهیه مقدمات انجام این خدمت
بزرگ اخیراً در موقعی که برای تودیع رفقای ادبی خود در انجمن
ادبی حاضر گردید . شرح مراجعت خود را از هندوستان بایران
و اشتیاق زیارت کعبه وطن را بطریق نثر نکاشته و منظوم داشتن

آ را در معرض مسابقه تمام ادبا و شعرای ایران از دور و نزدیک در آورد .

بداین تفصیل که تا آخر برج حمل سنه آتیه ۱۳۰۳ هر کس این افکار و احساسات را منظوم داشت بانجمن ادبی ارسال دارد تا در جراید و مجلات طبع گردد و انگاه با حکمیت انجمن هر کس درجه اول را حائز گردید معادل بیست تومان و برای درجه دوم ده تومان کتاب های لغت و ادب بتوسط انجمن برای او ارسال میگردد و شرح حکمیت انجمن هم در مجله ارمغان طبع خواهد شد .
 برای اینکه زمینه آن افکار و احساسات در دست باشد اینک در این شماره مثنوی منظومی که نگارنده ارمغان بیاس خدمات ادبی تقدیم خدمت آقای داعی الاسلام داشته و با حضور خودشان در انجمن قرائت شده طبع میگردد

احساسات داعی الاسلام

شد شکر خا طوطی هندوستان
 انجمن افروز مشکوی دکن
 طوطیان هند شکر خای او
 چون فلاطون در فن اشراق طاق
 داعی الاسلام دادندش لقب
 ساها حالش بداین منواها
 جنبش آمد بر سکونش راه زد

بلبلی ایران نژاد از بوستان
 گشت شمع روشنش زاین انجمن
 ساها بوم دکن بد جای او
 بود بر مشاعیان آن رواق
 گمراهان را رهبر آمد ز آن سبب
 بد بداین منوال حالش ساها
 بر سرش عشق وطن ناگاه زد

کرد در هندوستان از دوستان
از دکن تا باز گردد زی وطن
شاه را افتاد این خواهش قبول
زان ملول آمد که دانش کستران
شادمان زان شد که این میمون سفر
خضراگر در شهر بادشت و دراست
از خردمند آن بدور روزگار



با مسافر شاه اسکندر رهی
از فضای هند چون ره بسپری
پهلوی نغمه دری آوازه باش
ار غنون شو باری فرهنگ را
حرز ره کرده مثال بادشاه
برقوش بنوشت خشگی باشتاب
شد نسیم دشت رو در باستیر
خضراگر آگشت الیاس بحار
ژرف بجزی گشتی چرخش حباب
دجله ها از موج وی دامن کشان
در فشان امواج قعرش برکنار
حوت چرخش طعمه کام نهنک

گفت کای خضر طریق آگهی
سوی بوم پهلوی مرز دری
بارسی فرهنگ را شیرازه باش
ساز کن این چنگ خوش آهنک را
شد سمند عزم دانا گرم را
رانند گشتی پس چو نیلوفر در آب
زان نسیم عشق در با موج خبر
روز و شب در سیر در با موج وار
شب در آن مه ناخدا روز آفتاب
سر فرو هشته بجوی کهکشان
زان در افشانی سپهر اخترنکار
از اسد خرچنگ وی برکنده چنگ



<p>یوسفی میخوامم از کنعان جدا پس بکنعان باغری کشته باز باری ان مجنون لیلای وطن که ز کشتی بنده گاه از ناخدا باز میسر سپد کز این جایگاه کی بدان دریا در افتد رخت ما کشتی ما کند رو چندین چراست ساکن و بیحرکت این کشتی ز چیست</p>	<p>که بچاه و که زندان مبتلا تا کنم از این حکایت کشف راز ماهی مشتاق دریای وطن که زهر بیکانه همچون آشنا چندتا دریای ایران مانده راه آب باز آید بجوی بخت ما بادبان چون لنگر از چه پایجا است بایدی دریا بر این کشتی کریست</p>
---	--



<p>گفت یکشب ناخدا روز دیگر شوقش از این مژده یک بر صد فرود بیش ساز و عده نزدیک دوست جان نمیگنجیدش از شادی بتن در برش دل قله آتش فشان</p>	<p>میشود دریای ایران جلوه گر نه در آنشب هیچ خورد و نه غنود جانش در تن رقص کرد و تن بیدوست تن برون میخواست جست از ییزهن انجوشا عشقی چنین روزی چنان</p>
---	---



<p>بامدادان چون هوا شد گرگ و میش هم نسیم صبحدم عنبر فروش دردم صبح است انفاس حیات صبح زاده آفتاب عالم است</p>	<p>شد برون هر گره و میش از جایخوش هم دماغ خفتگان بیدار هوش زنده زان انفاس حیوان و نبات فر دریا دارد ارچه شبم است</p>
---	---

روز بازار گهر شد شب چراغ	در فکر صبح پرورد دماغ
در مذاق جان بود شیرین و مغز	میوه های صبح چین باغ مغز
نای صلصل صبح که شادی فراست	ساز بلبل صبحدم موزون نواست
شب پذیر مردن بیایش بند و غل	صبح شاداب است و خندان روی گک
شب نشاط از خانه در پیچد بساط	صبحدم جان در نشاط و انبساط
زند خوان صبح را شوری دیگر	آفتاب صبح را نوری دیگر



و این دم شادی دو کس را ماتم است	صبحدم اندر جهان خوشتر دم است
عیشگاه صبحدم مانم کده	میشود بر میکش و افیون زده
روح فرسوده دماغ آشفته اند	دام و دد بیدار و اینان خفته اند
مرده است و زندگان زا و در عذاب	میکش افیون گسار صبح خواب
بہتر از این مرده زنده نما	مرده مصری پیکر مومیا
و این زمان نازہ را آرایش است	کان جمال کهنه را آرایش است
صبح چون چنبد ز جا چنبنده باش	هان مباح اینگونه مرده زنده باش



سر برون آورد چون ماهی ز آب	صبح کرد ریای ایران آفتاب
خور برست این خواندش آن دریا برست	بس ستود آن مرد در افتون مست
که بدریا کشت چون خورشید باز	که چو دریا کفت با خورشید راز
سیل تو شالوده بنیاد من	کای محیط کشور ایران من
پیش سیل حادثات روزگار	ای بگرد ملک جم روئین حصار
محکم از سیل تو بنیان من است	سیل اگر چه کاخ را بنیان کن است

در نو همچون نشئه بی تاب توام
 ای تو کوثر کشور ایران بهشت
 ای تو بی ظلمات آب زندگی
 هر چه دریا تلخکام و شوره زار
 ای صدف های تو آبتن بدر
 تو احقر طبع نظامی نیستی
 خاطر فردوسی و سعدی تراست
 بس سخن در گوش باز گفت
 چون سخن برداخت بادریای ژرف
 کاینچنین دریا بدینا دیده اید
 هان بین دریای ایرانست این
 داروی درداست و تریاق غم است
 ماهیانش در نسب ایرانند
 آب از این دریا چو برگیرد سحاب
 خار خیز دهر را کلشن کند
 کوه از برفش شود سیاه کون
 زندگی زین خون شریان خاک راست
 زین سبب خون عروقی دخت ناک

گر ز خاکم ماهی آب توام
 از فروغ نور پاک زرد هشت
 آب حیوان را ز تو یابندگی
 تو بتنها شهد خیز و خوشکوار
 و ز خرف دیگر صدف ها گشته بر
 اینهمه گوهر فشان از چیستی
 زان روایت درو مروارید زاست
 و ز زبان موج بس پاسخ شنفت
 بار فیقان گفت این حرف شگرف
 یا کسی دیده است و زاوشنیده اید
 بحر معنی گوهر جانست این
 عیش و نوش انگیز چون جام جمست
 لاجرم مست درم آفشانند
 تشنگان کوه و در را بخشد آب
 کوه را از چشمه آبتن کند
 آب برفش در عروق خاک خون
 رشحه زین خون عروقی ناک راست
 هست تریاق غم اندوهناک

کشتی اندر تنگه هرمز رسید

چون سخن راه موج بحر اینجا کشید

شد نمایان قله کوهی بلند
 قلعه از فکر جاماسب نشان
 نارسد بر چرخ ایران از زمین
 گشته چون اورنگ جم نآج سپهر
 شبسه مینای گردون دو رنک
 خورده میناها است در پیر امنش
 لعلی از کانش سهیل تابناک
 گوفته سنگش سر نحس زحل
 قلعه بالای ان کوه گران
 گشته ویران همچو ایران پاورس
 آفتاب چرخ بر وی نافته
 در تنیده عنکبوت آفتاب
 مرد فرد اندر خرد با عشق جفت
 کاینچنین کوه و حصار و آفتاب
 کوه را اینجاشکوه دیگر است
 کر ندیدی غزاله شیر گیر
 تیز چندکال است و بال آویخته
 زان بر ایران شدنشان خورشید و شیر
 شیر زرن بیکر پولاد چنک
 کنبد فیروزه زان فیروز مند
 بر کمر بسته نطق کهکشان
 نردبان بسته بچرخ هفتمین
 بر کمر بندش دو مهره ماه و مهر
 خورده اندر پایه اش از سر بسنک
 اختران شب نشین دامنش
 از هزاران کان اوبک کان سماک
 یا بکل در دره اش جدی و حمل
 چون بروج آسمان بر آسمان
 سر بزیر پا و پا بر سر زبر
 در برش منسوج زرین بافته
 پا و سر پیرا منش زربن اعاب
 بار دیگر با رفیقان باز گفت
 آفتاب چرخ نادیده بخواب
 خور دیگر خور کوه کوه دیگر است
 هان بین خورشید را اینجا چوشیر
 روبه بیگانه را خون ریخته
 کافتاب ما است چون شیر دلیر
 نرم در سر پنجه اش پولاد و سنک

پاسخش رانوجوانی پاك زاد
 گفتني في شير و خورشيدش ميبين
 واستد اين قلعه دوش از برتغال
 تا نه بيند چپ بملکش بدسير
 ما رسانيديم از دورش درود
 بندر عباسي ايران نژاد
 شاه عباس بزرگ ماست اين
 نك شده در قلعه خود کوتوال
 از چپ و از راست بگشوده نظر
 در جواب ما بها صورت نمود



مردانا چون نيدوشيد اين سخن
 درميان رقص وشادي ناگهان
 كز فراز قله همچون آفتاب
 گفت با دانا كه راه آورده ما
 برفروز اين شمع را بانور جان
 مرد دريا روز دريا بركنار
 جان زشادي رقص كردش در بدن
 ديد هر مرزا بتنگه هر مرزان
 در فكمده از رخ زيبا نقاب
 پارسي فرهنگ باشد از شما
 مزد گير از هورمزد آسمان
 ساعتی در موج حيرت شد در چار

بيخود از خود شد ببحران نيكمرد

چون بخود آمد بساحل بود رخت

* وحيد *

(پهلوانی سخن)

یکی از پروفیسورهای محترم آلمان، چندین سال قبل در شیراز زول و از آنجا برای کشف و ترجمه آثار قدیمه و خطوط میخی به تخت جمشید رفته است.

بگانه ادیب نامورشیرازی ملقب به (سالار جنک) که در این مسافرت با پروفیسور همراه بوده مثنوی شیوائی در بحر تقارب بفارسی صرف انشاء کرده که علاوه بر هر گونه حسن و زیبایی روح پاک ایرانی و عواطف عشق و وطن در کالبد ابیات آن آشکار است. و بازبان دل بخواننده تأثر و تامل و هیجان جان گوینده را باز میگوید. اینک آن مثنوی

مثنوی

چو بگذشت از سال نازی هزار سه صد را چل و دو فزون در شمار
 یکی مرد دانا از آلمان زمین هنر مند و شایسته آفرین
 که خواندی همه نامه های کهن ز میخی و از پهلوانی سخن
 بیامد باستخر از آسمان که بیند چسان بوده گاه گیان
 چو آگه کنارتک (۱) شیراز شد بشادی از این مژده انباز شد

مهین نصره الدوله نيك پى
 بهمراه بودش قوام سترك
 كه تا بنگرد تخت جشيد را
 همان پاي تخت نياكان ما
 بنشته چو خواند آن مشهور نهاد
 بگفتا بدانيد زين پس همه
 زچين و زتوران و يونان و روم
 دليران ايران بهنكام كين
 چو بنواختندي بكين كوس را
 دو صد نام بردار چون آنتوان (۱)
 تبايد هم پيميه (۲) بيكارشان
 شه ترك با لشكر بي شمار
 زيك تير چو بين چو بينشان
 كجا شد گونا مور پور زال
 جهان بهلوان رستم ديو بند
 خداوند شمشير و كوپاك ورخش
 كجا رفت جنكى سپهدار گيو
 كه از مرز توران بشمير كين
 بفيروزي آمد سوي تخت كى
 بهين يادكار گوان بزرك
 همان كاخ روشن چو خورشيد را
 سر افراز با تبغ پاكاف ما
 ز شاهان پيشين نيكو نهاد
 كه ايران شبان بود و گيتي رمه
 بسى لشكر آمد بدين مرز و بوم
 زدندي ز كين آسمان بر زمين
 گرفتند جنكي گراسوس را
 بكين شان نياورد تاب و توان
 بشدانطيوخس (۳) گرفتارشان
 چو نچجير بهرام را شد شكار
 ز ساوه بگيتي نماني نشان
 كه گيتي نديد آنچنان برز و بال
 كه گردان گرفتني بخرم ككمند
 گو شيرفش پهلو تاج بخش
 هشيوار لشكر كش گرد نيو
 بياورد خسرو بايران زمين

(۱) يكي از سرداران روم است (۲) سردار رومي (۳)

همان بپژن و طوس و بهرام کو فرامرز کو کو یل اسپندیار
 فربرز و گو درز و رهام کو که بودش به پیکار اسپندیار (۱)
 کجایند شاپور و نوشیروان چو شد اردشیر و چو شد اردوان
 که بر باد رفته است آئینشان مگر خاک گردیده بالینشان
 بود زاشک آنها در این خاکدان در ایندشت اگر رود بینی روان
 بود داغ دلهاي اندوه ناك اگر لاله بینی شکفته بخاک
 نمودند سي سال پیکار شوم به هنگام پرویز ایران و روم
 بلشکر در فرهی بسته شد دو کشور ز پیکار چون خسته شد
 سخنگوی و خوشخوی و نیکونهاد بیامد یکی مرد تازی نژاد
 مهین یاک و خسور (۲) یگتا خدای محمد آتشه‌نشاہ هر دو سراي
 بسوی بهشت از خدا رهبرم ز بزدان همی گفت پیغمبرم
 بهر چیز گفت اوز جان بگروید هر آنکس که گفتارهایش شنید
 پس از اوز تازی
 که گردید این پادشاهی تباہ فرستاد زی مرزا ایران سپاه
 چنان روز روشن بها شد سیاه نه زوشد که از گردش هور ماه
 که سفود از زیان ناپدیدار بود سه روز و سه شب جنگ و پیکار بود
 بکوشش بشد چیره در رزمگاه روز چهارم که ایران سپاه
 که بر کندی از بیخ شاخ درخت یلی باد برخواست بسیار سخت
 به پیکار شدند شان تیغ کند بدی پشت تازی بر آن بادند

همی خاک برداشت باریک و سنک
 شکفت آیدت کانچنان سخت بود
 ز تازی یکی بدرک بد سکا
 همی دید از دور و در آب جست
 چوسر دار شد گشته در ژرف رود
 بنشسته چنین بود بر ما بوش (۱)
 از آن پس نه تخت و نه افسر بیاند
 ابا آن همه با ز ایرانیان
 ز غرنی و از دیلمی مرز خویش
 مگر ما نه فرزند آن مردمیم
 چرا رک نداریم یک تن به تن
 چرا نیست اکنون یکی نامور
 که شمشیر گیرد بمردی بدست
 کند نازه آئین شاهنشاهی

بزد برسرو چشم مردان جنک
 که سردار افتاد از اودر برود
 برهنه تنی نام زشتش هلال
 سرش را در آن رود ببرد پست
 گریزنده شد از سپه هر که بود
 که گردون چنین کرد بر ما روش
 نه شاه و نه کشور نه لشکر بیاند
 ز صفاریان و ز سامانیان
 ز تازی گرفتند با کم و بیش
 کران مردم اکنون بمردی کمیم
 که خاریم اینگونه در انجمن
 هنر مند و دانا و پر خاشاخر
 ببرد سر دشمنان هر که هست
 کشاید در خوبی و فرهی
 (سالار جنک شیرازی)

ماهی و صدف

با صدف ماهیئی بدر با گفت
 من و تو در نسب ز بیک گهریم
 شیر خواران دایه آیم
 من سفر پیشه ام تو گوشه نشین
 بحر بهر چه کرد این بیداد
 کاشکارا کن این حدیث نهفت
 دو برادر ز پشت بک پسریم
 مهرد برورد کاخ کردایم
 لیک توشه نوراست در ثمن
 درم از من گرفت و در بتو داد

* * *

صدف از بهر پاسخ ماهی
 که سرا با من بصورت گوش
 تو زبان شکلی و زبان برورد
 زان نیایی هر آن چه جویائی
 چون منم کوشیار و گوشه نشین
 شدمین قطره در دهان تو دوش
 اینچنین سفت در آکاهی
 زان چو گوشم در است در آغوش
 کاوست هرزه در او هرزه نورد
 که زبان دهان دریائی
 قطره ام شد بگوش در ثمن
 تو برون کردیش ز روزن گوش

* * *

از صدف پندبشنو ای فرزند
 کم سخن گوی و بیشتر بنیدوش
 تا صدف گردی از در فرهنگ
 چون صدف گوش شو دهان بر بند
 در بکتا بخر خرف مفروش
 نه چو ماهی شوی بکام نهنگ

* و حید *

ارمغان

* (شاخه گل) *

شبی باشاخانه کلی گه دایم وار دولتمند یکی غنچه و دیگری گل در
 مهند اغوش داشت. مرا فیض رحمت دست داد. از این مقدمه با همه
 منطق بی زبانی مصاحب خود چهار طایفه شعر نتیجه گرفته و با عذر اینکه :
 (برک سبز است تحفه درویش) هر چهار را برای خوانندگان ارمغان
 در چهار شماره ارمغان میفرستم

(۱)

(گل - غنچه)

سپید بخت در این روز کار دانی کیست !

کسی که روسیه از جیل زاد و نادان مرد

رسید هر که بدانشوری ز نادانی

بچار موحیه غم رخت جان ز ساحل برد

بیاغ بگذر و بکشای چشم هروش و بین
 که غنچه تا بچمن بود کوش بسته و خورد
 چکونه خرم و خندان بمهد آسایش
 غنوده بود و کسی خاطرش نهی آرزو
 ولی چو باز شدش چشم و کوش عالم بین
 بتیغ ناخن کلچین کلوی خویش سپرد
 کسیکه کوش خرده چو کمال کشتود بندهر
 بشکل اشک کلاب روان ز چشم افشرد
 و کرجو خازر بان تیز کرد و کوش بیست
 نه در بهاران پژمرده و نر خزان افشرد
 § وحید §

شرح حال متنبی

فاضل نیک و دانشمند جلیل آقای میرزا رضا خان نائینی نایب
 رئیس انجمن ادبی ایران خطابه مفصلی را چندین قبل در شرح حال متنبی
 در انجمن ادبی ایران اشاد فرمود و چون سزاوار چنان بود که تمام
 ادبا و مضای دور و نزدیک مانند اعضای انجمن از این خطابه شگرف استفاذه
 و استفاده کنند ماحسب الوظيفه بجای بهترین محفه برای دوستان در
 دوسه شماره از منان برای فضلا و ادبا ارمغان میفرستیم

﴿خطابها﴾

برای ذکر اخبار متنبی که بسیار مفصل است چنین صلاح دانستیم که آن را بدو قسمت تقسیم نائیم قسمت اولی در شرح حالات او و شناسایی از گذارش و اخبار او با ممدوحین چه امتضای تمام آن از حیز امکان خارج است . قسمت ثانیه در ذکر قسمتی از اشعار او که محل بحث و مشاجره واقع گردیده و انتقاداتی که بر آنها وارد نموده اند و تضاد در آن .

و مقدمات این نکته باید تذکر داده شود که هیچیک از شعرای جاهلین و محضرمین و اسلامیین بدرجه متنبی محل توجه و مباحثه واقع نگردیده و بر هیچ دیوانی بدرجه دیوان اشعار او شرح و حاشیه نوشته اند بنا بر این یقین است احدی نمیتواند در مدتهای متادیه این دو قسمتی را که ما در عهده گرفته ایم پایان رساند ولی مصداق (مالایدرک کله) لایترک کله بقدر قوت و اندازه طاقت نخبه از اخبار و خلاصه از آثار این شخص شخیص بمرای و مسمع ناظرین نداشته میشود . نام او احمد و فرزند حسین بن حسن بن عبدالصمد است از قبیله جعفه و محله کننده که یکی از محلات کوفه بوده است بعضی او را پسر حسین بن مره بن عبدالحبار دانسته اند تولد او در کوفه در سنه سیصد و سه هجری قمری اتفاق افتاد پدرش (م) مرد سقائی و معروف بعدان بود او را ببلاد شام مهاجرت و در قبائل سردش داد تا اینکه بعدان وفات یافت متنبی در این حال بیشتر

از ده دوازده سال از مراحل زندگانی طی نگرده بود ولی در همان ابتدای امر و عنقوان عمر این اعجوبه دهر و داهیة عصر از کبر نفس و بلندی همت جوی را به تبعیت دعوت کززد در هنگامیکه نزدیک بود کار او صورتی و ریاستش اهمیتی گیرد والی بلد خبر یافت و بسبب او شناخت دستگیرش ساخت و محبس و قیدش انداخت در هنگام حبس او را اشعاری است که شاید نخستین اشعارش باشد و در فصاحت و بلاغت کم نظیر است از جمله قصیده مفصله در استرحام و طلب غنم و اغراض بوالی فرستاده در ابتدا ای ان این است .

ایا خددا لله ورد الحمد بود و قد قدود الحسان القدود
فهن اسلن بدامتلتی وعذبن قابی بطول الصادود
و کم للهوی من فتی مدنف و کم لانی من قیل شهید
و در این قصیده در هنگام تناسخ بمدح ممدوح را باسم امیر ذکر میکند و ظاهرا این علی الها شمی است بدلیل این دو شعر که میگوید :

من کالامیر ابن نبت الامیر ام من کابائه والجدود
سعوا للمعالی و هم حیة وسادوا و جادوا وهم فی المهود
و بدلیل اشعار دیگری که ذکر خواهد شد باری در این قصیده در هنگام استرحام گفته است :

امالك رقی و من شانم هبات اللجین و عتق العمید

دعوتك عند انقطاع الرجا
 دعوتك لمباراني البلي
 وكدت من الناس في محفل
 تعجل في وجوب الحمد
 عوايوت منى كجبل الوريد
 و او هن رجلي* ثقل الحديد
 فيها انا في محفل من قرود
 دوحدى تبل وجوب السجود
 در این شعر اخیر میخواهد سن خود را کمتر از بلوغ شرعی
 قرار دهد یعنی حدود بر من قبل از وجوب سجود وارد شد زیرا که
 سن من نماز را بر من واجب نساخته چگونه امیر حدرا بمن جاری
 مینماید . ابن جنی و واحدی را در مقصود از این شعر اختلافی است
 ابن جنی میگوید : مقصود متنبی تحقیر نفس است نه اینکه واقعا
 از اطفال لم يبلغ الحلم باشد و چگونه ممکن است مردم بطفل دهه و زده
 ساله بگردند و وجود او موجب شقاق و تفاق واقع گردد ولی
 واحدی ظاهراً حجت دانسته و حق با اوست و نیز در حال
 حبس ابودلف نامی برای او احسانی فرستاده و ظاهراً در کتابی که
 باو نگاشته خوانسته است او را تعبیر و ملامت کند که در
 جواب میگوید :

اهون بهاول الثواء والتلف
 غير اختيار قبالت برک بی
 و الحبس والتقيد يا ابا دلف
 كن ايها السجن كيف انت فقد
 والجموع يرضى الاسود بالحيف
 لو كان سكنای فيك منقصتا
 و دانت للموت نفس معترف
 لم يكن الدر ساكن الصدف
 و تمام این اشعار از امثال سائره شده و معنی شعر دویم

از مهلبی یا از ابی عینیه گرفته شده که میگوید : ما كنت الاكلح
میت دعا علی اکامه اضطراراً و دیگری در این مضمون گفته :
خذما اناك من الثامر اذا نأى اهل الكرم * فلا سد تقترس الكلاب اذا
تعذرت الغنم) و در معنی شعر چهارم ابو نصر خیزارزی میگوید :

حصات منكم علي ما ليس يقنني وكيف يفتح سوء الكيل والحشف
وليس سكتاي تقصاناً بلزلاتي فيها كما الدر لا يزري به الصدف
وقرب بين معاني امير شمس المعالي قابوس وشه كير درهنكام
محبوسيت خود گفته :

قل للذي بصروف الدهر غيرنا هل عاند الدهر الامن له خطر
ام آرى البحر يعلو فوقه حيف و تستقر باقنسى قعره السبر
فان تكن عبثت ايدي الزمان بنا
و منا من تادى ثوبه الضمر
وليس يخسف الا الشمس والقمر
ففي السماء نجوم لا عدا لها

و نیکوتر از این قول علی بن الحیثم است هنگامی که متوکل او را
محبوس ساخت

قالوا حبست فقلت ليس بضارى
او ما ريت الليث يالف غيله
و النار في احجارها محبوة
و البدر يدركه الظلام فينجلي
و لكل حال معقب و لربما
حبسى و اى مهند لا يغمد
كسبر او اوباش السباع تردد
لا تصطلي ان لم ترها الا زبد
ايامه فكانه متجدد
اجلي لك المكروه عما محمد

کم من علیل قد تخطا الردی
والحبس مالم تغشه لدنیة
بیت یجدد للکبریم کرامة
و عاصم بن محمد کاتب را
هنکامی که نواده ابی دلف
عجلی حبس کرد این اشعار را کفت و کویا خواسته جواب ابن جهم
را بدهد .

قالو احببت فقلت خطاب انکدا
لوکنت مرراً کان شربی مطلقا
لوکنت کاللیت الهصور لما رعت
من قال ان الحبس بیت کرامة
ما الحبس الا بیت حل مهانته
ان زارنی فیه العدو فسامت
اوزارنی فیه الصدیق فموجع
یکفیک ان الحبس بیت لا ترى

باری درعات ایکنم اورا متنبی لقب دادند اختلاف است ابن
جنی میگوید از متنبی شنیدم که میگفت مرا بواسطه این سه شعر
متنبی لقب دادند .

انا رب الندی و نهب الثوای
انا فی امته تدارکها الله
ما سقامی بارض بخلته الا
و سهام العدی و غیظ الحسود
تغریب ککمالح فی ثمود
کقام المسیح بین الیهود

ابوعلی میگوید بدو گفتم دعوی نبوت تو کیان راست گفت طایفه شعرا را پس يك نفر از حاضرین گفت معجز تو چیست گفت این شعر .

ومن نکد الدنيا علی الحمران یری عدوله ما من صداقته بد (۱)
ولی اکثر را عقیده اینست که در همان هنگام خروج دعوی نبوت داشت چنانکه ابو عبدالله معاذبن اسمعیل لازقی روایت کرده که ابوالطیب در سنه ۳۲۰ بلازقیه (از اعمال حلب) وارد شد و هنوز عارض او بلجیه عثلی نکرشته بود من بواسطه فصاحت و بلاغتی که در او مشاهده کردم اگرامش نمودم و تدریجاً حال انسی مابین حاصل گسردید روزی در خلوت باو گفتم بخدا قسم تو جوان بزرگوار و صاحب مقامی ارجمندی و شایستگی منادمت ملوکه را داری . گفت وای بر تو من نبی ماسلم من ابتدا کجایان کردم بهزل سخنی میگوید پس از آن متذکر شدم که در مدت معاشرت هرگز کلمه هزلی از او نشنیده ام مجدداً پرسیدم چه میگوئی همان عبارت را تکرار کرد گفتم ارسال تو بسوی کیست گفت باین

بدین شعر محمد بن موسی ملقب بسیمویه موسوی اعتراض کرده که صداقت در این جا بی مورد است و بایستی مداحه یا مداراة گفته شود و این ایراد را بخود منتهی اظهار داشت که شرح ان در قسمت دویم با خواست خداوند ذکر خواهد شد .

امت که راه گفتم ماموریت تو چیست گفت اینکما دتیارا از عدل و داد پر کنم چنانکما از ظام و جور مالا مال است گفتم این امر بسی عظیم است و بر تو از آن بیم دارم گفت :

ایا عبدالآ له معاذانی	خفي عنك في الهيجا مقامی
ذکرت جسم ما طلبی وانی	اخاطرفیه بالهيج الحسام
امثلی تاخذ النکبات منه	ویجزع عن ملاقات الحمام
ولو بر الزمان الی شخصا	لخضب شعر مفرقه حسامی

گفتم آیا وحی هم بتو نازل شده گفت اری و تلاوت کرد عباراتی را چند که هرگز شیرین تر از آن جمع مرا قرغ نکرده بود پس سؤال کردم چه مقدار آیات بتو نازل شده گفت یکصد و چهارده عبرة و هر عبرة را بمقدار بزرگترین آیات قران تعیین کرد و گفت این آیات دفعة واحده بمن نازل گردیده گفتم از این عبرة که قرائت کردی معلوم شد تورا در آسمان طاعتی است و آن چیست گفت حبس میکنم بارانرا تا قطع کنم ارزاق عاصیان را ایا این معجز نیست گفتم ای والله

گفت اگر برای العین این معجز را دیدی ایمان میآوری گفتم اری بخدا قسم گفت منتظر باش و چیزی از این امر بکسی مگو تا موقع ظهور امر برسد پس از چند روز بمن نعت ایا منتظر و عدء من هستی گفتم اری گفت پس هر وقت این غلام را بسوی تو فرستادم بتعجیل نزد من آی و تا خیر مکن پس از چند روز هنگامی

که ابر سیاهی تمام آسمان را پوشانیده بود غلام بیامد و مرا بر قن صحرا دعوت کرد پس سوار شده راهنمایی غلام حرکت کردم در این وقت باران شدیدی چون سیل نازل میشد غلام گفت شتاب کن تا در زیر سایهٔ ولایم از باران محفوظ مانی بالاخره پس از طی نیم فرسخ متنبی را بالای تلی دیدم ایستاده و از این باران شدید قطره‌ها و نرسیده در صورتیکه من غرق در آب بودم درست دقت کردم دیدم در یست ذراع تقریباً اطراف او بکلی خنک است پس شهادت بنهوت او دادم و با او بیعت کردم و بیعت برای اهل خانه ام گرفتم در این حال این اشعار را گفت :

ای محل ارتقی	ای عظیم اتقی
وکل ماقد خلق	الله و ما لم یخلق
محتقر فی همتی	کشعرة فی مفرقی

و بفاصله قبایلی بیعت نمود در تمام بلاد شام منتشر شد و لی پس از چندی دانستم که این حیا به را از بعضی اعراب آموخته بود و معلوم شد که اهالی حضرموت و سگاسک و غالب بلاد یمن اینکار را میکنند بقسمی که غالب شبانان برای حفظ خود و کوسفندان این حیل را بکار میبرند و محفوظ میمانند گویا در این هنگام متنبی گفته :

ملک القطر اعطشها و عاً و الا فاسقها السم النقیعا

باری از فقرات قرآن او بعضی این عبارات را ذکر کرده اند

والنجم السیار والفلک الدوار واللیل والنهار ان الکا فزنی اخطار امض

علي سنتك واقف آء من كان قبلك من المرسلين فان الله قانع بك تزيق
من الحد في الدين و ضل عن السيل . پس از اندك تدبر و تعمق
در این عبارات سخیفه و کلمات مسزوقه آشکار میشود که شاعر
جدید و حکیمی نبیل مانند متنبی نیز هرگاه دعوی که باو براننده
نیست بنماید و بمیدانی که در خور توسن او نیست بتازد خداوند
او را رسوا و مفتضح میسازد .

باری از جمله خصائصی که متنبی را در این دعوی کذب کمک
میکرد تدروی و اطلاعات او بود بر راهها و صحراها بقسمی که
از ناحیه بناحیه دیگر که چهار مرحله فاصله داشت بمدت قلبی خود
را رسانیده و سکنه مرحله ثانیه را از گذارش و اتفاقات مرحله
اولی اطلاع میداد و مردم آءرا بطی الارض حمل میکردند (۱)

(۱) در ایام جاهلیت شغری صاحب لامیه العرب و تابطشراً و سلیدک
بن سلیم و عمر بن براق و هیر بن حابر در تند روی مشهور و
مورد مثل واقع شده بودند (اعدی من الشغری) از امثال سائره
است و داستانها از تدروی او و چهار نفر دیگر ذکر کرده اند

(۲) رواة این فقره را از او روایت کرده اند بدون اینکه تذکر
دهند که لای نپی جنس با معنی که متنبی از آن اراده کرده
بینونت دارد عبارت حضرت رسالت لانی بفتح نبی است که نپی
میکند جنس نبی را اما بنا بر آن معنی که متنبی خواسته لامبتداً خواهد
بود و نبی خبر و بنا بر این مرفوع باید خوانده شود واحدی این
عبارت را این قسم روایت نکرده است گویا مقصود متنبی از این کلامی
که گفته در صورت صحت روایت هزل و مطایبه بوده

و گاهی میگفت حضرت رسالت محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله از نبوت من آگاهی داده انجا که میفرماید لانی بعدی و اسم من در آسمان لاست (۲) باری اعم از اینکه این شخص واقعا مدعی نبوت بوده یا اینکه بطلب حکومت و ریاست کوشش مینموده همینکه خروج و دعوتش شهرتی پیدا کرد در اراضی سلویه که از محال حص است در قریه کوتکین ابن علی الهاشمی که والی آن حدود بود او را دستگیر و بقید چوبی پای و کردن او را مقید ساخت اینجا است که متنبی میگوید .

زعم المقيم بکوتکین بانه
من آل هاشم بن عبدمناف
مذصرت فی انبائهم متنبئاً
صارت قیودهم من الصنفاص

مقصود او از صنفاص چوبی است که از درخت بید برای او قید ساخته بودند و هنگامی که او را بان حالت بمجلس بردند اشعاری بوالی نوشت که از آن جمله این شعر است .

ان یکن قبل ان رایتک اخطأت فانی علی یدیک اتوب

باری بالاخره والی را بحال او رحمی حاصل آمد و او را

توبه و از حبس استخلاص داد در اینوقت بکوفه مسقط الراس خود معاودت کرد. ابوالحسن محمد بن یحیی العلوی میگوید متنبی در حال طفولیت در کوفه بجوار من مسکن داشت و بی اندازه طالب علم و ادب بود پس بمصاحبت اعراب سفری به بادیه نمود و پس از

چند سال معاودت کرد در حالی که کتابت و قرائت را نیکو آموخته بود و بخدمت علما و ادبا مواظبت مینمود و بیشتر اوقات خود را با کتابفروشان میگذرانید و از کتب آنان استفاده میکرد روزی کتابفروشی برای من حکایت کرد که قوه حافظه ابن عبدان بدرجه ایست که گمان میکنم نظیری برایش نباشد چه روزی نزد من نشسته بود در این بین شخصی کتابی که حاوی سی ورقه بود آورده بمعرض بیع گذاشت ابن عبدان آنرا گرفته مدتی در آن نظر میکرد صاحب کتاب گفت من اراده فروش این کتاب را دارم و تو مرا معطل کرده اگر خیال حفظ کردن آنرا داری این امر هر مدت یک ماه صورت خواهد گرفت ابن عبدان گفت اگر در همین چند لحظه آنرا از بر کرده باشم مرا چه خواهی داد گفت کتابرا تقدیم میکنم پس کتابرا بمن داد و از ابتدا تا انتهای آن را بدون کلمه تغییر از بر خواند . (۴)

باری آنچه از تواریخ معلوم میشود منتهی پس از استخلاص از حبس و قبل از اتصال بسیف الدوله حمدانی اشخاصی را مدح کرده ولی نتیجه از مدایح خود نبرده از جمله علی بن منصور حاجب را بقصیده بایه خود که مطلع آن این است (بابی الشموس الجاحات غواربا) مدح گفته و در صله یکدینار باو داده و باین مناسبت این قصیده را دیناربه نامیده این است که در یکی از قصایدی که سیف الدوله را مدح گفته میکوید :

ترکت السري خلقي لمن قل ماله وانعلت افراسي بنعماك عسجدنا
 و قيدت نفسي في هواك محبته ومن وجد الاحسان قيد اتقيدا
 ياقوت رومی ذکر میکند که منتجبی پس از آزادی از حبس در
 گنابادی و ضعف حال می بود تا اینکه بانی العشاير حمدانی اتصال
 پیدا کرد و قصیده معروفه خود را (که علمای بدیع مطلع انرا

[۴] علم اشهر قوه حافظه ابوالعلاء معري است حکایاتی از او
 نوشته اند که عتمل را حیران مینماید از جمله ابوزکریای تبریزی
 شاکرد او حکایت کرده که نظر بعشقی که به تعلیمات ابوالعلاء
 داشتم سالها در معره توطن اختیار کردم و از حال اقوام واقاریم
 بکلی بی اطلاع بودم روزی در هنگام درس در مسجدی
 که مدرس ابوالعلاء بود یکنفر از اهل بلاد را دیدم که مشغول
 نماز است بقسمی پریشان و آشفته شدم که ابوالعلاء باوجود نایبانی
 آن را درک کرده سبب پرسید شرح حال را گفتم گفت برخیز
 و از حال اقاربت استفسار کن من درس را تا مراجعت تو بتأخیر
 میاندازم پس نزد آن شخص رفتم و بزبان اردیلی مدتها مکالمه
 کردیم پس از مراجعت از من پرسید این چه زبانست گفتم زبان
 عجم و مخصوص اهالی آذربایجان گفت زبان را نمی فهمم ولی کلمات
 شما دو نفر را در حفظ دارم و شروع کرد بتکرار تمام آنچه
 مابین ما گذشته بود بدون کلمه تفاوت و تغییر یا تأخیر و تقدیم و
 این امر از اعجاب عجائب است که کسی حفظ نماید عباراتی را که معنی آنرا نمی فهمد

از نیکوترین . طالع میداند) در مدح او کفایت و آن اینست .
 اترها لكثرة العشاقر
 بحسب الدمع خلفه في المآقی
 و نیز قصیده دیگری که مطلع این است .
 لا تمسبوا ربكم ولا تملوا
 اول حي فراقكم قتله
 تقدیم کرد و همچنین در هنگامی که ابوالعشایر اراده مسافرتی
 داشت ارتجالاً قصیده گفت که دو شعر ابتدای آن این است .
 الناس مالم يروك اشباه
 والدهر لفظ وانت معناه
 والجود عين وانت ناظره
 والناس باع و فيك يمناه
 باری ابوالعشایر که پسر عم سیف الدوله و خود از اهل فضل
 و کمال و علم و ادب بشمار میآید ابوالطیب را کرامی داشت (ه)

(ه) ابو العشاقر را شعاری است که در نهایت رقت و انسجام است
 از جمله میگوید :

سطا علينا ومن خار الجمال سطا
 ظبي من الجنة الفردوس قدهبطا
 له عذاران قد خطا بوجته
 فاستوقفا فوق خديه وما انسطا
 (هر کاه در شطر دویم بجای ظبي حوراء میتواندست بگوید
 و شعر از وزن خارج نماید اریلی واسب بود چه ظبی را با جنت
 فردوس تناسبی نیست) . و همچنین شخصی از اهل ادب روایت
 کرده که ابوالعشایر را در مرضی عیادت کردم و باو گفتم امیر را چه
 علتی طاری گشته اشاره کرده بغلامی که جلو او ایستاده بود که

و همه روزه بر مراتب تقرب او میافزود تا اینکه سیف الدوله بانظاریه که در این حال محل سکونت و حکومت ابوالعشایر بود ورود نمود ابوالعشایر متنبی را بخدمت او برده در ستایش او مبالغه کرد و در همان ابتدای امر شرط متنبی با سیف الدوله این شد که مدایح او را ایستاده نخواند بلکه بنشیند و نیز از زمین بوسیدن در مقابل سیف الدوله معاف باشد سیف الدوله هر دو شرط را پذیرفت و گویا این دو تقاضا بدرجه خارق عادت بوده که متنبی را مجنون خواندند. باری استخدام متنبی در درگاه سیف الدوله از سنه سیصد و سی و هفت هجری شروع میشود و اولین قصیده که در مدح سیف الدوله گفته قصیده ایست که به مطلع آن ایرادات وارد کرده اند و این است .

وفاؤکما کالریح اشجاه طاسمه بأن تسعداً والدمع اشفاه ساجه

باری اگر مطلع این قصیده را پارهٔ تقدیم و تأخیر کلمات از روتق و بها انداخته باشد ولی در همین قصیده اشعار عالی دارد از جمله میگوید .

گویا از غلمان بهشت بود که رضوان از او غفلت کرده و دنیا
گریخته و گفت :

بما بعینه من سقام

اسقم هداغلام جسمی

اهدی فتورا الی عظامی

فتور عینه من دلال

تأزج الماء بالمهدام

وامترجت روحه بروحی

بلیت بلی الاطلال ان لم اقف بها وقوف شحیح ضاع فی الترب خاتمه ابو العلاء معری که از معتقدین و فدویان متنبی است هر وقت اسم سایر شعرا را میبرد او را باسم ذکر مکرر ولی هر وقت اسم متنبی را میخواند بگوید او را شاعر مطلق میخواند عات را از او پرسیدند گفت آیا متنبی قائل این شعر نیست .

بلیت بلی الاطلال الی آخره

آیا میدانید چه مقدار است اندازه وقوف بخیل در طایب خاتم گذشته امدت آن چهل روز است زیرا که سلیمان بن داود چهل روز در طلب انکشتیری خود در تکابو بود گفتند بنی سلیمان ر از کجا مقرر داشتی گفت از آنجا که بدرگاه خداوند عرض میکند

هب لی ملک لا ینبغی لاحد من بعدی

آیا چه ضرر برای او داشت اگر خداوند اضعاف مالک او را بعد از او بدیکران عنایت میفرمود (۶)

(۶) باید دانست که عات چه بوده که با اینهمه اشعار عالی که متنبی راست ابو العلاء این شعر را ذکر میکند و من نیز از اشعار خوب این قصیده که اکثر آنها در بلاغت مشارب نیاز و ماحی اشعار حسان است این شعر را شعرا عات این است که شعرای عرب را عادت بر این جاری بوده که همه وقت در تشبیهات و تغزلات خود با خانه و کاشانه معشوقه مکانه داشته اند و خان را خراب و ویران و اهالی را از آن مرتحل و مهاجر ذکر

باری اگر ترجمه ما خیلی منمصل نمیشد مختصری در ترجمه حال ابوالعلا معری وهم علت اشتهار او را باحداد و زندقه بیان میکردیم ولی اکتفا میکنیم بحکایتی که مربوط بترجمه متنبی است. چنانکه ذکر شد ابوالعلا از معتقدین متنبی بود و پس از این جنی که معاصر متنبی و شارح اشعار او بود بقسمی که هر گاه کسی ایرادی بمتنبی وارد میساخت و از او میپرسید جواب را باین جنی حواله میداد و میگفت سل الشارح کویا اولین شرحی که بدیوان متنبی نوشته شده از ابوالعلا باشد و همیشه میگفت مراد متنبی از این که میگوید انالذی نظر الاعی الی ادبی و اسبعت کلماتی من به صم

من بوده‌ام و بچشم باطن میدیده کوری در ادب او نظر میکند

کرده نوحه سرائی میدوده اند چنانکه قباید سبع معلقات یکه بهترین اشعار جاهلیین و بدین واسطه بهترین اشعار عرب است (چه ما خوبی آنرا درک نکنیم یا نکنیم) اکثر در خطاب بمنزل خراب و ذکر اثار و اطلال خانه های معشوقه و امثال آن است و اشعر شعرا کسی را میدانستند که وصف خانه خراب معشوقه را بهتر کرده تأثرات قلبیه را از دیدن آن نیکوتر شرح داده باشد و همین جهت است که ابوالعلا متنبی را چون چهل روز در اثار دیار معشوقه متوقف می بیند که مانند بخیلی که انگشتر مفقود شده خود را جستجو کند در علامات و رسوم تفحص و تفتیش مینماید اشعر شعرا میدانند این شعر را دلیل مزیت و برتری

۱ ابوالعلا در سن چهار سالگی بآبله مبتلا و دیدگانش کور شد (باری روزی ابوالعلا در محضر سید معظم علم الهندی سید مرتضی که از فقهای بزرگ شیعه و رؤسای محترم امامیه و از شعرا و ادبای نامی عصر خود بود نشسته و بمناسبتی ذکری از متنبی در میان آمد سید مرتضی شرحی از او نگاهش کرد ابوالعلا بلا تامل

او میشارد و باین واسطه است که از مطلع عالی متنبی قهقیده بآیه او را دانسته اند که میگوید .

فدیناک من ربيع وان زدتنا کربا فانک کنت الشرق للشمس والغربا
و کیف عرفنا رسم من لم یدع لنا فواداً لعرقان الرسوم و لا لبنا
نزلهنا عن الاکوار نمشی کرامتاً لمن بان عنه ان نلم به رکبا
ابن بسام در ذخیره میگوید اول کسی که کریه میکند
بر ربيع و طلب کریه میکند و میایستد و طاب ایستادن میکند
ملائک ضلیل است (یعنی امرء القیس) که میگوید :

فقا نبتک من ذکری حبیب و منزل پس بعد از او متنبی است
که از مر کب فرود میآید و پیاده روی میکند و آثار و علائم
منزل را تعظیم و تکریم مینماید که میگوید .

نزلهنا عن الاکوار الخ پس ابوالعلاء معری آمده و باین
کرامت هم اکتفا نکرده تا اینکه خضوع و خشوع را باین درجه
میرساند انجا که میگوید .

تحیة کسری فی الثناء و تبع لر بعاک لا ارضی تحیة اربع

گفت هر گاه نبود از برای متنبی جز این قصیده :

لک یا منازل فی القلوب منازل برای اختیاز و مباهات او در عالم
علم و ادب کافی بود سید از شنیدن این عبارت متغیر شده گفت
بکشید این کور ماحد را و او را از پله های عمارت بیابین
انداختند حاضرین همگی متعجب شدند چه در این کلام چیزی
که موجب تغیر شود نمیدیدند سید خود تفرس کرده گفت
آیا دانستید این کور ماحد از ذکر این قصیده چه مقصود داشت
گفتند لا والله ندانستیم فرموده قصید او این شعر است از این قصیده
که متنبی میگوید

و اذا اتتک مذمتی من ناقص فهمی الشهادة لی بانی کامل (۷)

باری متنبی قصیده مزبور را برای سیف الدوله خواند تا رسید
باو اخراج که میگوید :

۷ — و از همین قبیل است حکایتی که از خالدیان ابوبکر و
عثمان ذکر کرده اند این دو برادر از شعری معروف عصر
سیف الدوله بوده اند و صاحب یتیمه در حقیقتان میگوید از هذان ساحران
باری این دو برادر مکرر بسیف الدوله شکایت میکردند که در حق
متنبی غلو دارد و اصرار مینمودند که قصیده از بهترین قصاید متنبی
را معین کند که بهمان وزن و قافیه قصیده بهتر از او انشاء کند
سیف الدوله همه را بدلفره میگذرانید تا اصرار این دو براد
از حد گذشت بالاخره سیف الدوله گفت قصیده لعینک مابلقی الفؤاد و مالمقی

تجار به الاعداء وهي عباده و تدخرا لا موال وهي غنائمه
 يستكبرون الدهر والدهر ودونه ويستعظمون الموت والموت خادمه
 وان الذي سمى عليا المنصف وان الذي سماه سيفا لظالمه
 بقيه دارد (ميرزا رضاخان نائینی)

متنبی را معین کردم بروزن و قافیه ان قصیده بسازید خالدیان پس
 از اینکه نایکدیگر نشستند عثمان ببرادر خود ابی بکر گفت
 این قصیده از قصائد عالی متنبی نیست و متنبی را عالی تر از این
 قصیده بسیار است برای چه امیر این قصیده را انتخاب نمود پس
 از لمحه تفکر گفت بخدا یافتم مقصود امیر از این قصیده این
 شعر از آن است که میگوید

اذ شاء ان يلهو بلحيتا احق اراد غباري ثم قال له الحق

پس از ان از این امر منصرف شدند و از این قبیل تفرسات در
 عرب زیاد بوده چنانچه ابوالفرج ابن جوزی را کتابی است
 معروف بکتاب الاذکباء که در ان فراستها و ذکوتهای عرب را
 جمع کرده فعلا این کتاب موجود نیست ولی حکایتی شیرین از ان
 کتاب در نظر است که ذکر میشود شخصی میگوید در سر
 جسر بغداد نشست بودم ناگاه زنی که جمال او نظر ناظرین
 را خیره میساخت از طرف شرقی جسر پدیدار شد مردی نیز
 از طرف غربی میآمد نزدیک من با یکدیگر تصادف کردند مرد
 باو گفت بخدا رحمت کند علی ابن الجهم را زن بلا تامل گفت
 خدا رحمت کند ابوالعلاء معری را و از یکدیگر گذشته شرقاً و

(اثر انجمن ادبی ایران)

خوشا دوتن که بیک روح در بقا باشند

شریک شادی و غم دولت و عنا باشند

بکارشان نرزد دست روزگار کره

دو دل که یکدل بر هم کره کشا باشند

نیازمند نخواهند شد بناز طیب

دو دردمند که بر یکدیگر دوا باشند

نشان تیر حوادث نمیشوند ان قوم

که بر جراحی هم مرهم شفا باشند

کسان که زحمت خلق خدا کنند قبول

همیشه در کنف رحمت خدا باشند

زمانه پیرهن عیش از کروه قبا

نمیکنند که بر اندام هم قبا باشند

غرباً رهسپار شدند من زن را تعاقب کرده مقصود را باچسراز از

او استفسار کردم گفت مراد از رحیم بر علی بن الجهم این شعر

او بود که میکوید :

عیون المهاجین الرضاقة والجسر جلین الهوی من حیث اذری ولادری

و مقصود من این شعرا بی العلاء بود که میکوید .

ایا دارها بالخیف ان مزارها قریب ولکن دون ذلک احوال

سعادت است از ان خانواده بیدکانه
 که اهل خانه باغیار اشنا باشند
 مبارك است بران قوم استخوان خواری
 که میمنت طلب از سایه ها باشند
 ز بلبلان چن پای از ان ببوسد کل
 که در ترانه هم آهنگ ویک نوا باشند
 بران دو دوست حسد میبرم که همچو دو چشم
 نشد که یک نظر از یکدیگر جدا باشند
 دو دوست یکدله کس در جهان ندیده | وحید |
 و کر تو دیدی و هستند کیمیا باشند

§ (رباعي) §

ایخاک که تیره کی است سرمایه تو * جز کرد ملال نیست پیرایه تو
 همسایگی تو وانگهی روز سپید * ای تیره سپهر روشن از سایه تو
 « وحید »

(غزل)

استقبال از غزل شیخ

بس کن این زه زمه ای مرغ سحر خوان تا چند
 غنچه خندان و تو در کریه و افغان تا چند
 سرزد از چاک کریان جهان صبح امید
 شب تاریک بمادست و کریان تا چند

خانه دزد و دغل کشور ایران تا کی
روضه خلد برین مسکن شیطان تا چند

لاف ازاده کی ایدوست مزن تا دشمن
نزند طعنه که ازاده بزندان تا چند

چند کوئی که چرا عشوه خرد بیکانه
با خودی گوی که ای عشوه فروشان تا چند

عشق میزاست و غم صندلی و حسرت وقف
لاف عشق وطن و یاری ایمن تا چند

ره بجانان نبرد هر که ز جان میترسد
یا وطن یا سرو جان اینهمه حرمان تا چند

عاشق سید وزری چون دیگران ورنه (وحید)
بادل شاد حدیث غم ایران تا چند

پس از قرائت این دو غزل در انجمن بعضی از
رفقای ادبی هریک را باستقبال پرداخته اند - و اینک یک غزل
اثر طبع موزون آقای میرزا غلامحسین خان متخلص به (مفتون)
درج میشود اکر از سایرین هم برسد من بعد طبع خواهد شد

(غزل)

درسر کوی تو سرکشته و حیران تا چند
داغ هجران توو طعن رقیبان تا چند

چشم عشاق زاز ارتو کریان تا کی
لب اغیار به دیدار تو خندان تا چند

گفت دل درخمن زلفش سخنی در غم خویش
طرد بشکشد که این حرف پریشان تا چند

نیک و بد شادی و غم هر چه بعالم بینی
همه از دوست بود ناله و افغان تا چند

نیست در کعبه و بتخانه بجز جلوه دوست
فاش توئیم سخن گفتن پنهان تا چند

اثراب بقا در لب جان بخش وی است
چون سکندر طلب چشمه حیوان تا چند

بحقیقت سر کوی تو بود خالد برین
سخن از باغ ارم روضه رضوان تا چند

ما که پیشانه کزیدیم بمسجد یاران
صحت سبحة و سجاده بدستان تا چند

چون نصیبت زازل کرده غم خود مفتون،
شکوه از بار فراق و غم هجران تا چند

(غلامحسین مفتون - عضو انجمن ادبی ایران)

در یکی از جلسات اخیر انجمن غزل و قطعه ذیل قرائت شده

﴿ پنجه خونین ﴾

این دور و مردم که بینی بر وطن کوشیده اند
تانه بینی پرده بر روی غرض پوشیده اند

ان وطن را کرده دست اویز و این دین پایمال
 بهر حفظ کیش و کشور اینچنین کوشیده اند
 ته سیه دیک است یش این جماعت روسفید
 کو برای خلق و ایان بهر خود جوشیده اند
 زهرشان بادا که این خویشان بیکانه حریف
 دوستگانی ها زدست دشمنان نوشیده اند
 شاخ مالد و لکد کوب و بخاک افشاندن شیر
 کو نه من شیر را تا این خران دوشیده اند
 روی زیبای عروس مللک با چنگال حردر
 سخت بخراشیده خود وز غیر بخروشیده اند
 الحذر ز این چیه خونین خلق تهمت کر (وحید)
 کافاب چرخ را صورت بکل پوشیده اند

(قرض)

کاری از در یوزه بدتر نیست اندر روزگار
 یک قراضه قرض سازد کوبه صد شیر عرین
 زیر تل خاک از ان بهتر که زیر بار قرض
 هم نشین مار به تا با طلبکاری قرین
 میکند تف بلای قرض چون دریای آب
 مرد را هر چند در سختی است کوه آهنین

ماه کر دون کاسه در یوزه پیش افتاب
برد و خجیات کاستش از قرض نا کشته سمن

در زمین عبرت بگیر از کار ماه اسمان
تا نکاهی ه چو ماه اسمان اندر زمین

(وحید)

[شعری عربی]

در تاریخ

(۳)

(شعر تازه یا شعر قرن نوزدهم و بیستم)

شعر مولد در عصر عباسی از حیث وجوهی چند بسر حد
کمال رسید . ولی پس از اینکه دولت عباسی رو بضعف گذاشت و
تقوٰذ عناصر دیگر از قبیل دیلمی و سلجوقی و لربری و غیر
انان در سلطنت عباسی روز افزون زیاد شد . شعله ادب و شعر
کم کم بطرف خاموشی گمراه شد تا پس از اندک زمانی بکمال
ضعف و لاغری رسید .

تا زمانیکه بغداد در شرق و قرطبه در غرب
پایتخت یک سلطنت و یک تقوٰذ بزرگ بود برای خلافت و
دولت . این سلطنت یک روح قوی برای ادبیات عرب شمرده میشد
ولی ناکاه این سلطنت بزرگ بدولت های کوچک کوچک تقسیم گردید

ان وطن را کرده دست اویز و این دین پایمال
 بهر حفظ کیش و کشور اینچنین کوشیده اند
 ته سیه دیک است یش این جماعت روسفید
 کو برای خالق و اینان بهر خود جوشیده اند
 زهرشان بادا که این خویشان بیکانه حریف
 دوستگانی ها زدست دشمنان نوشیده اند
 شاخ مانند ولکد کوب و بچاک افشانده شیر
 کو نه بن شیر را تا این خران دوشیده اند
 روی زیبای عروس ملک با چنگال حرص
 سخت بخراشیده خود وزغیر بخروشیده اند
 الجذر زاین نچه خونین خالق تهست کر (وحید)
 کافناب چرخ را صورت بکن پوشیده اند

(قرض)

کاری از در یوزه بدتر نیست اندر روزگار
 یک قراضه قرض سازد کربه صد شیر عمرین
 زیر تل خاک از ان بهتر که زیر بار قرض
 نشین مار به تبا با طبعکاری قرین
 میکند تف بلائی قرض چون دریای آب
 مرد را هر چند در سختی است کوه آهنین

ماه گردون کاسه در یوزه پیش افتاب
برد و خجالت کاستش از قرض نا کشته سمن

در زمین عبرت بگیر از کار ماه آسمان
تا نکاهی ه چو ماه آسمان اندر زمین

(وحید)

[شعر عربی]

در تاریخ

(۳)

(شعر تازه یا شعر قرون نوزدهم و بیستم)

شعر مولد در عصر عباسی از حیث وجوهی چند بسر حد
کمال رسید . ولی پس از اینکه دولت عباسی رو بضعف گذاشت و
تقوٰذ عناصر دیگر از قبیل دیلمی و سلجوقی و بربری و غیر
انان در سلطنت عباسی روز افزون زیاد شد . شعلهٔ ادب و شعر
کم کم بطرف خاموشی گمراه شد تا پس از آنکه زمانی بکمال
ضعف و لاغری رسید .

تا زمانی که بغداد در شرق و قرطبه در غرب
بایتخت یک سلطنت و یک تقوٰذ بزرگ بود برای خلافت و
دولت . این سلطنت یک روح قوی برای ادبیات عرب شمرده میشد
ولی ناگاه این سلطنت بزرگ بدولت های کوچک کوچک تقسیم گردید

و خلافت به يك رياست روحاني بي نفوذ تبدیل یافت و در نتیجه رابطه بزرگ قومیت که تمام عناصر مختلفه را از راه زبان و شعر و ادب يك رشته استوار بسته بردار هم کسيخت . انگاه ناطقین به (ضاد) (عربی زبانان) نشاط روحی خود را کم کرده و آتش وحي شعری در قالب ها خابوش کردند و در میدان ادب مجال آنان تنگ شد و نواع ادب تقلیل یافتند پس تمام اقطار عربیت را يك ظلمتی شیمه بتاریکی قرون وسطای در اروپا فرا گرفت که تا قرن پیشین از آن رهائی نیافت

در این مهضت تازه ادبی کنونی فضل قانديت اختصاص باشخص یا بطوائف مخصوصه ندارد بلکه بواسطه عوامل تمدن و ابادی عمومی و تجدد غربی است که در بلاد مشرقی عرب هم تأثیرات بزرگ کرده و در کالبد آنان روح تجدد و تقدم و طلب عالی در دمیده است .

مهم ترین این عوامل دو چیز است اول استقلال ذاتی مصر مثل يك امارت بزرگ عربی بدست خانواده خدیوی دوم آشنائی شرق با علوم غربیه بوسیله جرائد . مجلات اروپائی . دلیل اهمیت عوامل اول آنست که قیام محمد علی کبیر در مصر و نائل شدن او بمقام امارت مقتضی ایجاد يك انجمن بزرگ ادبی و علمی گردید برای کمک بمقاصد مشروعه و نگاهبانی نخت و تاج و در نتیجه يك سلسله مؤلفین و مترجمین عربی اول

در سوریا و ثانی در مصر یافت شده و باحیای اداب لغت و تزیین ان معلوم عصر و افکار تازه پرداختند .

متعاقب این مسئله مطبوعات اروپائی و تاسیس مدارس از طرف آنان در اکثر بلاد بر عاء مردمان روشن فکر افزود و حیات ادبی در تمام اقطار عربیه تجدید گردید و انگاه ایجاد مطابع و جرائد و حرکت عمومی بطرف تعلیم و تعلم و تأدب و پیروی مال متمدنه بظهور پیوست .

این نهضت قزله ادبی بی نهایت شبیه است بنهضت عباسی زیرا هر دو در نتیجه آمیزش عقول شرقیه با علوم غربیه پیدا شده اند .

بلی بین این دو نهضت يك فرق موجود است كه مورخ نقاد نمیتواند از بیان آن صرف نظر كند . ان فرق این است كه نهضت ادبی عباسی بواسطه وجود خلفا و اموال مبذوله كثیره و احترامات فائمه از علماء و ادبا بظهور پیوست . ولی نهضت جدید از طرف جماعت هویدا گردید و هنوز هم اجتماعی است . هر چند محمدعلی در اغاز محرك این حرکت بوده ولی بمحض همین نمیتوان این نهضت را بملوك و اشخاص نسبت داد چنانچه در قرن اول عباسی واقع شده .

زیرا حرکت علییه در قرن عباسی بدست خلیفه یا اسراء وی بود و میتوانستند زنده کنند یا بمیرانند چنانچه اعمال منصور ورشید

و مامون و ناصر و فرزند او در این مسئله جای انکار باقی نمیگذارد .
ولی حرکت علیه این عصر را چون روشنی افکار عمومی از
پی در آمده و ظلمت جهل و تقلید کور کورانه که بلاد عرب را
تا ششصد سال فرا گرفته بود نابود ساختند . دیگر اقتدار شخصی
در آن تاثیر نمیتواند کرد .

از چیزهای واجب الذکر یکی اینست : که عرب در
عصر عباسی و ظهور آن نهضت با استقبال تامی که از علوم یونان
داشت بادیات یونان نظر نیفکند و اهمیتی باشعاران آن نداد . از
این سبب شعر عربی بهمان حالت اولیه خود باقی ماند و فقط يك
تغییر و تأثر کم که لازمه نشر علوم و وقت شهر بند و دایره
اسلام است در آن رخنه کرد .

ولی نهضت امروزی چنین نیست زیرا اکثر ادبا و معدودی
از شعرا از علوم و ادب و اشعار جدید مغرب مطلع بوده اند و
همین علم و اطلاع آنان عامل مؤثر تحول و تبدل شعر و ادب
است چنانچه از دقت در آثار کنونی معلوم میگردد .
این تحول بسیار تازه است حتی در عصر تازه و هر گاه بگوئیم
مختص قرن بیستم است نه نوزدهم . منتظران فرجه ایم زیرا شعراي قرن
نوزدهم ما در شعر خود از طریقه قداماء خارج نشده بلکه از همان
موضوعات تجاوز نکرده و جز راه آنان راهی نیویده بلکه از قداماء
هم کوتاه تر بوده اند

هر کس دواوین اشعار، یازحی، کبیر و معاصرین او را
بخواند این مسئله را در مصر و سوریا اشکار می بیند

ومنافات ندارد که اینان هم مؤسس ادب جدید هم احیا
کننده روح قدیم باشند زیرا در تاسیس طرح تازه از رجوع به طرح
قدیم و طی طریق آنان چاره نیست.

هر چند شعر در عصر ما غالباً از طریقه قدما خارج نشده
ولی با روح تازه و اسلوب جدیدی که در عالم عمریت علی الخصوص
مصر و سوریا همواره در فزایش است میتوان يك انقلاب بزرگی
را در ادبیات عرب بزودی پیش بینی کرد.

این روح تازه از اول در مظاهر مختلفه بروز و ظهور کرده
که اهم آن مظاهر موضوعات ذیل میباشند

فلسفه وجود و تفکر در حیات

حالت اجتماعی و مبادی دموکرات

عبرت های تاریخی و پندهای روزگار

مبادی سیاسی و احساسات وطنیه

تفکر و تامل نفسانی

انتقاد و اصلاح.

تقن در وصف عواطف و طبیعت

مرجع تمام این مظاهر شعور و ادراک داخلی و موهوبی بلغا است چه شعر

حقیقی هیجان نفس است در پیش يك مبداء روحی بزرگ برای

آنکه مردم را بطرف دست و اغوش شدن با این مبدء بر انگیزاند .
 شعر تازه چنانچه مانند نازد میفرساید همان موضوعات فکریه عالیه است
 که عظمت و شخصیت يك ملت را مثل ساخته انانرا بسوي كاریابسوي
 سیراب شدن از سر چشمه جمال الهی که سرمایه زندگانی ابدی
 يك ملت است سوق میدهد تا فائده زندگي را ادراك کنند
 و بواسطه همین موضوعات و مبادی گاهی از اینجا و گاهی از آنجا
 قصایدی میثنویس که کوینده ان در زمره شعرای مشهوری که
 دیوان انان بطابع رسیده است محسوب نیست .

ولي ان قصاید به عواطف تازه و خیالات غریبه ممتبه نیك
 بین در وجود و متعدد در فهم اسرار جمال اراسته اند .
 شك نیست که لوای شعر عنقریب بدست فرزندان روح
 و اشخاصی که زندگانی را بهترین سورت مملع میکنند بلند خواهد
 شد و نفوس ما را تا اوج بزرگی و بلندی ارتفاع خواهد بخشید و
 ما را براد تقدم رهرو خواهد ساخت .

تحول در شعر تازه منحصر بروح و عواطف نیست بلكه اوضاع
 و احوال زندگانی را نیز با الطبیعه شامل است زیرا تجدد اوضاع
 تابع تجدد روح است .

برای همین تحول است که بسیاری از شعرا را می بینیم در
 اسلوب و اوزان شعر تفنن پشه کرده و بر قدماء سبقت بسته
 هر کدام بطریقہ بیمار نیکوی تازه اختصاص یافته اند . گاهی اوزان

گاهی اوزان شعر را گرفته و با آن بازی نوشیح و ترصیع و تسمیط شروع میکنند گاهی به تقدیم و تاخیر و گاهی به تثنیه و جمع میپردازند و در نتیجه صور بسیار و اسلوب های بی شمار مانند اسلوب های اروپائیان پیدا کرده و عواطف آنان مانند آب صافی بر درز این سنگ ریزه ها عبور میکند

برای آن این اسلوب ها را در صد جستجو برآمده اند که موضوعات جدید اسلوب های تازه لازم دارد باید آزاد باشند در روشی که قبل از این وجود نداشته

خلاصه کلام در این سه مقاله این است :

اطوار ثلاثه شعر عربی سه نوع زندگانی و تمدن را برای ما مصور می کند .

اول - شعر قدیم - حضارت زندگانی بدوی را مصور می سازد .

دوم - شعر مولد - آثاری و عمران بلاد عرب را ماثل میکند

سوم - شعر تازه - تمدن تازه را برای ما مجسم میکند

برای هر يك از این اطوار ثلاثه حسنات و سیئاتی هست

ولی قانون نشو و ارتقاء در ادبیات و اشعار هم البته وظیفه خود را

انجام خواهد داد چنانچه در طبیعت انجام داده و مقتضای آن

تجدد روح و تجدد عواطف و خروج از زندگانی کهنه است بسوی

زندگی تازه تر و بهتر (انیس الخوری المقدسی) ترجمه وحید

در ستایش سردار سپه

لقل از جریده جام جم شیراز

زر و زور عزم و استقامت

سرمایه عزت و سعادت غیر از زرو و زور و زر نیست
 این است ره علاج و جز این از بهر وطن ره دیکر نیست
 هر حکم که نیست در پیش تیغ یک کفته ژاژ بیشتر نیست
 هر تیغ که نیست در پیش توپ جز آهن بسته در کمر نیست
 توپ از عقبش سپه نباشد زان دشمن ملک را حذر نیست
 واریش هر سپه بزرگان گرفتند بهیچ جز از نیست
 و راستن سپاه با زر ینداست که کار هر بشر نیست
 و اندر خور این شرافت الا سردار بزرگ نامور نبست
 سردار سپه که ما در ملک گوید به از این مرا پسر نیست
 (حسن آزاد معدلی مستخدم عدلیه فارس)

فکاهی

از این شماره در قسمت های مختلفه ارمغان یک قسمت

فکاهی افزوده می شود

این قسمت فکاهی - بقلم یکی از نویسندگان معروف

و زبر دست است و چون تکرار این قند در مذاق ارباب ذوق
 بالطبیعه فی قند و سر چشمه شیرینی را معرفی خواهد کرد
 ما از معرفی نکارنده صرف نظر کرده و قارئین عظام را فقط
 بخواندن و دقت در این قسمت توصیه می کنیم

فکاهیات

حاشید (منہ)

يك نان به دوروز آكر بود حاصل مرد !

اگر خاکه اره و سبوس نباشد و باصلاح نانوایا (لخافی)
 هم نپخته باشند . تلخه هم نداشته باشد که از خوردن
 آن (ادم) سر گیجه بگیرد . !

وز کوزه شکسته دم آبی سرد

شرطیکه از کمر نشکسته باشد یا مثل آفتابه مرحوم

شیخ سعیدی از کمر سوراخ نباشد . هوا هم خیلی گرم - مانند هوای
 حجاز و عدن و حضرموت و یمن - نباشد که این کوزه
 آب البته قیمتی است .

و در این هوا آب مزبور - در کوزه مزبور سرد هم

نمی ماند گرم میشود !

يك دم هم بیشتر از این کوزه میخورند . (ادم) در این هوا

قلقلک پر را سر کشیده تانه مانده آب از دهن کوزه صدا

نکند کوزه را را زمین نخواهد گذارد .
 و نماز شب هم برایش عطش نیاورده باشد که
 در آنوقت - دم د مهای نصف شب کوزه شکسته
 کفایت نمی کند .؟ خمره و مبروی بزرگ؟ برای خوردن لازم است
 ممنون گم از خودی چرا باید بود؟
 ... بله اگر آن نان و آن آب را او نداده باشد
 اگر او داده باشد ولی نعمت است از او باید ممنون باشم
 یا کار به از خودی چرا باید کرد
 چاره نیست . برای حفظ آن يك لقمه نان و آن
 يك کوزه آب هم که شده باید نوکری کرد و خدمت



چشم چپ خوشتن بر آرم
 مشروط باینکه با با قوری باشد وور قلمبیده
 تا دیده نه بیندت بجز راست
 بشرطیکه چشم راستم لوچ نباشد
 هنگام تنگدستی - در عیش کوش و مستی
 چطور؟ آیا ممکن خواهد شد؟؟
 کین کیمیای هستی - قارون کند گدا را
 بله ... اما بشرطیکه این گدا که فروغ شده
 بول خودش را منات یا مارک بخرد یا اگر لیره و دوهزاری است

پیش صراف ورشکسته نسپرده باشد

یا بعضی شبها - در بعضی از کپوروق نشان
کنها نیفتد؟ یا پولها را به بانک روسیه نسپرده باشد

دزد اگر خرقة صوفی برد مغبون است
مگر احمق شده !!

صرفه با اوست که اسوده سبب بارانند
در تابستان؟ بله

اما در زمستان صرفه بحال صوفی نیست . بهلا و ه
چه روش سنگین باشد بهتر است
شمشیر نیک از آهن بدچون کند کسی
فعلا بقوه صنعت و علم . باستقامت کوره های میکانیکی
ممکن است .

تا کسی بتبریت نشود ای حکیم کس !

ولی (العهدة علی الراوي)

گفتند مسیو (شامپه) خر سقارارقص یاد داد
با ران ، که در لطافت طبعش خلاف نیست

مشروط بر اینکه ازین باران سیل پیدا نشود و این سیل از
رودخانه در بند کثافت و زباله ها راجع نکنند . در
این صورت - این باران برای زراعت کود قابل است
در باغ لاله روید و درشوره زار خم

ولی اگر تخم خس و خار را در باغ بر دی آن جا هم
خس زار خواهد شد

باغ هم بیخود باغ نشده اولاً

زمین غیر مستعد ، تقریباً زمین شوره زار بوده باغبان
بی چاره این قدر خس و خار آن را وجین کرده
این قدر زمین باغ بر گرد آمده و خلاصه جان کننده نسا باغ
شده باغ حاضر و آماده مثل باغ بهشت (ن)

آثار انجمن ادبی ایران

اثر طبع آقای ادیب السلطنه رئیس انجمن

ز دشمنان نکند شکوه کردلم خستند ز دوستان گله دارم که عهد بشکستند
چه جر مرت ندانم ز ما که مغ بچکان بروی مادر میخانه را فرو بستند
بحکم مفتی شهرار سبوی می بشکست چه غم بود که حریفان بیوی می بستند
فدای همت آزادگان و درویشان که پشت یابد و عالم زدند و وارستند
جهان همیشه نباید پایا بر دی عقل هنوز مردم یوانه در جهان هستند
خلل بیزم محبت از آ زمان افتاد که خوب و بد بهم آمیختند و بیوستند
مده بدست کسانی متاع رایج خویش که بیوقوف و سبک مایه و تهی دستند
کی آگهند ز دل های درد مند آنان که ساعتی بیز اهل درد نشستند
عطا عارقه دل با جماعتی پیو ند که از محبت دنیا علاقه بکستند

(غزل)

بمال و جاه جهان آنکسان که دل بستند بچشم اهل نظر همچو خاک ره بستند
 زدشمنان جفا جوچه دوستی طلبم چو از متاع وفادوستان تهی دستند
 فراق یار و جفای حبیب و جور رقیب در نشاط برویم زشش جهت بستند
 زدوق موختن ایدل خبرزان آن برس که چون سیند در آتش برقص برجستند
 نسیم صبح خزان رچمن گذشت و هنوز ترانه ساز حریفان چو بلبل مستند
 مرد بگفته اما آن زره که خا صان نیز بسوی کعبه مقصود ره ندانستند
 ندیده اند بدست زمانه تبع جزا ستمگران که دل خلق بی سبب خستند
 بسوخت شمع که بزم کسان برافروزد بلی هنوز گریه بان درین جهان هستند
 بدین بچشم خرد تا کسستگی بینی بهر دو چیز که با یگد گریه پیوستند
 بمحفظی که شدند ابلهان سخن برد از عجب مکن که حکیمان خموش بندشستند
 بکارشان گره افکند دست جور سپهر کسان که رشته الفت زدوست بکستند
 کجا بفکر عطا ناصحار سندانان که چند مصرع موزون بهم پیوستند
 جهاتی که خرف نزد گوهری بردند بنزد گوهریان قدر خویش بشکستند

(محمد علی ناصح)

طعام و کارهای فکری

مهم ترین واجبات زندگانی طعام است و مسلح ترین
 طعام های مغذی آن است که مساعد با بنای نسج های بدن باشد

از حیث نمو یا تعویض .

از زمان قدیم تا کنون در اینکه آیا اصلح غذاها کدام است اطبا اختلاف کرده و بعضی گویند بهترین اطعمه مطلقا غذاهای نباتی است و غذای خود را بان منحصر کرده اند - بعضی بر نباتات شیر و تخم را هم افزوده و بعضی دیگر خوردن گوشت را برای تغذیه جسم واجب دانسته اند در اواخر دو طیب و عالم بزرگ آلمانی دکتر (نیبنغ) و استاد (کستر) باین عقیده قائل شده اند : که فلاحین و کسانی که بکارهای یدی مشغولند باید بغذای نباتی اکتفا کنند اما کسانی که کارهای فکری و عقلی دارند واجب است مقداری گوشت هم استعمال کنند .

دلیل آنان برین مطلب آن است که لازمه شغل عقلی زیاده شدن فسفور حامض است در خون و واجب است اضافه کردن چیزی بر جسم که این حموضت زاید را دفع سازد و در این باب چنین میگویند : « اشخاصی که بکارهای جسمانی مشغولند محتاجند بمقدار کثیری از مواد نشو و نما برای حفظ قوت و نشاط خود . ولی کسانی که مشاغل عقلیه دارند آرش در خون آنها زیاد میشود زیرا کار عقلی مستلزم انحلال جانبی است از جوانب فسفر دماغ و بعد از انحلال مبدل بفسفریک حامض میشود . ضرر این حامض بزرگ است و ما باید با او مقاومت کنیم و طریق منحصر برای مقاومت این

انجمن گفتند. ولی سؤال سؤال غربیسی است! سؤالی است که در جواب خود اسرار نهانی اعضای انجمن را تقاضا می کند و چنانکه خواهید دید یکانه آرزوی قلبی هر يك از اعضاء انجمن را خواسته که بطور راستی بگویند جواب این سؤال برای آمایانیکه شاعرند چندان مشکل نیست

میدانید که شاعر هر چه بخواهد میتواند بگوید هیچکس مثل یگنفر شاعر نمیتواند احساسات خود را اشکارا گفته پس از آنهم مسؤلیتی نداشته باشد چرا که عذر شاعر خواسته شده حتی خداوند هم اقرار آنها را منات محکومیتشان قرار نداده است یگنفر شاعر میتواند بگوید من شراب خوردم قمار کردم مجلس عیش و سرور مهیا نمودم پس از آنهم تمام اینهارا انکار کند ولی مذکبه شاعر نیستم و باید جواب این سؤال را به نثر بنویسم تکلیف چیست؟

آقای من حال سؤال مزبور را بخوانید و به بینید آیا واقعا نوشتن جواب برای این سؤال آنهم به نثر مشکل نیست؟ این است سؤال بخوانید

از من سؤال می کنند یکانه آرزوی قلبی تو چیست؟ آرزویی که فقط از روی احساسات بوده و نظریات سایرین در آن مداخلیت نداشته باشد آرزویی که نتیجه تلقین ما برین و ناشی از تاثیر محیط نباشد من اگر بخواهم در جواب این

سؤال راست بگویم کار فوق العاده کرده ام . چه باید کرد ؟
 آیا ممکن است آنچه را که عقل می نامند و در واقع از
 مراعات نظریات مردم حاصل شده و بکلی بر خلاف میل و
 آرزوهای قلبی من است کنار گذاشته و آنچه را دل حسن
 او را دیده و میگوید خوب است، زبان منم همانرا بگوید
 کار مشکلی است ! جواب این سؤال در عین اینکه ساده
 بنظر میاید نهایت اشکال را دارد.

چه کنم ؟ آیا دروغ بگویم ؟ مطابق نظریات دیگران
 صحبت کنم ؟ نه هر چه بادا باد میگویم . من آرزو
 دارم ...)

حالا که زمینه را خواندید از شما می پرسم ؛ اگر شما
 جای من بودید چه میکردید ؟ من که میخواهم از تمام
 کردن زمینه عذر بخواهم ولی چون موضوع این زمینه
 بسی شیرین و دلکش است دل من اجازه نمی دهد دل من
 از طرفی قلمرا از نوشتن منم این زمینه منع میکند
 و در عین حال بانگشتان من فرمان میدهد که قلمرا در
 اطراف این موضوع بحرکت آورند موضوع زمینه ما آرزوست
 بی آرزو همان معنی دلکش که همیشه محرم دلهای پر عاطفه
 بوده همواره در شهبای تیره عاشقان مهجور باو انس گرفته
 و تسلی یافته اند این موضوع اگر چه ساده است ولی روح

بسحق اطعمه در آن سخن رانده این دیوان هر چند طبع
و نشر شده است ولی با وجود آن جای دارد که در نمرات
ارمغان گاهی قسمتی را نقل کرده برای ادراک ارمغان فرستیم

(آ ش رشته)

از آ ش رشته است لب لب تغارها

وز سوریان نشسته فرازش قطارها

آن چمچه های لرشده بردست سوریان

مانند بیلها بکف ایبارها

آن مرغها نهفته بسر پوش قابها

چون کبکها که در شعب تیره غارها

دوغ از قرابه بین بقذح کز ندیده

آن ابهای غلطان از ابشارها

شیرین یلو معنایه گوئی که خسرو است

ور نه ز چیست بر سر او این نثارها

آن سیخها بدست کسروه کبابیان

مانند نیزه ها بکف نیزه دارها

قانع بکنگریم ز بکنگر بسا ختمیم

چون اشتران بادیه با نوک خارها

خوشر ز نقش روی برانی نکرده است

نقاش دهر زانهمه نقش و نگارها

تا دود مطبخ همه کس بنگرم مدام
 هستم چو مؤذنان بفر از منارها
 از بسکه نقل و مزه میخوارکان خورم
 بی مزه می خورند همه میکسارها

در مطبخ عزا و عروسی هر کسی
 يك تن منم ز جمله مشیر و مشارها
 چون بار هندوانه به بینم بر اشتراک
 خنخ میکنم که بگسلد از هم مهارها
 اندر خیال آنکه چو بگسسته شدهها ز
 باشد که هندوانه در افتد ز بارها

نا خوانده چون بزم کسان پای مینم
 سر را بزیب دارم چون شر مسارها
 خواهم کسم نداند و غافل که هر کسی
 بر سفره هزار کسم دیده بارها
 (سوری) نه خه دعنم که در این شهر چون منند
 نه يك نه ده نه صد نه دو صد بل هزارها

این بر رو یتنی است که بولصر گفته است
 از کوهسارها که سترد این نگارها

(مستشار اعظم)

احساسات داعی الاسلام

مسابقه

چو در برماندم در همد سالیان دراز
 مراسم وطن آمد هوای رفتن باز
 بهندگر چه مرا بود عز و راحت بدش
 ولیک بودم دور از وطن بسوز و گداز
 که در بهشت همانا ز دوری معشوق
 بروی عاشق باشد دراز جحیم فراز
 کسی نداند شوق مرا که سالی بیست
 چو من ز آبسوز خاکش مانده باشد باز
 براه چشم زی خاک پاک ایران بود
 چو پیش رفتی اندر خلیج فارس جواز
 دو چشم دوخته بودم بساحل ایران
 چو حاجیان سوی بیت الحرام براه جواز
 نبود غیر بخار و هوا و آب دیدم
 بسوی ایران هر چند دیده کردم باز
 چنانکه گفتمی با آسمان همی گوید
 ز شوق و حسرت من موجهای درباراز
 شبی ز خاک وطن ناخدا بشارت داد
 که با مداد هویدا شود بکاه نماز
 شبی گذاشتم از شوق همچو عاشق مست
 ز عشق وعده دیدار دلبر طنناز
 دلم ز شاد و چون وصل دیده از دلدار
 سرم زمستی چون مست گشته از بگماز
 بام گشتی رفتم هنه ز راز جهان
 نگشته فاش ز غمز سپیده غماز
 چو صبح گشت وافق بست بر لباس کبود
 ز سرخ و زرد و سپید سحر بدیع طراز
 در آب گشت هویدا جزیره هر مز
 چنانکه روی حقیقه ز برده های مجاز
 دلم طپید ز دیدار او چو دانستم
 که خاک ایران زینجا همینند آغاز
 هر آنچه گشتی ما پیشتر شدی در بحر
 جزیره بیشتر آورد ز آب فراز
 در آن جزیره حصار ی زهر تفالیهها
 بیای دیدم مانده برو ز کار دراز

ازا زمان که سپاهی زیر تغال آمد سہوی خلیج کہ سازد ره تجارت باز
 بہر جزیرہ حصار ی و مامنی کردند در آن سہادہ پی جنگ توپخانہ و ساز
 چنان بنادر این بحرشان مسلم گشت کہ ہر مسافر از ایشان گرفت خط جواز
 چنان زدیدن آثار ختم و بچہ شدم کہ کردشادی دوش از ظم ہمہ پرواز
 مگر بخاطر مں بود کافتاب بتافت ز ساحلی کہ بود راہ جانب شہراز
 تو گفتی آنہم در نجم ز تابش خورشید تباہ گشت چو آثار سحر از اعجاز
 یکی شعاع زر افشان ز کوم ساحل خاست جہان فروز و درخشان و تیرگی برداز
 گذاشت تنگہ ہرہز حصار را بگرفت بچشمی کہ مرا بر لب آمد این آواز
 بیانگ کہفم : کاین خود نہ افتاب بود کہ هست بر تو عباس شاہ بی انباز
 ز روی ساحل ایران بر این حصار بلند دو چشم دو ختمہ چون بر کلنک دیدہ باز
 بر این حصار نگہ میکند کہ دشمن ملک سوی مالک او ننگرد بدیدہ آرز
 (رشید یاسمی)

آثار انجمن ادبی ہمدان

یک مکتوب ادبی

آقای عزیزم این ہفتہ در انجمن دانش ہمدان

زمینہ غریبی مطرح شدہ است

این زمینہ بصورت سؤالی است کہ باید رفقای ما

عین سؤال را با جواب آت بصورت شعر در آورده تقدیم

حامض بر کسانی که بکارهای عقلی مشغولند خوردن طعامی است که ادرار اسید معدی را زیاد کند و گوشت این عمل را بهتر و بیشتر از سایر مواد غذایی انجام میدهد

استاد (کستمر) علاوه بر این میگوید:

هر زنده محتاج است بمقداری از طعام که باختلاف عمل مختلف میشود .

زیرا هر قدر کار زیاد باشد حرارت بدن بیشتر مصرف میشود و برای تدارک این حرارت مفقوده غذا های نباتی باید بکار برد

علاوه بر این يك حد اقلی هم در این جا هست از مواد زلالی که همه کس بدان محتاج است و آن حد اقل هر روزه گرام است

پس کسانی که کارهای بدنی دارند چون زیاد غذا می خورند می توانند مواد زلالیه را از نان و سایر نباتات تحصیل کنند

ولی کسانی که مشاغل فکری دارند و اشخاصی که در کارهای آنها عمل عضلات کم است چون کم غذا می خورند نمی توانند مقدار لازم مواد زلالیه را از نباتات تحصیل کنند و ناچار باید از گوشت تحصیل کنند

پس گوشت برای صاحبان مشاغل فکری که

نفع دارد اولاً مقاومت می‌کند . باحموضتی که در خون از کثرت شغل عقلمی زیاد شده و ثانیاً به آسانی مواد زلالیه را که محل احتیاج بدن است برای بدن تحصیل می‌کند .

المقتطف - ترجمه وحید

يك ادیب بزرگ

فراموش شده است

جای بسی تأسف است که با همه لیکان وجدیت که ما راست در پیدا کردن ادبای گرامی و شعرای نامی تا کنون از يك شاعر بزرگ و دانشمند سترگ بی‌خبر مانده‌ایم این شاعر دانشمند کیست؟

(آقای مستشار اعظم که سابقاً بضیاء لشکر ملقب بوده) اخیراً از طرف ریاست محترم انجمن ادبی شدراز مقداری از آثار گرانبهای این دانشمند باداره ار مغان رسیده است و چون کاملاً از شرح حال و زندگی وی خبر نداریم شرح حال را بموقع دیگر موکول داشته و عجلتاً بهترین معرف همان آثار گرانبهای او را قرار میدهم

دیوانی دارد . موسوم به (حذیم سوری) که بسبک

افراد بشر با همین موضوع ساده در عالم زندگی میکنند اگر آرزو نبود امید وجود نداشت بدون امید زندگی افراد بشر ممکن نبود یکنفر فقیر بدبخت فقط بوسیله آرزو و امید زحمت فقر و فلاکت را تحمل می کند و زندگی خود را ادامه میدهد

اگر آرزو و امید نبود ترقی بشر امکان نداشت يك نفر مخترع را آرزو بفکر او داشته بمقصد میرساند یکنفر تاجر را آرزو و امید بمعامله و ادار میکند

آرزو در سر تا سر عالم بشریت حکمفرماست ولی حقیقت آرزو همان است که در دلهای بیقرار عشاق منزل دارد آرزو اگر چه در هر دلی وجود دارد ولی در سر زمینی که بوسیله عشق ویران شده بهتر از همه جا رشد و نمو می دهند و ثمر میدهد. شعرهای موزون، تغنیات دلکش، آوازهای قشنگ، همه اطوار گوناگون آرزو هستند. آقای من تصور کنید عاشق بدبختی که فرسنگها از معشوق خویش دور افتاده و وسیله برای رسیدن به آرزوی قلبی خود نداشته باشد در شبهای تاریک در ساعت طولانی شب هجر که چشمان اشک الوده اش بنجیال دوست خواب را وداع گفته در میان بستر گاهی چون مار گزیده بخود می پیچد، و از طرفی بطرفی منغلطد، آلهای پی در پی میکشد، و زمانی باآسمان نگریسته

در فضای وسیع فلک بتماشای ستارگان می پردازد و از مشاهده این منظره دلکش خیالات لطیفی دماغ او را نوازش میکند و در عین اینکه در آتش فراق میسوزد آرزو و امید این آتش را برای او ملایم ساخته در يك عالم خوشی وارد می کند : طبیعت برویش تبسم می کند ، ستاره ها باو چشمک میزنند ، ماه از چهره معشوقش حکایت میکند ، نسیم سحری برای بردن بیغام او حاضر میشود ، مرغ نغمه سرآئی کرده نوید آمدن معشوق را میدهد صبح تبسم کنان از دمیدن خورشید سعادت خبر میدهد آیا اینها همه اطوار مختلفه آرزو و امید نیست ، که عاشق بی چاره را تسلی داده و در دل آتشسوزان عشق باغها ، گلها ، لالهها ، چمن ها ، برای او ایجاد می کند ؟ آقای عزیزم نمیدانم علت چیست که باز من از نوشتن متمم این زمینه امتناع دارم و نمیخواهم آرزوی قلبی خویش را بنویسم اگر بخواهم بزبان شعر صحبت کنم و عواطف خود را با کلمات شعری ادا کنم خواهم گفت با اینکه ستارگان براز نهانی پی برده با وجودیکه آههائی درد ناکم که در دل شبهای تیره از دل حسرتناك کشیده ام بستر را از حال من با خبر نموده با اینکه همین قلم از آرزوی درونی من دستورها نوشته است باز احساسات درونیم اجازه نمیدهد این زمینه را تمام کنم چه کنم بدل خود حکومت ندارم بفلسفه و حکمت

میتوانم او را متقاعد کنم عاطفه با دلیل و منطق سر و کار ندارد شب گذشت بروین از وسط السماء مدتی است بسمت مغرب سرازیر شده سکوت سر تا سر شهر ما را فرا گرفته اجازه بدهید منم صریح قلم خود را موقوف داشته لامپی را که در جلو چشم من نور افشانی می کند خاموش نموده و از خلوت خدا داد استفاده کرده و در بسمر با خیال همان یگانه آرزویی که از نوشتن آن معذورم هم آغوش شده تا ملائمت عالم را فراموش کنم

موسی نثری همدانی

غزل

اگر بشاخ کلی المبلی آشیانه کند عجب نباشد اگر ترك آب ودانه کند
 ز حادثات جهان خاطر می شود ایمن که همچو من بسر کوی دوست خانه کند
 هزار مرتبه گفتم بهانه لازم نیست هنوز کشتن ما را دوسد بهانه کند
 بدور حسن تو بیگانه نمی نخواهد ماند که عشق روی تو بیگانه را یگانه کند
 اجل چه گونه تواند که عاشقان بکشد مگر ز چشم سیاه تو استعانه کند
 مهر کجا که کشادی زغمزه تبرنگاه بحر تم که مگر سوی من گمانه بند
 ز شوق روی تو جان میدهم در آن مجلس که مگر بی بهوای رخت ترانه کند
 از آن نعمان که للی گفته ام خدنگ بلا همیشه سینه بی کینه ام نشانه کند
 از آن سله که عدانست یا منم نظر است که جور این همه با غیر آشنا نکند

بیبیج و تاب فند خاطر م در آنساعت که موی خویش دهد تاب و زلف شاهانه کند

صفای خاطر دردی کشی که چون آزاد

درون آجه عم رقص عاشقانه کند

﴿ آزاد همدانی ﴾

(غزل)

در بهشت بروم شده است باز امشب که آمدی ز درم با هزار ناز امشب
 قیامتم ز تو بر خواست کاشکی هیشد بسان روز قیامت شبم دراز امشب
 نگاه کن که چسان ماد اسهان چون شمع ز رشک ماه رخت هست در گداز امشب
 سعادت می که فراموش کرده بود مرا با اتفاق تو آمد ز در فراز امشب
 بغمزه نرس مستی چنان بلا نگیخت کد فتنه میاید از چشمت احترام امشب
 شبم روی تو روز است کاشکی نکند نقاب شب ز رخ افتاب باز امشب
 مرا ز هر دو جهان مقصدی بخز تو نبود شدم بو صل تو از هر دو بی نیاز امشب
 سرای من ز تو باغبان بهشت شد چه عجب که فوت شد من از دیدنت نیاز امشب
 برای اینکه بفردا نیوفتمد کارم چه خوب بود که میباشتم بنام امشب
 اگر چه لایق قدر تو نیست منزل من بیا و با من بی خانمان بساز امشب

غمام را سزد از بخت تهنیت گوید

که از وصال تو گردید سر افراز امشب

﴿ غمام همدانی ﴾

اسماعیل صبری پاشا

این شخص بزرگترین شاعر عربی مصری در عصر حاضر بوده و در ماه مارس (۱۹۲۳) مسیحی و (۱۳۴۱) هجری بعالم قدس شتافته و عالم ادبیات مصر را سوگوار ساخته .
مجله المقتطف مقاله مبسوطی بقلم یکی از ادبای مصر تحت عنوان (شعر صبری) ثبت کرده که از نقطه نظر ادبی و اشنائی ادبای ایران با روح ادب مصری سزاوار ترجمه و طبع بود . از این سبب پس از ترجمه بطبع آن پرداختیم

شعر صبری

در بیست و یکم ماه مارس از این سال شعر عربی عامه شیخوخیت را از سر گرفته برگشود و کفن برید و آنگاه یادگار بزرگان و مشایخ و ادب مرحوم اسماعیل صبری پاشا را در آن مکفون و مدفون ساخت .

این مرد از رجال بزرگی است که در تاریخی بوجود می آیند که مرد بزرگ بوجود نمی آید و از آن در غیر زمان خود می آیند تا بعد از این زمان زمان خود را بیاورند

در این گونه مردان هر چند قوه ظاهری پیش از

دیگران نیست ولی اینان قدرت و تازمگی هائی هستند که پس از تولد در مذهب انسانیت نشو و نما میکنند تا نواقص را مبدل بکمال و بدی هارا بخوبی عوض سازند و چیزهای معدوم را موجود کنند

اینها حدود زمان سعادت هستند که یکی از آنها زمان ابتدا میشود و پس از تغییر و تبدیل باو بیک زمان دیگر مبدل میگردد بامر دیگر

(صبری) در بک جانب شعر و با رودی در جانب دیگر جای گرفت چنانچه گوئی این دو نفر در طرف محور آسمان صگردند شعر و ادب شدند تا شعر بعد از تاریخ مرده تا بخر زنده دیگری را آغاز کنند و از محیط نیره مغاک خاک بقضای روشن از نور مغانی عالم افلاک صعود سارند و نسیم عالم علوی گردد و غبار اخلاق انباء زمان را از دامنش برفشاند. و هم بدست آن نسیم علوی در هائی را که زمانه از اخلاق بد بر روی اهد و خانواده وی گشوده بر بندد.

کشور شعر محتاج بیک بادشاه بود و دو پادشاه یافت و خدای داند که من در تمام شعراي که دیده ام نظیر این دو مرد از حیث خلق و خلق و ظرافت و ادب و رقت نایده ام و هیچ گفتار صلاحیت شرح حال اینانرا ندارد و با هیچ بیان نمیتوان آنچه در وجود آنها است مؤکد ساخت با یک

معنی از معانی آنها را تقویت کرد .

کوئی این دو نفر ایجاد شدند تا یکی مبدء و دیگرى
منتهى و یا در محل خود از اطراف تا هر کجا ندري
منفرد و یکه باشند شعر پیش از عهد این دو نفر وصله پوسیده
بر جامه کهنه بیش نبود .

ادبای اندلس از این جامه کهنه در سابق به (اغراض
مشرقیه یا طریفه مشرقیان) تعبیر میکردند و مقصود آنان
از این عبارت این بود که مشرقیان از معنی در گذشته و ب
صنایع و تکالیفات بدیعیه و عالم الفاظ دست و گریبان شده اند
این گونه شعر در قرن هشتم و نهم هجری تولد یافت
و مدتها باقی ماند تا اینکه از فرط کهنگی بخصوص در مصر
از یگدیگر فرو ریخت

در نتیجه قرن سیزدهم از این جامه کهنه بیش از
چند رقعہ و ریسمان در قصائد و مقاطع دیده نمیشد و در
این روز بود که شعرا فن ادب را کسب و حرفه قرار داده
و مثل سایر صنعت ها از آن آرزو و عیش رانی
می کردند



ناکاه [نارودی] ظاهر شد و چندین سال قبل از
آنکه (صبری) شعر بسراید در شاعری بسرحد نا بغیت رسید

ولی تنها ادبیات فالسی و جزالت عربی را در شعر کمجانید .
 انگاه (صبری) ظهور کرد و ادب اروپائی و رقت عربی
 را در شعر جای داد و اینجا است محل تفاوت ما بین اشعار
 این دو شاعر که خیالات خود را از دو طرف زمین شکار
 کرده اند .

این دو شاعر را روش و طبع و آرایش سخن مختلف
 است . بارودی در پی استحکام میرود و شدت استواری و سطربری
 را با سبک دلپسند خود جمع میکند و انگاه خیالات آسمانی را
 همان در نیمه راه هموطن در قلب نا رسیده به معرض نمایش
 می آورد .

ولی صبری در پی رقت و نازکی میرود . و بر صفای لفظ
 جمال خوبی و شیرینی رقت رامی فزاید و افکار قدسیه را پس
 از وصول بقلب بمعرض نمایش میگذارد .
 بارودی ترازوی زبان را در دست گرفته حروف و
 کلمات را بدن می سنجد .

ولی صبری . با میزان ذوق که و رای زبان است
 کار می کند

برای هر يك در این دو شاعر اسباب کار مناسب او را
 طبیعت مهیا داشته و بارودی دارای حافظه وسیعی است چنانچه
 کوئی مجموعه است از دواوین عرب و مولدین ، بقیه دارد

اَبْرَمَعْنَا

مقایسه شعرای فارسی و تازی



در این موضوع سخت سخن راندن چنان آسان نیست. زیرا از کاروان فضل و هنر تا کثوت نشان یا و جاده در این دشت ساده بدست نیست و البته از چنین راهی بسر منزل مقصود رسیدن مشکل است پس اگر رهرو نخستین گاهی راه را بغلطیماهد یا اینکه بسر منزل مقصود نرسد باز هم رهبر قوم است زیرا تا درجه راه را نشان داده و دیگران از آثار قدم او میتوانند تا حدی استفاده کرده و بسر منزل مقصود برسند

بعلاوه زاد و راحله این سفر چنانچه باید و شاید امروز برای ما فراهم نیست زیرا کتب و دفاتر و دو اوبین

شعرای طرفین تا آن مقدار که لازمه انجام کار است از دسترس ما دو راست چه هنوز يك کتابخانه عمومی و قابل استفاده در این ممالک وجود ندارد. کتب خانه های شخصی هم علاوه بر اینکه مقصود را کفایت نمیکند زندانی کلبه جهل اعیانیت و سرمایه داری است. با اینحال بحکم «مالا يدرك طه لا یتترك جله» ما در این مرحله باسند ذوق و زاد و راحله اندک رهسپار شده و امید رسیدن بسر منزل مقصود داریم.

برای کشف حقیقت و حل این مسئله از ترتیب مقدمه-اتی چند ناگیریم که در هر يك از موضوع خاصی بحث و تدقیق بکار رود و در حاتمه نتیجه مطلوبه حاصل گردد.

فهرست موضوعات و مقدمات

۱ - تقدم زمانی . که آیا افتاب شعر و ادب در عرب بیشتر

طلوع کرده یا در عجم

۲ - انواع و اقسام شعر . که آیا در تمام فنون شعر از تغزل

و تشبیت و او صاف طبیعت و افسانه سرائی و حلمت و اندرز

کدام يك از طرفین بسرحد کمال رسیده اند .

(۳) - معنی شاعر . که آیا در هر يك از طرفین مقصود ما

از شاعر کیست و کدام اشخاص را در میزان مقایسه با یکدیگر

باید سمجید

- (۴) مقایسه موضوعات مشترک که که آیا در موضوعاتی که طرفین سخن رانده اند کدام طرف بهتر حق سخن را ادا کرده است
- (۵) رسائی زبان. که آیا زبان کدام یک از طرفین برای بیان معنی و مضمون گشاده میدان تر است.
- (۶) عصر شعر. که آیا در هر یک از طرفین کدام قرن قرن ترقی و تعالی شعر محسوب است و کدام قرن قرن تنزل
- (۷) کثرت شعر و شاعر. که آیا در کدام یک از دو طرف شعر و شاعر بیشتر وجود دارد و کدام طرف در تمام طبقات شاعر داشته اند و شعرای آنان بیشتر شعر گفته اند
- (۸) علوم و حکم. که آیا شعرای کدام یک از طرفین در علوم و حکم بیشتر تبحر و دست داشته اند و اشعار آنان بیشتر دارای اندرز و حکمت است
- (۹) بجز و قوافی. که آیا بجز و قافیه در کدام یک از طرفین و سبع تر و آزاد تر است
- (۱۰) علوم ادبیه. که آیا علوم ادبیه در کدام یک از دو طرف کامل تر و وسیع تر است و در این باب شعرای کدام طرف بیشتر زحمت داشته اند
- (۱۱) طبیعیات. که آیا طبیعت در نمایش و ایجاد موضوعات شعریه از آب و هوا و سبزه و گل و می و معشوق با کدام طرف بیشتر همراهی کرده است

(۱۲) جهانگیری . که ایا شعرای کدام يك از طرفین با کمند لطافت و شمشیر زبان بیشتر بجهانگیری و تسخیر ملل نایل شده و بزبان ملی خود بیشتر خدمت کرده اند

۱۳ مشوق . که ایا در عزم مروج شعر و ادب زیاد تر بوده اسف یا در عجم

(۱۴) انقلاب مغل . که ایا در کدام يك از دو طرف حوادث سهمکین و انقلابات روزگار بیشتر بغارت ناموس شعر و ادب پرداخته است

(۱)

تقدم زمانی

در این موضوع اقوال و آراء بی ماخذ در طرفین فراوانست چنانچه اعراب در تعیین نخستین شاعر عرب افسانه های بسیار دارند یکی میگوید : اول کسیکه بزبان عربی شعر گفت حضرت ادم بود که این قطعه را در مرثیه ها بیل سروده است

تغیرت البلاد و من علیها و وجه الارض مغبر قبح
تغیر کل ذی لون و طعم و قل البشر و الوجه الصبیح
فوا اسفا علی ها بیل ابی قتیل قد تضمنه الضریح
و جاورنا عدو الیس ینسی لعینا لا یءوت فنسریح
دوم شاعر عرب نیز گویند شیطان است

که در جواب آ دم گفته .

تنح الى البلاد و ساكنيها ففى الفردوس ضاق بك الفسيح
 و كفت بها و اهلك فى نعيم و انفسك من اذى الدنيا مريح
 قبلت اذا مكا يدتي و مكري الى آن فاتك الثمن الذبيح
 فلو لا رحمة الجبار اضحى بكلك من جنان الخلد مريح
 دیگرى گوید :

اول كيكه عربى شعر گفته يعرب ابن قحطان
 نبیره نوح است كه لغت عرب از او انتشار یافته . و تا
 آن زمان اسمي هم از شعر در میان نبوده و يعرب از بس در سجع
 مولع بود كه هي هم يك مصرع موزون از او تراوش مینكرد
 بدون اینکه خودش هم التفات بان داشته باشد يك
 روز در جمع اكابر و اقارب خود بداهة ابن د و بیت
 بزبانش گذشت .

ما الخلق الا لآب و ام خزین جهل و خزین علم
 ما بين خوف و اقع و حلم * فى فرح طور ا و طور ا هم
 حزار با تعجب گفتند : ما هذا لتر تریل الذی ما
 كنا شعر نابلک قبل یومنا هذا .

يعرب در جواب گفت : انا ايضا ما شعرت به

من نفسي قبل یومی هذا . در وجه تسمیه شعر هم بعضی
 گویند كه چون بدون تعلیم و تعلم و بوا سطره شعور ذاتی

نخست از طبع یعرب تراوش کرد از این سبب بشعر موسوم
گر دید .

بعضی دیگر گویند. اول کسیکه شعر عربی گفت
خلجیان ابن ادهم کاتب هود است و این د و بیت
از او است

و فنی کل قوم سنة نجد ثونها * و را با علی غیر الطریق تغیر
الا الموت خیر من حیات، یسینا بهاج-رهم فیمین
و نیر در تعدین اول شاعر فارسی نظیر این افسانه
ها یافت میشود چنانچه بعضی گویند اول کسیکه بزبان فارسی
شعر گفت بهرام کور است که در نزد پادشاه یمن نعمان
ابن منذر بود و ارجوزه های عرب را شنیده و بطرز
آنان یک بیت از جوزه انشا کرده و نیر گویند کنیت
در عرب بواسطه بهرام گور ایجاد شد زیرا همواره بزرگان
قبایل پسران و برادران خود را نزد آن شاهزاد : بزرگ
میفرستادند و چون آنها معروف نبودند بپدر یا برادر خود
معرفی میشدند و گفته میشد هذا ابو فلان یا اخو فلان
یا ابن فلان و من بعد بهمین کنیت معروف
میشدند

یکی از تذکره های قدیم مینویسند - بهرام
معوقة داشت دلارام نام بسی سخن سنج و نکته

دان چنانکه هر گاه بهرام سخن موزونی ادا کردی
دلارام هم بهمان و زب جواب دادی . روزی در
شکار گاه در حضور وی بهرام بشیری در آ و بخت و هر
د و گوش شیر را گرفته بر هم بست و آنکاه از راه تفساخر این
مصرع را گفت .

منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
دلارام هم در جواب این مصرع ثانی را گفت .

نام من بهرام کور و کنیتم بو جبيله
ولی این قبیل سخن ها را سند تاریخی نیست
بلکه سند برخلاف آن در دست است و آنچه از
تواریخ ممکن است استنباط کرد این است
که در ملل غیر از فارسی و عرب چون تاریخ آنان
با النسبه منظم است او لشاعر آنان تا درجه معلوم است
مثلا در یونان اول شاعر (هسیو دور) است که ده
قرن قبل از میلاد شعر سَفنه و چهل سال بعد از او (او
میرس) یا (هو مر) معروف پیدا شده است .
در ملت رومانی اول کسی که شعر گفته (ورجیل) است
که در هفتاد سال قبل از میلاد تولد یافته

ولی در سایر ملل و دول اروپائی بعد از جنگهای

صلیبیه شعر و شاعر ظهور کرده است

در عرب چون نظم شعر مقدم است بر ظهور
کتابت از این سبب نمیتوان اول شاعر عرب را از تاریخ
استخراج کرد و همین قدر معلوم است که قبل از ظهور
کتابت شعرائی بوده اند که تواریخ را منظوم میداشته اند
تا حفظ آن بر عرب سهل باشد و از این سبب
گفته اند که الشعر دیوان العرب و ترجمان الادب
ولی از تقسیم شعرای عرب به شش طبقه جاهلیون
و مخضرمون و مقدمون یا اسلاميون . و مولدون
و محدثون و متاخرون اجمالا معلوم میشود که لاقبل در سه
قرن قبل از بعثت شعر عربی وجود داشته .

اما در فارسی شعر و شاعری با سلوب کنونی که محل بحث ما است در
حدود يك قرن و نیم یا دو قرن بعد از هجرت ظهور
و بروز کرده است

این نکته را هم نباید فراموش کرد که شعر و ادب
در فارس و عجم مسلم و جرد داشته چنانچه بعضی گویند اول
شاعر فارسی هوشنگ است امانه با این طرز را سلوب کنونی
چنانکه خط آنان هم این خط کنونی نبوده

ولی حوادث روزگار و تسلط عرب بر فارس دگلی آن
خرمن را آتش زد و در دست باد هم از آن خاکستری باقی
نگذاشت چنانکه در زمان عبد الله ابن طاهر که از

طرف خلفا در خراسان امیر بود روزی مردی فارسی کتابی که افسانه و اعی و عذراء در آن بزبان فارسی بنام انوشیروان منظوم بود نزد عبدالله آورد عبدالله گفت ما اهل قرانیم و کتب مجوس را لازم نداریم و حکم کرد که اینگونه کتب را بسوزانند و چنان سوختند که اثری از تاریخ و اشعار پارسیان باستانی باقی نماند

باری از این مقدمات معلوم میشود که شعر عربی بر شعر فارسی با اسلوب کنونی تقدم زمانی دارد چه شعر فارسی از زمان مامون شروع میشود و معروف است که ابوالعباس مروزی در سنه یکصد و هفتاد و سه مامون را بیکقطعه شعر فارسی آمیخته با عربی مدح کرد و هزار دینار هر ساله مقرر یافت

(۲)

انواع و اقسام شعر

بعضی از ادیبان بزرگ از حیث معنی و موضوع شعر را بده قسمت منقسم ساخته اند چنانچه ابوتامم دیوان حماسه معروف خود را بده بان مبوب کرده و در هر باب يك قسم از این ده قسم را جای داده است .

عبدالعزیز ابن اصبع گوید: فنون شعر هیجده است بدین تفصیل غزل . وصف . فخر . مدح . هجاء . عتاب .

اعتذار . ادب . زهد . اخوانیات . مرثیاتی . بشارت . تهانی
و عید . تحذیر . تخریص . مایح . سئوال و جواب . ادبای دیگر هم
بطرز دیگر تقسیم کرده اند و اگر قسمت را نسبت بتمام موضوعات
توسعه دهیم از صد هم میگذرد و بنهایت نمیرسد پس حق در
مقام آن است که فنون مهمه و موضوعات عمومی را
محل قسمت قرار داده و بشرح ذیل برده قسمت تقسیم
کنیم .

(۱) غزل و نسیم (۲) مدح (۳) هجاء (۴)
فخر و حماسه (۵) ملح و فکاهی (۶) مرثیاتی (۷) وصف
طبیعت و اشیاء (۸) افسانه سرائی ۹ اندرز و حکمت (۱۰)
مفاخر و مناقب ملی . در اغلب این اقسام شعرای عرب و عجم
هر دو دست داشته اند ولی بعضی از آنها از قبیل افسانه سرائی
با حکایات و امثال کوچک مانند اوستای شیخ و مخزن الاسرار
نظامی یا افسانه های بزرگ و طولانی مانند خسرو و شیرین
و بلبل و مجنون و هم از قبیل مفاخر و مناقب مہیجہ ملیه و
داستانهای شجاعت و بهاوانان مانند شاهنامه فردوسی مختصر
بشعراى عجم است و عرب تا کنون در این میدان مبارزه اسبی بجولان
در نیاورده است در صورتی که مهم ترین اقسام شعر همین
اقسام اخیره هستند و اروپای متمدن جدید بدین قسم شعر
افتخار میکند و شاعران نیز وظیفه وجدانی و طبیعی خود را که

عبارت است از هدایت و رهنمائی قوم و آراستن مملکت از اخلاق
حسنه و باس شرافت و ناءوس ملی و تهییج عرق شجاعت و
شهامت کاملادراین اقسام از شعر میتواند اداکند
پس معلوم شد که از این حیث شعرای پارسی کاملاً بر عرب
برتری و رجهان دارند

(۳)

معنی شاعر

آنچه از کلمات ادب استخراج میشود این است که بر سه
طایفه اسم شاعر را میتوان اطلاق کرد (اول) مخترع یعنی موزون
سرائی که مخترع معانی جدید و مضامین تازه باشد (دوم) مولد
یعنی کسی که اگر مخترع نباشد لااقل بتواند از معنای
مخترع دیگران مضمون خوبی باارایش دیگر تولید سازد (سوم)
وزان یعنی کسی که اگر از تولید یا تصرف مطبوع در معنای
مخترع دیگران عاجز است لااقل بتواند کلام را موزون ادا کند
ولی بعضی از ادبا طایفه سوم را از حوزه شعرا خارج کرده
و آنانرا فقط وزان نام نهاده اند نه شاعر

هر چند در زبان ما این سه طبقه هیچکدام شاعر نیستند و
این کلمه شاعر در عرف عام بلکه خاص حقیقت ثانوی یافته است در معنای
نقیض اول و اگر امروز شاعر کو بند مقصود کسی است که علاوه
بر آنکه مخترع و مولد نباشد از عهده وزانی و شناسائی و فهم

شعر هم برنیاید

بازی موضوع بحث مادر این مقاله شاعر بمعنای امروز نیست بلکه بمعنای دیروز و روزگار علم و ادب ابراست بلکه در ازمان هم اگر مولد لا از انجمن شعرا خارج نکنیم و او را منتحل نخوانیم مسلم لا اقل وزان را شاعر نمیدانیم پس در این مقام مقصود ما از شعرای عرب و عجم فقط شعرای مخترع طرفین هستند نه سایر طبقات

در این عقیده که فقط مخترع را باید شاعر خواند مسالدا و فضلاي بزرگ با ما هم عقیده بوده اند که اگر بخواهیم بزرگ اقوال آنان برداریم مقام کنجایش ندارد ولی برای نمونه اندکی از بسیار و مشتق از خرمن را ناگزیر بمعرض نمایش میگذاریم

ابوتمام شعرا چنین وصف میکند

منزهة عن السرق المروری * مکرمة عن المعنی المغار

صاحب ابن عباد بشاعر منتحل که برای او شعر خواند چنین گفت
(او حلت عقاله لحق نارابه)

یعنی اگر دست بند او را بکشائی بسوی صاحب خود خواهد شتافت

فیضی دکنی ادیب و شاعر بزرگ در کتاب (مرکز ادوار) که در برابر مخزن الاسرار حکیم نظامی منظوم داشته چنین میگوید

دزد سخن راه بجائی نبرد / کز کف با باز قفائی نخورد
چند بتساراج سخن تاختم / بزم زشمع دیکران ساختن
چند خیال دگر اندوختن / کبسه بی نقد کسان دوختن
کرتو گویم که خیال تو نیست / این همه اندیشه مجال تو نیست
بانگ براری که نکو بسته ام / معنی او را بد از او بسته ام
گرتو زحرفی که بر او بسته / بد نه گرفتم که نکو بسته
ماشطه با غایبه و سندروس / دعوی خوبی نلند با عروس
قطع نظر کن زخیال دیکر / زانکه پسر خوانده نکرد پسر
قصد خیال دگران نابکی / جود بمال دگران نابکی
که به تو ارد علم افراختن / کاه بتضمین سپر انداختن
ابن همه از کوتاهی راه دست / و آن همه از فکرت کوتاه دست
فیض ازل را نبود انقطاع / ملک ابد را نبود انزاع
در تک و پوی سخن اندیشه کن / دور رو و دور روی پیشه کن
خواهی اگر سود فراوان بری / به که متاع از ره دور آوری
شوق سخن ازل هر کس مجوی / مایه اکتیرز هر خس مجوی
هر نفسی محرم اسرار نیست / بوالهوسان را بهوس کار نیست
دیده ام از شعر شنا سان بسی / شعر چو شاعر نشنا سد کسی
بوالعجبانند در این روزگار / اهل سخن را شده آموزگار
دم زده از شعر شنا سی همه / گفته سخن های قیاسی همه
نا شده از برق یقین و هم سوز / روز نیاورد ه بشب شب برو

صفحه ۴۱۴ [مقایسه شعرای فارسی و تازی] شماره ۹-۱۰

بر خرد اما ز خرد بیخبر بر سخن اما ز سخن بی اثر
هره از این نکته شناسان مجوی همره این قافله اسان میوی

(۴)

مقایسه موضوعات مشترکه

این مبحث گرچه بسیار مهم است و در بیان آن
مقالات مبسوطه باید نگاشت و شاید در آتیه توفیق نگارش
دست دهد ولی در این مقام چند قطعه در چند موضوع
از اختیارات انی تمام در دیوانان حماسه نقل کرده
و در برابر هر یک نیز از شعرای فارسی شعری انتخاب
ساخته و حکمیت را بسذوق سلیم و اکتذار
میکنیم.

* حماسه *

❦ قول الفند الزمانی فی حرب البسوس ❦

صفحننا عن بنی ذهل و قلما القوم اخوان
عسی الایام ان یرجعن قوما کما لذی کانوا
فلما صرح الشر و امسى و هو عربان
و لم یبق سوی العدوان دناهم کما دانو
مشینا مشیة اللیث غدا و اللیث عضبان
بضرب فیه توهین و تخضع و اقران

و طعن کفم الزق - غذا و الزق ملآن
و بعض الاحلم عندا لجهل المذلة اذ عسان

و في الشر نجسات حين لا ینجیاك حسان

حماسه در فارسی

اتابك سعدا بن زنگی

در زم چو آه نسیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
از حضرت ما برند اوصاف بشام و ز هیت ما برند ز نار بروم

قبائیان

پنج بر ا در اند از يك پدر و در تركستان حکمران بوده
اند یکی از آنها دا رای طبع مو زون است و چنین
گفته

ما پنج برادریم کز يك پشتم در دیده روزگار پنج انگشتم
چون فرد شویم در نظرها علمیم چون جمع شویم بر دهنها مشتیم
(صفوة الدين - لاله خانون)

زنی با عقل و کفایت است و مدتی حکمران کرمان بوده از اوست
من ان زنم که همه کار من نکو کاریست بزیر مقنعه من بسی کله داریست
درون پرده عصمت که جایگاه منست مسافران صبارا گذر بد شوا ریست
جمال سایه خود را در بیغ میدارم ز آفتاب که ان هرزه کرد و بازار ریست

بهر که مقنعه بخشم از سرم گوید چه جای مقنعه تاج هزار دینار است
نه رزنی بدر گز مقنعه است ادیانو نه هر سری بکلاهی سزای سردار است
من ار چه مقنعه دارم کلاه دار مرا کله ز مقنعه من چون تاج جبار است
کلاه مرده بلند از وجود مقنعه است که از سرو کله دیگرانش بیزار است

طناب گردن زن کشته بآدم مقنعه

که تار بودش نزع صمت و وفادار بست

(مرثیه)

عبدة ابن الطیب المخضرمی

عليك سلام الله قيس ابن عاصم

و رحمة ماشاء ان يترحمها

تحية من غادرته غرض الردى

اذا زار عن شحط بلادك سلما

فما كان قيس ملكه هلك واخذ

و لکنه بنیان قوم تهدما

کمال الدین اسماعیل در مرثیه فرزند خود

که در مسافرتش فرمان در رسید و همسفران بی او باز آمدند گوید

و به از این مرثیه تاکنون گفته شده است

همرهان نازنینم از سفر باز آمدند بد کلم تا چرا بی ان یسرباز آمدند

ارمغانی حنظل آوردند و صبر از بهر ما گرچه خود با تانک ها قند و شکر باز آمدند

چون ندیدم در میان کاروان معشوق خوش
گفتم آبا از چه اینها زود تر باز آمدند
او مگر از ناز کی آهسته تر میراند اسب
با خود اینان از ره دیگر مگر باز آمدند
شرط همراهی نبدگان سایه پرورد مرا
باز پس ماندند و خود با شور و شر باز آمدند
کوهری کس جان بها بود اندر آب انداختند
وز برای حفظ رخت مختصر باز آمدند
دوسنان و بلور آن از بهر استقبال او
همچو من ازین رفتند و بسر باز آمدند
از نشاط روی او همسایگان کوی او
مطربان رفتند اما نوحه گر باز آمدند
آه از آنساعت که همزادان او با چشم تر
بی برادر خو بچکان نزد پدر باز آمدند
این مرثیه مفصل است و بی نظیر در هر زبان و
برای اثبات دعوی از خوانندگان تقاضا میکنیم که مراجعه
بدیوان کمال الدین کرده و بدقت از اول تا آخر بخوانند.

☆ (ادب) ☆

بحی این زیاد گوید

ولها رایت الشیب لاح بیاضه بمفرق راسی قلت للمشیب مرحباً

ولو خفت اني ان لدفنت تحميتي تنكب عني رمت ان بتنكبا
ولكن اذا ما حل كره فسامحت به النفس يوما كان للكره اذها

مرار ابن سعید گوید

اذا شئت يوما ان تسود عشيرة فبالحلم سدلا بالتسرع والشم
و للحلم خیر فاعلمن مغبة من الجهل الا ان تشمس من طام

☆(ادب در فارسی)☆

رودکی فرماید

زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چونکو نگوینگری همه بند است
بروز نیک کسان گمت غم مخور ز نهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است

کمال الدین اسماعیل راست

موی سپید هست خرد مند را مدیر ای غافل از زمانه بیک موی پندگیر
مویم سپید گشت و دم سر دم ز من آری بیکدیگر بود این برف و زمهریر
ترسم شکوفه اجل است این که بشکفید بر شاخسار عمره در نوبت اخیر
او میکند مسوده شعرا بیاض من میکنم مسوده شعر خیر خیر
پیری خمیر مایه مرک است ای عجب از موی کس شنید که اید برون خمیر
هر قلّه که بر سر او برف جا گرفت بر دامنش پدید شود چشمه و غدیر
بر قلّه سرم چو ز پیری نشست برف نشگفت اگر پدید شد از چشم آبگیر

ایضاً

ادمی بر حسب همت خویش افزایش هر چه اندیشه در آن بندد چندان گردد

کام دل مطیبي بنده نا کامی باش تا همان درد ترا مایه در مان گردد
 کرسراز جیب صفا بر کی از صدق چو صبح جرم خورشید ترا کوی گریبان گردد
 دل بر این کنبد کرده منه کاین دو لایب آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
 خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز کار از انسان که دلت خواست بسامان گردد
 یخه ایمن از این عالم نایا بر جای که بیک دم زدش کار دگرسان گردد

کلیم کاشانی

طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی با همتمی که از سر عالم توان گذشت
 بدنامی حیات دو و وزی نبود بیش آنهم کلیم بانو بگویم چسان گذشت
 یک روز صرف بستن دل شد باین و آن روز دیگر بکندن دل ز این و آن گذشت

☆ غزل و نسیب ☆

الا طرفتنا اخرا للیل زینب علیک سلام هل لفات مطلب
 و قات تجنينا و لا تقربنا و کیف و اتم حاجتی انجیب
 بقولون هل بعد الثلاثین ملعب فقلت و هل قبل الثلاثین ملعب
 لقد جل خطب الشیب ان کان کلها بدت شیبه بعري من اللهو مرکب

☆ سعدي فرمايد ☆

بازت ندانم از سر بیمان ما که برد باز از نین عهد تو نقش وفا که برد
 چندین وفا که کرد چومن در جفا تو وانکه زد دست هجر تو چندین عنا که برد
 بگریست چشم ابر بر احوال زار من جز آه من نکوش وی این ماجرا که برد
 کفتم لب تو را که دل من تو برده گفتا که آمد دل چه نشان می کجا که برد

توفیق عشق روی تو؟ نجی است تا که یافت باز اتفاق وصل تو گوئی است تا که برد
جز چشم تو که فتنه و قتال عالم است صد شیخ وزاهد از سر راه ریا که برد
سعدی نه مرد بازی شطریج عشق تو است
دستی بکام دل ز سپهر دغا که برد

سفر دراز نباشد بیای طالب دوست کز نده ابد است انکسی که کشته اوست
شراب خورده معنی چو در سماع آید چه جای جامه که بر خویشتن بدر دیوست
هر آنکه بر رخ منظور ما نظر دارد بترک خویش بگوید که یار عربده جو است
حقیر تا نشازی نواب چشم فقیر که قطره قطره باران چو با هم آمد جو است
نمیرود که مکنندش همی برد مشتاق چه جای پند نصیحت کسان بیهده گو است
چه در میانه خاک او فتاده بینی از آن پیرس که چو کان از آن پیرس که گو است
چرا و چون نرسد بندگان مخلص را رواست گر همه بد یکنی بدن که نکو است
کدام سرو سهی راست با وجود تو قدر کدام غایبه را پیش خاک پای تو بو است
بسی بگفت خداوند عقل و نشنیدم که دل بغزه خود بان مده که سنک و سبو است
هزار دشمن اگر بر سر ند سعیدی را بدر سنی که نکوید بجز حکایت دوست
باب دیده خونین نوشته قصه حال نظر بصفحه اول مکن که تو بر تو است
بدون انتخاب این دو غزل از سعیدی نقل شد زیرا تمام دیوان شیخ مندرج
است و انتخاب بر خلاف ادب

هجاء

(ابو الا نواء)

قوم اذا اكلوا اخفوا كلامهم واستوثقوا من رجاج الباب والدار

لا يقبس الجار منهم فضل نارهم و لا تكف يد عن حرمة الجار
كمال الدين اسماعيل فرمايد

ناني است در اين جهان و آبي از ديدم مردمان نهان
اين را صفتي است لا يذوقون آن را سمتي است لن تراني
داني كه کدام نان و آب است نان تو و آب ز ندكني
(سنائي)

ديك خواجه ز گوشت دوشيزه است مطبخ او ز دود پاكيزه است
خواجه چون نان خورد در آموضع مور در آرزوي نان ريزه است
لا ادري

اي كاسه تو سياه و ديك توسيد از آتش و آب هر دو بپريده اميد
آن شسته نميشود مگر از باران و اين گرم نميشود مگر از خورشيد
(ميرزا ابوالقاسم شيرازي)

با فلان گفتم اي پسر يدرت جز بتاريكي از چه نان نخورد
گفت ترسد ز روشني كه مباد سايه اش دست سوي كاسه برد

مديح

حسين ابن مطير الاسدي

له يوم بؤس فيه للناس ابؤس و يوم نعيم فيه للناس انعم
في مطر يوم الجود من كفه الندى و يمطر يوم الباس من كفه الدم
و لو ان يوم الباس خلي عقابه على الناس لم يصب على الارض مجرم
و لو ان يوم الجود خلي يمينه على الناس لم يصب على الارض معدم

مدیح در فارسی

(جمال الدین عبدالرزاق)

ایکه در ملک تو هرگز نرسد دست زوال

دور باد از تو و از دولت تو عین کمال

ماه منجوق تو بر ساعد جو زا یاره

نعل شبده یز تو بر پای تریسا خلخال

عاقبت در دو جهان رخت کجا بنهادی

گر نه این خشم تو را حلم بدی در دنبال

ور زمین ذره از حلم تو حاصل کردی

دگر از نفخه صورش نرسیدی ز لزال

پیش از آن کادم منشور خلافت انوش

تو در آن عهد ملک بودی و ادم صلصال

آن چنان تازم که طبع تو ز بخشش گردد

چگر تشنه همانا نشود ز آب زلال

مکن ایشاه کدکان کیسه تهی گشت ز تو

زرو سیم است که می بخشی نه سنگ و سفال

ملک از بخشش بسیار اگر نیست ملول

خلق را باری از بس سندن خاست ملال

حسن غزوی

اندر آن روز که گردان دل رستم یابند

اندر آن حال که مردان ره حیدر گیرند

زاسمان آتش بیدکار بتابد چو تنور
اختران ازتف خون اعل چواحگرگیرند
باد ناز برا در عرصه خاکي رانند
آب هند برا در شعله آذر گیرند
بینها صیقل خورشید سپرکش کردند
نیرها دامن کردون زره در کیرند
کل رخها را ار کلبن قامت چینند
مشک جانها را از نافه پیدر گیرند
انزمان فتح و ظفر بیش دوندازچپ و راست
پس فتراک تو ای شاه مظفر گیرند
صفات

بعیت الحنفی در وصف شتر گوید

وها جرة يشوي مهاها سمومها طبیعت بهاعیرانه و اشتوبتها
مفرجة منفوجة خضرمية مسانده سرالمهاری انتقیتهها
فطرت بها شجعاء قرواءجرشعا اذاعد مجدا لعيس قدم بیتها
وجدت اناها رائضیها وامها فاعطیت فیها الحکم حتی حوبتها
مختاری غزوی در وصف شتر گوید

نحواستم ز مجمزم جازه آورد یکی هدونی صحرانوردوگوه سپر
سطبر کردن واکنده ران وپهن کفل بلندقامت و بسیار موی وکوچک سر
دو دیده ازدهنش خوشهای مروارید دمیده از کتفش برگهای سیمنبر

ز گوش و گردن و از دست و سینه داشت سلاح
 که آن دو نصل و کمان بود و ایند و گرز و سپر
 چو باد پای بکوهان او در آوردم ز جای برجست آن بادبای کوه سپر
 ز جای جستن او دیدم و ندیدم بیش که کوه کوهان که میبرد یا کرد در (۱)
 همی برآمد برش زیبای و رفت چو تیر شکفت نیست که در پای تیر باشد تیر
 چو آفتاب عنانرا بیاختر در تافت زمام او را بر تافتیم سوی خاور
 رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن برون بگشت فلک ناس خون نگشت جلر
 ز حد کوهش در صدر آسمان شمشیر ز نوك خارش در عرق اژدها نشتر
 زس لندی بالای کوه او گفتم عجب که بسته نشد راه کند اخضر
 مجره از بر کوه انچنان نمود مرا که آسمانرا ز آسیب آن بسوخت گمر
 مجال بسته او دیده راندم محسوس مضیق بیشه او وهم راند ادکنر
 سموم او بر سیم رخ ا بسوخت چنانک شد از پریدن مجر و م تا که محشر
 نخت بار که صرصر در او گذشت بجست ز هول او و از آن پس جهنده شد صرصر
 هیون من شده از دشت و کوه اوی ریج چنانده باد بود بی زبان ز بحر و زبر
 بسان ناقه صالح بیک شب اندر کوه هزار بار برون آمد از میان حجر
 قآئی در وصف اسب گوید
 رونده رخس من ای از نژاد باد شمال ز صلب صاعقه و پشت بر قو بطن خیال
 دم تو سلسله کردن صبا و دبور سم تو مرد مک دیده جنوب شمال
 دریده حمله تو باد عا در انا موس کشیده بیکر تو کوه قاف را مثال
 مجره را عوض تنک بسته زیر شکم ستاره را بدل میخ سوده تحت نعال
 (۱) زمین سخت و کوه و در

که است این نلبت یا یک آسمان پروین سم است زیر بیت یا یک آشینان پروبال
 جهان نور دی و که کوبی وزمین سپری سیاه روی تنی یا که رخسارستم زال
 زمان ماضی اگر با تو همعنان گردد بیک رکاب زدن بگذرد ز استقبال

ملح و فکاهی

قال بعضهم

يقول لي الامير بغير جرم تقدم حين جد بنا المراس
 فهالي ان اطعك من حيات و مالي غير هذا الراس راس
 دعبل

اعوذ بالله من ليل يقر بني الى مضاجعة كالذلك بالمسد
 لقد لمست معراها فما وقعت مما لمست يدي الا على وتد
 في كل عضولها قرن تصك به جنب الضجيع فيضحى واهي الجسد

(عرفي)

شاهنشها حقیقت اسبی که داده بشنو زاطف تابرسانم بقر عرض
 درویش بی عصاش نکیرد ز من بمفت طرار مفلسش نستاند ز من بقرض
 پیراست وعلتی بمجوش زان فزوده ام آری بود حمایت پیر علیل فرض
 لر شیئه زند مجوانی ستا یش ورنقطه رود کنمش نام طی ارض
 مهمیر میزنم بوی از صبح تابشام نانیم کام می رود آن هم بیای قرض
 هستم براو سوارو بمعنی پیاده ام کامی بطول میزدم اکنون ز من بعرض

انوری

بردم بکدی و تر بد او حاجت انکشت نهاد پیش من برسر

یعنی اكدوی خشك من كرهست اندر همه باغ من كدوي تر

انوری

دستار خوان بود دو گز کم بروستا دروي نهنده كدوي تر نه بس عجب

لیکن عجب ز خواهه آن آیدم همی کو بر کدوی خشك نهید بیست کر قصب

سعدی

آنانکه پر بروي وشگر گفتار ند حیف است له روي خوب پنهان دارند

فی الجماله نقاب نیز بیفایده نیست تازشت بدو شدند و نکو بلند ارند

حکیم نظامی

عجوزی بود مادر خوانده او ز نسل م دران و امندۀ او

چکویم چون دهن کر کی بتقدیر نه چون گرك جوان چون روبه پیر

گرا نجانی له کفتمی جان نبودش بدا ندایم که يك دندان نبودش

دوستان چون دو خیک آب رفته ز زانو زور و از تن ناب رفته

تنی چون خر کمان از کوز پشته برو دوشی چو کیمخت از درشتی

دو رخ چون جوز هندی ریشه ریشه چو حنظل هر یکی زهری بشیشه

دهان گوش گیر از شاخ شاخی بکسور تنك ماندی از فراخی

شکنج ابرو بش بر لب فتاده دهانش را شکنجه بر نهاده

نه بینی خر لهی بروی بسته نه دندان بگدوز ز ریخ شکسته

مژه ریزنده چشم آشفته مانده ز خو ردن دست و دندان خفته مانده

قائمی

مر مرا بود کهن ساله زنی دایه چرخ بیل خرطوم وزرافه تن و بوزینه نگاه

آه سردش للب انقدر که در یخدان یخ موی زردش بتن انقدر که در کهد انکاه
بین بر خسارش ار آن بیش که در دریاموج مایل شهوت از ان بیش که شیطان بدناه

(دم نسوان)

قال بعضهم

تمت عبیده الامن محاسنها والمالح منها مکان الشمس والقمر

قل للذی عابها من عائب حنق اقصر فراس الذی قد عبت للحجر

قال آخر

الا یاثبیه الدب مالک معر ضا وقد جعل الرحمن طولک فی العرض

واقسم لو خرث من استک بیضه لیا نکسرت اقرب بعضک من بعض

(شاعر پارسی گوید)

همدم پیره عجوژی است که با آرز جوان دمبدم میدهدم از دم خود رنج و عذاب

دهنی دارد هر گوشه لب تابن گوش چانه دارد با عانه بیک بستر خواب

شیش از چشمش در گوش خزنده بهجوم مکس از کوشش در کام جهنده بشتاب

ترک پیری است فرور یخته پشم و دندان خرس کوری است فرور فته ورسته ز خلاب

گرزه ماری است گراور و بفرار ندطیور کهنه دبی است گراو با بگریزند دو اب

مایه محنت و اندوه و بلای شادی دایه پرورش دود و جعل را محراب

فصل دی دره پر برف و یخ است از مردی من دو چار دره چون غرقه اسیر کرد اب

گاه تابستان آتشکده کبر ان است من در آتشکده چون هیر بدم آتش تاب

هست پرورنده دیواری و بر هر روزن عنکبونی ز بی صید تنیده است لعاب
 چون بحرف آید گوئی که هم او شده اند دردمش بوم و بقر لک و خرغوک و غراب
 شب و روز است از این چنک قد طبل شکم چنک از نغمه نهی طبل پراز باد عذاب
 بسته بر رویم ابواب سرور و شادی بر گشوده بر خم از غم باب الابواب
 با اینکه در موضوعات مذکوره اشعار عربیه را
 (ابوتام) شاعر مشهور و بزرگ عرب انتخاب کرده و اشعار
 پارسی را بواسطه فراهم نبودن اسباب و ضیق مجال نگارنده بدون
 مطالعه و انتقاد و انتخاب نقل کرده است. با اینهمه اگر من
 عرب بودم تصدیق نام داشتم که پارسیان در میدان
 مسابقه این موضوعات از اعراب کوی سبقت را در ر بوده اند (وحید)
 بقیه دارد

اشعار حکیم نظامی

(تغزل)

معشوق زهره رخ که دلم کرد مبتلا فریاد از آن دو ترکس جا دوی او مرا
 بس گریه ها که میکنم از عشق او مدام بس ناله ها که میرسد از من بگوشها
 بس غصه ها که میخورم از جور آسمان بس عشوہ ها که میدهد آن سیم تن بما
 جان و دل و دود دیده نثار رهش کنم گر با جمال یوسفیش باشدم لقا
 چندان در اشتیاق وصالش قدم زدم کراشک دیدم دامن من گشت هم ملا
 رفتم بنزد او با میدی که یک نفس از حسن او شکفته شوم چون دم صبا

نشاندم مرا و سبک پیش من نشست از عشق خویش قصه فرو خواند بی ریا
 گاهی مرا بعشرت جان صید خویش کرد گاهی بلطف گفت مضمی گاه مامضی
 در اب زد و نور کس خو نخواست را به عنف بس سرگذشت ها که بمن کرد از سفا
 من نیز بر نمونه عشاق روز کار خود را بدو سپردم بی رنج و بی عنا
 بیکانه وار دور نشستم به پیش او هر چند یار بود مرا عشق آشنا
 چون صورت جمال رخ خود بمن نمود عشقش مباح گشت بمن آن دم از قضا
 گفتم مگر که من ز غم عشق حسن او در بندگی بنده او داده ام رضا
 ای چشمه حیات نصیبتی از آن دولعل ای فتنه جهان نظری کن بسوی ما
 ای رشک لعبتان خطا و ختن بچهر پیراهن حیات دل ما مکن قبا
 ای عالم خرد دلم از عشق تو خراب چندین چراست برتم از عشق تو جفا
 گر عشق تو موافق طبعم نیامدی آخر من از کجا و غم عشق از کجا
 جسم نظامی از غم عشقت خراب گشت قد چو سر و او شد ازین بار غم دو تا
 این تغزل بنام نظامی در بعضی از تذکره ها ثبت شده و
 آقای نفیسی هم درد فتری که با داره ارمغان از سال داشته اند
 ضبط کرده اند . ولی سبک این اشعار با اشعار نظامی از
 زمین تا آسمان تفاوت دارد و ذوق سلیم نسبت این اشعار را
 بان شاعر بزرگ نمی پسندد بلکه کاملاً انکار میکند .

(و حید)

* غزل *

با تو پدید می‌کنم حل تباہ خویش را تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
 سر ز نشم مکن که تو شیفته تر ز من شوی گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
 ترک فراق را بمن راد مده تو هان و هان من بتوره ندادم شهنه آه خویش را
 چون بتو پشت داده‌ام خیره کنی چنان مکن کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
 چاه ز نخ چو کرده مسکن بوسف دلم دلو عنایتی فرمت بوسف چاه خویش را
 خشک چو نافه میشود موم از آنکه میکشی دایره ز مشک تر ز لاف سیاه خویش را
 گر چه زبان عذر من خشک شد از خجالتش بر کرم نوشته‌ام عذر گناه خویش را
 بنده نظامی نوشد پیش ده تو قول زب چاکبائی ده از وفا چاوش راه خویش را

* غزل *

هزار بار بجان آمده است کار مرا نکشت عشق تو الایک از هزار مرا
 ز خام کاری کاری چنان مکن با من که هیچ کار تو ناید بهیج کار مرا
 در آن زمان که نداری سر جفا بردار دو دست و گوی خدایا بر این مدار مرا
 چو بی کنار و میان است عشق تو لابد میان کشد دل از دیده در کنار مرا
 در آب چشم و گل خاک ره فرو شده‌ام بیک عنایت از این آب و گل برآر مرا

* غزل *

خانه دل خراب شد - دلبر دلستان کجاست
 دزد خزینه میبرد - هیبت پاسبان کجاست
 قافله رفت و من چنین - از همه بازمانده‌ام
 مرکب تیز پوی کو - شهنه کاروان کجاست

بر در آستان چنین - من همه شب گه خفته ام
 بر دهنم نواله کو - در حکم استخوان کجاست
 یافته نظامیا - خود شد لی از جهان بسی
 عاقبتت چو رفتن است - توشه آن جهان کجاست

(غزل)

شب نیست گز غمت دل مسکین کباب نیست رحمی بکن که طاقت چندین عتاب نیست
 من چون کبان زهجر و دو چشمت بخون من تیری خطانهای کند انهم صواب نیست
 کرده سوء الها بامید از زبان تو معذوری ای نگار که جای جواب نیست
 اب سرم ز فرقت روی تو خون شده است چون بیکرم بکوهه خون استاب نیست
 گفتی نظامیا ز غمت عافیت دهاد دلشاد میزیم که دعا مستجاب نیست

[غزل]

جو بجز محنتم از آن رخ کدام کوانست که همه شب رخ چون کاهم از آن بر خون است
 دانه کندم او سنبل تر آرد بار که ترین خوشه او سنبله کردون است
 من نه خوردم بر آزاو صبر آزاو کندم خورد گز بهشت رخ او چشم زهی بیرون است
 از تر آزاوی دو نلفش چو جوی مشک خرم گندمی خواهم و افزون که سخن موزون است
 من چو کندم شده ام از غم او دل بدو ندیم و این غم او راند یگی جو که نظامیا چون است

شرح حال متنبی

بقیه از شماره قبل

سیف الدوله را فوق العاده پسند خاطر افتاد و جوائز سنیه باو عطا کرد

و او را از همکنان بخود نزدیکتر ساخت و معلمین اسب سواری و جنگجوئی برای او معین نمود که او را آداب فروسیت و جنگجوئی بیاموزند و پس از آن همه وقت متنبی را در جنگها ملازم خود مینمود حتی در جنگ عشار در بلاد روم متنبی ملازمت داشت و در این جنگ تمام لشکر سیف الدوله قتل و اسیر شدند فقط خود سیف الدوله بشفاعت بی نظیری که از خود بروز داد با شش نفر لشکر خصم را شکافته بسلامت رستند و از جمله شش نفر یکی متنبی بود باری چنان که مورخین ذکر کرده اند آستان آل حمدان محل توجه و مرکز اجتماع شعراء و دانشمندان بوده و از اطراف مالک اسلامی حتی اندلس (اسپانیا) بانجا هجوم می آوردند خصوصاً در گاه سیف الدوله که بقول نعم البسی مشهور بسیادت و واسطه قیادت آنان است بقسمی مرکز شعرا و ادبا بود که بعد از آستان عدّه از خلفا در دربار هیچیک از ملوک چنین اجتماعی دست نداده از جمله سري رفا که از جمله شعرای معروف آن عصر است بدرگاه سیف الدوله آمد و قصیده را که در آن میگوید

انی را ینک جالساً فی مجلس قعد الملوك به لدیك وقاموا

فكانك الدهر المحيط لديهم و كأنهم من حولك الايام
انشاد كرد بعد از سه روز متنبی قصیده قافیه خود را که
مطلع ان این است تقدیم نمود .

ایدری الربع ای دم اراقا وای قلوب هذا الרכب شاقا
سری بعد از شنیدن این قصیده گفت و الله این است ان
معانی که متقدمون بر ان ظفر نیافتند و از شدت حسد به تب
گرفتار و پس از سه روز فوت شد و از جمله قصاید نامی ابی الطیب
در مدح سیف الدوله قصیده ایست که مطلع ان این است .

علی قدر ادل العزم تاتی العزائم و تاتی علی قدر الکرام المکارم
صکوبید وقتی متنبی این قصیده را در کورت نایبها برای
سیف الدوله میخواند سیف الدوله گفت ما را بدو شعر از این
قصیده انتقادی است همان قسم که بدو شعر از قصیده معروفه
امرؤ الفیس انتقاد کرده اند که میگوید .

کافی لم اربک جوادا للذة ولم اتبطن کاعباً ذات خلخال
ولم اسبا الزق الردی ولم اتل لربکی کری کره بعد اجفال
من نیز بدو شعر تو که می گوئی .

وقفت وما فی الموت شک لواقف کانک فی جفن الردی وهونائم
تمرویک الابطال کلمی هزیمتا و وجهک وضاح ونغزک باسم

انتقاد کرده ام گفته اند سزاوار بود امرؤ الفیس بگوید .

کافی لم ترک جواد اولم اقل . لیلی کری کرة بعد اجفال
ولم ایها الزرق الردی لفسده . ولم اتبعن کاعبا ذات خلیخال
تا دو شطرنج هر یک از دو بیت با یکدیگر متناسب باشد و
همچنین تو نیز برای تناسب شطرنج مینویستی چنین گفته باشی .
وقفت و مافی الموت شک او قف . و وجهک وضاح و ثغرك باسم
تمربک الابطال کلمی هنریمتا . کانک فی جفن الردی وهو نائم
متنبی گفت اگر صحیح گفته انکه انتقاد کرده با برئی القیس
در حالی که امر و القیس از من اعلم است این شعر هم او خطا
کرده هم من ولی افری من میدانند که بز از که فروشده پارچه
است بقدر باشد از آن اطلاع ندارد بز از همان ظاهر پارچه را
می بیند و بافنده از تار و پود آن آگاه است که آن را از حالت
پنبه که پارچه انتقال داده امر و القیس در این دو شعر لذت
معاشرت با او را خوبتر با لذت سواری برای حید قرین کند و همچنین
سماحت خرید شراب را برای میهمانان قمرین سازد با شجاعت
در مقاتله دشمنان و من چون در صدر بیت ذکر موت کردم
تابع در آوردم آنرا بذكر روی برای محبانست و نظر باینکه
صورت مجروح و منهزم حتماً عوس و چشم او کریان است
گفتم صورت تو بشاش و دهان تو خندان است تا اینکه در معنی
مابین اضداد جمع کرده باشم سیف الدوله را خوش آمد و پانصد دینار
اورا صلح داد و همچنین از قصاید عالیه متنبی در مدح سیف الدوله

قصیده ایست که در غزاء خورشنه گفته وبعقیده نویسنده این قصیده از بهترین قصاید متنبی در مدح سیف الدوله است و رای نمونه چند شعر از ان ذکر می کنم پس از تشبیهات در موقع تخلص بمدح می گوید .

فلم منهم الدعوى وذل القصاید	خلیلی انی لاری غیر شاعر
ولکن سیف الدوله الیوم واحد	فلا تعجبا ان السیوف کثیره
ومن عاده الاحسان والصفح عامد	له من کریم الطبع فی الحرب منتض
تیقنت ان الدهر للناس ناقد	و لما رأیت الناس دون محلم
رقا بهم الا وسیمان جامد	اخو غزوات ما نعب سیوفه
مصائب قوم عند قوم فواید	بذا قضت الایام ما بین اهلها
	تا اینکه میگوید :

و ان فؤادا زعتما لك حامد	و ان دما اجرته بك فاخر
نهئت الدنيا بانك خالد	نهيت من الاعمار ما لو حویته
و انت لواء الدين و الله عاقد	فانت حسام الملك و الله ضارب
وان لامنني فيك السهـ و الفراقد	احبك يا شمس الزمان و بد ره
و ليس لان العيش بارد	وذاك لان الفضل عندك باهر

هر چند این اشعار تماماً دارای کمال فصاحت و بلاغت و

حسن تخلص ان مورد مثل و اکثر اشعار این قصیده از امثال
سایره است که برای هر يك رساله میتوان نوشت ولی ما فقط
در يك بیت از ان سخن میرانیم که میگوید :

تهنیت من الاعمار مالو حویته لهئت الدینا بانک خالد
 در این شعر صنعتی از صنایع بدیعی را بکار برده که آنرا
 استتباع می نامند و بعضی نیز آن را موجه و مضاعف و تعاقب خوانده
 اند و این صنعت از اشرف صنایع بدیعی است و آن این است که
 مدح کند یا هجو گوید بوضعی که از آن وصف دیگری حاصل
 شود یا مدح یا ذم و امثله این صنعت خیلی نادر است چنانکه اکثر
 بد بعین مثل را بهمین شعر منتهی اکتفا کرده اند و مثل دیگری
 بیان نموده اند برای توضیح مطلب لازم است گفته شود که
 در این شعر منتهی می گوید بقدری از عمر دشمنان را ربودی
 که هر گاه این عمر ها را برای خود ضبط کنی تو در دنیا
 بخند خواهی ماند و بواسطه خلود تو در دنیا باید دنیا را تهنیت
 گفت پس خلود تو اسباب سعادت دنیا میشود و باینواسطه استحقاق
 تهنیت بهم میرساند پس در ضمن اینکه معاوح را بدقت شجاعت وصف
 میکند دنیا را بخلود او قابل تهنیت میدانند که مدح دیگری است
 و علی بن عیسی ربعی میگوید دو مدح دیگر هم در ضمن این شعر
 مندرج است اول اینکه معدوح نهب اعمار میکند نه احوال یعنی
 چنانست که ابو تام طائی در مدح معتصم عباسی و فتح
 عموریما گفته .

ان الأسود اسود الغاب همتها یوم الکریمه فی المسلوب لالسلب (۸)

۸ - این شعر از قصیده ایست که از بهترین قصاید ابی تمام حبیب

دویم اینک، مدوح ظالم در قتل نیست بلکه قتل را برای اصلاح دنیا مینماید والا دنیا بخلود او تهنیت گفته نمیشد و دیگری از ربعی چهار مدح روایت کرده اول اینستکه نهب اعمار میکند نه اموال دویم اینک، قتلی باندازه زیاد است که اگر اعمار آنان را بمیراث ضبط کند بخاند در دنیا خواهد ماند سیم اینک، خلود او را صلاح در دنیا میدانند که دنیا را بان تهنیت میگوید چهارم اینک، در قتل ظالم نیست بلکه، مقاتله را برای صلاح دنیا مینماید والا دنیا بخلود او تهنیت گفته نمیشد و نیز از قصاید عالییه منتهی در مدح سیاف الدوله قصیده ایست که مطلع آن این است .

ابن اوس طائی شمرده شده و تفصیل آن اینست که در سنه ۲۲۳ هـ هنگامی که معتمم بتدمیر بابلک خرم دین همت کماشت بابلک برای اینک، معتمم را بچنگ دیگری مشغول سازد بیادش روم که مورخین عرب اسم او را نوفیل ذکر کرده اند و بعضی نوفل ابن میخائیل گفته اند نوشت که معتمم تمامی لشکر خود را حتی خیاط و طبایخ (که مراد او جعفر ابن دینار و اتباع بود) بحرب من فرستاده و برای او احدی باقی نمانده هرگاه موقع را برای حمله ببلاد او معتمم شماری بجاست پادشاه روم با صد هزار نفر بلاد اسلام هجومت آورده و بصره را متصرف شد و درباره مسلمین انجاز قتل چیزی دریغ نداشت و همچنین ملطیه و سایر بلاد حوالی را متصرف شد و مردان مسلمین را بقتل رسانید و زنان را اسیر ساخت تا اینکه

لكل امرئى من دهره ماتعودا وعادات سيف الدوله الطعن فى العدي
 كويند اين قصيده را در ميدان براى سيف الدوله انشاد كرد
 پس از اينكه سيف الدوله بسراى معاودت نمود ان را استعاده كرد
 متنبى بنا بر عادت خود نشسته شروع كرد بخواندن يكي از حنزار
 گفت جمعيت زياد است و صدائى متنبى بهمه نميرسد بهتر اين است
 ايستاده انشاد كند كه همگى بشنوند متنبى گفت ايا مطاع قصيده
 را نشنيدى كه ميگويد .

خبر اين واقعه بمعتصم رسيد وهمچنين به او آنها كردند كه زني هاشميه
 كه در دست روميان گرفتار بود فرياد ميزد و معتصما معتصم پس
 از شنيدن اين خبر گفت ليك ليك (در بعضي تواريخ مزيدى
 نيز بر اين خبر كه جمهور مورخين نوشته اند علاوه شده وان
 اين است كه قايد روميان پس از اينكه استغاثه هاشميه راشنيد بطور
 تمسخر گفت اسوده باش كه معتصم بر اسب ابلق نشسته مى ايد
 و تورا از دست من مستخاس ميسازد و معتصم پس از شنيدن اين
 خبر شربتى را كه از شربت دار خواسته بود نوشيد و شربت
 دار گفت نگاهدار تا موقع برسد و امر داد كه از لشكر بان اوهر كس
 اسب ابلق دارد مرا همراهي كند و با اين حال عده لشكر اورا

لكل امرئى من دهره ما تعودا

یعنی من معتاد شده ام نشسته مدح بخوانم و تفسیر آن ممکن نیست و آن جواب از بهترین اجوبه شمرده شده (کویا این شطرا را متنبی از مثل معروف عرب بر داشته که گفته اند العاد طبیعتاً خامسته و عوام بغلط طبیعتاً ثابته میگویند) باری این نکته نیز نگفته نماند که اشعار متنبی در مدح سیف الدوله هرچند بمصداق

باختلاف کمتر از هشتاد هزار نوشته اند) و همان ساعت حرکت کرد و در کنار دجله لشکرگاه ساخت و این امر در دویم جمادی الاولی ۲۲۳ بود و بدوا جمعی را بمدد اهل زبطره فرستاد و خود تحقیق کرد که کدام يك از شهر های روم در نزد اهالی عظیم تر و مهم تر است گفتند عموریه از همه اهم تر است و در عصر اسلام هرگز مورد حمله واقع نگردیده پس فتح عموریه را وجهه همت قرار داد در اینحال عدۀ از منجمین باو اعلام کردند که ساعت برای مسافرت میمون نیست و در اینوقت اگر حرکت کند برای خود او و لشکر بیم هلاکت است اعتنائی باین امر نگردید بلا تاخیر حرکت کرد باری بنحوی که مفصلا در تاریخ مسطور است در هوای سرد زمستان خود را بعموریه رسانید و انجارا فتح کرد و

احسنها اكد بها حاوي اغر اقاتى ميباشد ولي اكثر مديح او بحا و بموقع اتفاق افتاده چه سيف الدوله در شجاعت و فروسيت و تهوري نظير و در علم و ادب و دانش بيمانند بوده از جمله اشعار او كه از امثله تدبيح است (هر چند هيچيك از علماي بديع ان را در باب تدبيح ذكر نكرده اند) و ظاهرا قوس و قزح را كسي بهتر از اين تشبيه و وصف نكرده باشد اين است

از طرفى افشين از سمت ارمنستان حمله برد و شهر هائي را بتسخير در آورد و اكثر اسرارا نجات دادند در اين هنگام است كه ابوتام طائي كه خود در اين سفر ملتزم ركاب معتمم بود اين قصيده را گفته و در مطالع ان باحكام منجمان اشاره ميكد كه ميگويد .

السيف اصدق انباء من الكذب في حده الحديدين الجرد واللعب
بيض الصفايح لاسود الصحائف في متونهن جلاء الشك و الريب
العام في شهب الارماح لامعة بين الخمسين لافى السبعة الذهب
و مينطور تعريض بمنجمان ميكند ميگويد .

فتح تفتح ابواب السماء له و نبرز الارض في اثوابها القشب
فتح الفتوح تعالى ان يحيط بها نظم من الشعرا و ثمر من الخطب
تديبر معتمم بالله منتقم لله مرتعب في الله مر تعب

وساق بصبح المصباح دعوته - فقام وفي اجفانه سنة الغمض
 يطوف بكاسات العقار كأنجم بهابن منفض عليها و منفض
 يطرزها قوس العقابا صفر علي احمر في اخضرتحت مبيض
 كاذيال خود اقبلت في غلائل و صبغت والبعض اقصر من بعض
 و از جمله قصاید عالیہ متنبی در مدح سیف الدوله قصیده ایست
 که مطلع ان این است .

اجاب دعوی و مالداعی سویی طلل دعی فلباه قبل الרכب والابل
 کویند سیف الدوله نسخه این قصیده را گرفته تحت مطالعه
 در آورد تا باین شعر رسید که میگوید .

رمي بك الله برحيها فهد مهما ولورمي بك غير الله لم يصب
 و نظیر این حکایت اهت آنچه در شرح حال سلطان محمود
 سبکتکین غزنوی زبته اند که هنگامی که اراده جنگ و مسافرت
 خوارزم را داشت منجمین اختیار ساعت حرکت اورادر انوقت نحس
 میدانستند او اعتنائی باین امر نکرده حرکت کرده فاتح شد و
 عنصری ملأك الشعرا باین امر اشاره میکنند در قصیده که در
 فتح خوارزم میگوید که مطلع ان این است

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار چنین نماید شه شیر خسروان آثار
 بتبع شاه نکر نامه گذشته مخوان که راست گوی ترا ز نامه تبع او صدبار
 نه رهنمای بکار ایدش نه اختر کبر نه فال گوی بکار ایدش نه فال گذار

اقل اقل اقطع احمدا عمل سلا اعد زدهش بش تفضل اذن سرصل (۱)
 در زیر (اقل) نوشت (قد اقلناك) و در زیر (اقل) نوشت
 بقدریکه میل و ارزویت بود دراهم بسوی توحمل میشود در تحت
 (اقطع) نوشت فلان ده را که در ب دروازه حلب واقع است باقطع
 تو مقرر داشتیم در زیر (احمدا) نوشت فلان مادیان را برای
 تو می آورند در زیر (عمل و سل) نوشت بجا آوردیم در زیر
 (اعد) نوشت اعاده دادیم تو را بحالت اولیه ات از قمر و منزلت
 در زیر (زد) نوشت فلان مبلغ زیاد کردیم . در تحت تفضل
 بجا آوردیم و در ذیل (اذن) نوشت مسرور ساختیم تو را و
 ابوالفتح از متنبی روایت کرده که مراد من از (سر) امر از
 تسریه بود و کنیزکی بمن عذایت کرد و در زیر (صل) نوشت
 بجا آوردیم .

باری متنبی تقریباً هشت سال در خدمت سیف الدوله در کمال

احترام و تقرب گذرانید .

(۱) در این شعر صنعت تقویف است و تقویف
 از بردمفوف مشتق شده که بر دی را که خطوط سفید طوال
 مخالف با سایر الوان در آن است مفوف می گفته اند و در اصطلاح
 بدیعین (مفوف) عبارت است از این که شاعر در شعر خود
 معانی زیادی از غزل یا مدح یا مطالب دیگر از اغراض خود در
 در کلمات و جمل کوتاه که از یکدیگر جدا باشند بیاورد و هر قدر

ولی کم کم طول مدت معاشرت باعث ملالت خاطر طرفین گردید و با الاخره کدورتی حاصل شد برای این کدورت سببی که اکثر مورخین ذکر کرده اند این است که روزی در محضر سیف الدله مابین ابن خالویه نحوی و متنبی در سر لغتی مشاجره واقع شد متنبی در علم لغت سرامداهل روزگار بود بقسمی که ابوعلی فارسی که از اساتید علم نحو و لغت و صاحب ایضاح و تکمله است میگوید روزی از او پرسیدم جمع بر وزن فعلی چند است بفوریت جواب داد دو جمع بر این وزن در لغت عرب آمده .

جمله کوتاه تر باشد نیکوتر شمرده میشود مانند شعرمتنبی و مانند شعر (دیک الجن) حمصی که میگوید .

احل وامرر وضرواقعولنواخ... شن ورشوابرو اتدب للمعالی
و بدانکه ابن حجة حموی را در تعریف تفویف سهوی حاصل شده چنانکه میگوید تفویف در اصطلاح اتیان متکلم است بمعانی شتی هر فنی در جمله منفصله از جمله دیگری با تساوی جمل در وزن و فخر المتأخرین علی صدر الدین شیرازی معروف بسید علیخان نیز در انوار الربیع عین عبارت ابن حجة را در تعریف تفویف ذکر فرموده بدون اینکه این دوعلامه بزرگ دقت کنند که امثالی که خودشان برای تفویف ذکر می کنند دارای جمل متساویه نیست حتی اینکه شعر بدیعیه سید علیخان جمل متساویه را حائز نیست بلکه جمل در اوزان با

وان (حجلی) و ظربی است (حجلی جمع حجل است که کبک باشد و معرب ان قبیح است و ظربی جمع ظربان بر وزن قطران که چرنده است کوچک و بدبو) شیخ ابوعلی گفته سه شب تمام کتب لغت را جستجو و تقطیش کردم که نالی برای این دو جمع پیدا کنم نتوانستم. باری در هنگام مشاجره ابن خالویه کلیدی از حیب بیرون آورد که متنبی را با آن بزند متنبی متغیر شده گفت

یکدیگر مخلفند و ان این است .

احسن اساطن حقیق اذن اقصا طل حك وش فوف ابن اخف ارتحل اقم
لازم نیست شرح داده شود که حك داراي يك حرکت با
ارتحل که دارای سه حرکت است هم وزن نمی باشد پس تعریف
صحیح است که فاضل تقنازانی در ذیل (تشابه الاطراف) و
تناسب الاطراف) کرده که میگوید و اما آنچه را که بعضی تفویف
نامیده اند از برد مفوف که مراد این است که آورده شود در کلام
بمعانی متلائمه و جمل مستویة المقادیر یا متقاربه المقادیر مثل قول
کسی که ابررا وصف میکند .

تسربل وشیا من خزوز تظرزت مطار فهاظر زمان من البرق کا التبر
فوشی بلارقم و نقش بلاید و دمع بلاعین و ضحك بلا ثغر
و مثل قوك ديك الجن احل و امرر الخ . پس اول داخل
در مراعات النظیر است زیرا که شاعر جمع کرده بین امور متناسبه
و نانی داخل در طباق است زیرا که جمع کرده بین امور متقاربه

وای بر تو کویا فراموش کرده که تو یک نفر عجمی بیش نیستی و اصل تو از خوزستان است تو را با لغت عرب چکار این خالویه باکلید بصورت متنبی زد بقسمی که خون از رخسار او جاری شد و سیف الدوله در این مشاجره و منازعه بکلی ساکت بود نه قولاً و نه فعلاً حمایتی از متنبی نکرد متنبی خشمناک از مجلس خارج شد و همین امر موجب افتراق گردید و در این موقع است که قصیده شکوائیه میمیه خود را که مطلع آن این است (و احرق قلباه ممن قلبها شبیر) گفته .

ولی بعضی دیگر نگاشته اند که ابوفراس حارث همدانی که عم زاده سیف الدوله و خود از شعرا و ادبای نامی است یا بعلت حسد یا علل دیگر همواره در نزد سیف الدوله از متنبی بدکوائی میکرد (۱) روزی باو گفت تو همه ساله سه هزار دینار باین شخص میدهی .

(۱) علت حسد بعید است برای اینکه مقام ابوفراس در شاعری از متنبی کمتر نیست صاحب این عباد همیشه میکفت ابتدا شد شعر بپادشاه و منتهی شد بپادشاه و مرا داو امر و لقیس و ابوفراس بود و بقول ثعالبی تقدله شعر ابوفراس را نظیر عبدالله معتز عباسی که تشییبات او محیر العقول و مورد مثل و اول کسی است که در علم بدیع کتاب تصنیف کرده دانسته اند و ابوفراس را از این معتز شعر شمرده اند احترامات او نیز در نزد سیف الدوله بدرجه بود که هیچیک از امرای ال حمدان و عم زاد کان او را نبود و نوشته اند اینکه متنبی او را مدح نکرده برای هیبت و اجلال او است نه از راه غفلت و بی اعتنائی

برای گفتن سه قصیده و این همه کبر و ناز و مناعت او را تحمل
 می‌کمی ممکن است دوست دینار را مابین بیست شاعر تقسیم و متفرق
 سازی که هر یک اشعاری نیکوتر از اشعار او برای تو بیاورند .
 این کلام در سیف الدوله اثر کرد پس از آن متنبی بر او وارد
 شد و از حالت سیف الدوله استنباط بی مهری نمود پس انشاد کرد
 الا ما لسیف الدوله اليوم عاتبا فداه الودی امضی السیوف مضاربا
 تا اینکه در قصیده میگوید :

و ان كان ذنبی كل ذنب اتیته محاذ الذنب كل الذنب من جاء تاؤبا
 سیف الدوله در هنگام انشاد متنبی سر بزیر افکنده بود و بر

خلاف عادت بسوی او نظر نمود متنبی در حال تعرض و تغیر
 خارج شد در این وقت ابوفراس و عده از شعراء بر او وارد شدند
 و در حق متنبی از بدگوئی فروگذار نکردند . متنبی چند
 روزی دوری جست پس از آن روزی بر او وارد شد و انشاد کرد
 و احمر قلباه ممن قلبه شبر ومن بجسمی وحالی عنده سقم
 مالی اکتّم حباقد بری جسدی ویدعی حب سیف الدوله الامر
 جماعتی از خواص سیف الدوله نظر باینکه از طرف سیف الدوله
 مطلقاً توجیهی با او مشاهده نمودند تصمیم قتل او را کردند تا اینکه خواند .
 یا اعدل الناس الا فی معاملتی فیک الحصام وانت الحضم والحکم
 (در بعضی نسخ کیف الحصام بنظر رسیده) در این هنگام

ابوفراس گفت شعر دعبل را تغییر داده و بخود منتسب میسازد

انجا که میگوید :

ولست ارجو اتصاف منک ما ذرفت عینی دمو عاوانت الخضم والحکم
متنبی جوابی نداده و بانشاد خود مداوت داد تا اینکه خواند .
اعینها نظرات منک صادقة ان تحسب الشحم فیمن شجمه ورم
ابوفراس دانست که باو تعرض میکند متغیرانه گفت تو کیستی
ای نا بکار زاده کنده که در مجلس امیر باعرض اهل بیت او
تعرض کنی . باز متنبی جواب نداد و انشاد کرد .

سیعلم الجمع ممن ضم مجلسنا باتنی خیر من تسعی به القدم
(این شعر در دیوان متنبی نیست فقط در این روایت ذکر کرده اند)
انا الذی نظر الاعمی الی ادبی واسمعت کلماتی من به صمم
این اشعار ابوفراس را بیشتر متغیر ساخت و گفت این معنی
را از عمر و ابن عروه بن عبد دزیده انجا که میگوید .

اوضحت من طرق الاداب ما اشتکت دهرا و اظهرت اغرابا و ابداعا
متی فتحت با عجا زخصت به
وقتی رسید باین شعر .

الحیل واللیل والیداء یعرفنی والحرب والضرب والقرطاس والقلم
ابوفراس گفت دیگر چه باقی گذاشتی برای امیر در حالی که
خود را بشجاعت و فصاحت و ریاست و سباحت و صف کردی
خود را مدح میکنی و جوائز امیر را میکبری ایا ندزیده این
معنی را از هیشم ابن اسود نحی انجا که میگوید .

اعاذتني كم مهمه قد قطعته ايف وحوش ساكنا غير هائب
 انابن الفلاوالطعن والضرب والسرى وجود المذاكى والقنا والقواضب (١)
 متنبى خواند :

و ما انتفاع اخى الدنيا بناظرة اذا ستوت عنده الانوار و الظلم
 ابوفراس كفت اين را نيزاز معقل عجلي دزديده كه ميگويد :
 اذالم اميز بين نور وظلمة بعينى فالعينان زور و باطل
 و محمد ابن احمد بن ابى مره مكي ميگويد :

(بهتر اين بود ابوفراس بگويد كه اين معاني را از عترة
 ابن شداد جاهلى سرقت كرده كه در قصيده خود كه نعمان ابن
 منذر را تهديد ميكند در حماسه ميگويد :

والخيل تشهد لى انى اكفكفها والظعن مثل شرار النار يلتهب
 لي النفوس وللطير اللجوم وله موحش العظام وللخيالة السلب
 مازلت التي صدور الخيل مندقفا بالظعن حتى بفتح السرج واللب
 فالعمى لو كان فى اجفانهم نظروا والحرس لو كان فى افواههم خطبوا
 والنقع يوم طراد الخيل يشهد لى والضرب والظعن والاقلام والكتب
 و در اين قصيده است كه ميگويد

ان كنت تعلم يا نعمان ان يدي قصيرة عنك فا لا يام تنقلب
 اليوم تعلم يا نعمان اى فتي يلقى اخاك الذى قد غره العصب
 فتى يخوض غياو الحرب مبتسما و ينشئ و سنان الرمح مختضب
 ان سل صارمه سلت مضاربه واشرق الجوو انشقت له الحجج

اذالمرء لم يدرك بعينيه ما يبرى اذن فما الفرق بين العمى والبصر
 در این وقت سیف الدوله از کثرت مناقشه و زیادتى دعاوى
 متنبى متغیر شد و دواتى را که دسترس او بود بسوى او پرتاب
 کرد متنبى بالفور گفت :

ان كان سركرم ماقال حاسدا نا فما لجرح اذا ارضاكم المر
 ابو فراس گفت اينرا نيز از بشار دزدیده که ميگويد :
 اذا رضيتم بان نخفي وسركرم قول الوشاة فلاشكوي ولاضجر
 و هم چنین ابن رومى گفته :

اذا ما الفجاج اكسبني رذاك فما الدهر با الفاجع
 سيف الدوله را از شعر اخير متنبى خوش امدو ديكراعتنائى
 بايى فراس نگرد و متنبى را بخود نزديك ساخت و سر اورابوسه
 داد و هزار دينار باو جايزه کرد و پس از لمحّه هزار دينار ديكر
 بان مزيد ساخت متنبى گفت .

جاءت دنا نيرك محتومة عاجلة الفسا على الف
 اشبهها فملك فسى فيلق قلبته صفاً على صف
 باري آنچه عموم مورخين نوشته اند متنبى بحال كدورت
 از خدمت سيف الدوله بطرف شامات حرکت کرده و آنچه از اشعار
 او استنباط ميشود كدورتى در بين نبوده بلكه ملالت طول معاشرت
 موجب مفارقت گرديده زيرا كه بعد از قضايای سابقه در سنه (۳۴۵)
 در همان حاب تصيدهً براى سيف الدوله گفته که اخيرين قصيده

ایست که در حلب گفته است و در آن تعرض بقسم بطریق و ذکر فتح سیف الدوله میکند و مطلقاً بوی کدورتی و رنجشی از آن استشمام نمیشود مطلع قصیده این است .

عقبی الیمین علی ملقی الوغی ندم ماذا یزیدک فی اقدامک القسم
و نیز اورا قصیده ایست که در سنه ۳۵۱) پنج سال بعد
بعد از مفارقت از خدمت سیف الدوله از کوفه در جواب هدایائی
که سیف الدوله برایش فرستاده گفته و بحلب فرستاده مطلع آن
این است .

مالتاً کلنا جو یا رسول انا اهوی و قلبک المتبول

تا اینکه در موقع مدح میگوید

کلمات رحبت بنا الارض قلنا حلب قصدنا و انت السبیل
و المسمون با الامیر کثیر والامیر الذی به المأمول
الذی زلت عنه شرقاً و غرباً و نداء مقابلی لا برول

تا اینکه میگوید .

لیس الاک یا علی همام سیفه دون عرضه مسلول
(سزاوار بود الا ایک بگوید ولی در شعر ضمیر متصل بجای
منفصل استعمال میشود)

و نیز در سنه ۳۵۲ اورا قصیده ایست که در مرتبه خواهر
سیف الدوله گفته و ذکر خواهد شد باری منتهی در سنه ۳۶۶)
از خدمت سیف الدوله رهسپار دمشق کردید حاکم شامات در این

وقت از طرف کافور ابی المسک اخشیدی نایب السلطنه مصر یکنفر
یهودی معروف بابن ملک بود از متنبی التماس مدح کرد متنبی
نپذیرفت این مسئله اسباب کدورت ابن ملک شد و مبنای کدورت
خاطر کافور را او تهیه کرد بعد از چند روز کافور از او وود متنبی
بدمشق اگاهی یافت شرحی بابن ملک نوشت که متنبی را بهسر
کسیل دارد ابن ملک در جواب نوشت متنبی میگوید من مدح بنده
زخریدی را نخواهم گفت و اگر بمصر بیایم فقط برای مدح
ابن اخشید اقا و اقازاد کافور خواهد بود باری متنبی با رنجش خاطر
حاکم شامات بیشتر از این نتوانست در دمشق توقف کند و بطرف
رمله حرکت کرد حاکم رمله در این وقت امیر ابو محمد حسن
ابن عبدالله طغج پسر عمایی بکر طغج معروف باخشید و حاکم سابق مصر
و مولای کافور بود (بهمین مناسبت کافور را اخشیای لقب داده بودند)
حسن برای متنبی هدایای نفیسه و اسب و شمشیر و خلعت فرستاد
و تقاضای مدح نمود محمد ابن قاسم معروف بابن صوفی میگوید
امیر ابو محمد مراتب متنبی فرستاد بیالایخانه که منزل او بود وارد
شده گفتیم امیر تو را منتظر است از آمدن ابا کرد و گفت امیر
از من شعر میخواهد و من تاکنون چیزی نکرده ام من اصرار بر حرکت
کردم گفت پس کمی توقف کن و بحجره دیگری داخل شد و
بقدر آنکه یکقصیده را بنویسد بیشتر طول نکشید له بیرون آمد و
قصیده را که در چند لجه گفته بود در دست داشت پس بخدمت

امیر رفیقم و امیر باکمال ای صبری منتظر بود پس برخواست و متنبی را در رفیع ترین محل نشانید و متنبی قصیده که مطلع آن این است .

انالائمى ان كنت وقت اللوائم عابت بمای بین تلك المعالم
 انشاد کرد و نیز این صوفی روایت کرده در شب های
 رمضان هر شب امیر از متنبی تقاضا میکرد که قصیده در مدح
 طاهر ابن الحسین العلوی که از سادات محترم رمله بود بگوید
 و متنبی اعتذار میجست که من جز امیر دیگری را در سفر
 رمله قصد نکرده ام و دیگری را مدح نخواهر گفتم تا اینکه
 شبی باو گفتم این شخص محترم خیلی ارزومند قصیده تو است
 و من مصمم بودم از تو تقاضای قصیده دیگر برای خودم بنام
 حالا قصیده ثانوی مرا در مدح طاهر قرارده و یکصد دینار هم
 صلحاً آنرا ضمانت دارم متنبی قبول کرد روز دیگر من و مطلبی
 نزد متنبی رفتیم و باتفاق او بمنزل طاهر وارد شدیم طاهر او را
 استقبال کرد بجای خود بر سریر نشاند و خود در پیش روی
 او قرار گرفت پس متنبی قصیده را انشاد کرد و گویا تاریخ
 نشان ندهد که شاعری مدح سرائی کند در حالتیکه بر سریر
 تکیه زند و مدوحی مدح بشنود در حالتیکه جلو شاعر نشسته
 باشد مطلع قصیده مزبوره که از بهترین مطلع شمرده شده این است
 اعد و اصباحی فوعند الکواعب و ردوارقادی فو لخط الحباب

فان نهاري ليلى مدهامته على مقالة من فقدكم في غياهب
 فياليت ماينني و بين احتى من البعد ماينني وبين المصائب
 و بهترين ابیات این قصیده این بیت است که مثل سایر شده .
 و لوقام القيت في شق راسه من السقم ماغيرت في خط كاتب
 و نیکوتر مدیحه این قصیده این دو شعر است .

و ابهرایات تنها می انه ابوك واجدى مالکم من مناقب
 فحییت خیرابن لخیراب بها لاشرف حی من لوی ان غالب (۱)
 باری همینقدر که کافور مطلع شد متنبی در رمله است گفت ایا

بردمه می آید و بمصر در نزد من نمی آید پس رسولی نزد امیر
 ابو محمد فرستاد و متنبی را طاب کرد و متنبی نیز اطاعت کرده بمصر وارد شد اما شرح
 حال مصر در این وقت چنین بود که امیر محمد بن طغج حیف
 معروف باخشید از اولاد ملوک فرغانه که حکومت مصر را داشت
 فوت شده و از او دویس باقی مانده بود بزرگتر ابوالقاسم ابو جوز
 یعنی محمود و کوچکتر ابوالحسن علی نامیده میشدند محمد ابن طغج
 را اسباب سلطنت از هر جهت جمع بود بقسمی که لشکر او را
 چارصد هزار نوشته اند و هشت هزار نفر غلام زر خرید داشت
 که از جمله کافور و از جمله فاتک بود و تختی از طلا داشت
 که انرا اخشید می گفتند بقیه دارد (میرزا رضای نائینی)

(۱) باین شعر ایراداتی واود آورده و متنبی را تکفیر کرده

اند و جوابهایی نیز از ان داده شده که شرح ان در قسمت دوم
 می آید و حکمیت خواهد شد .

مکاتبه ادبی

چندی قبل مرا با حضرت استاد بزرگ شاهزاده جلال‌الملك
(ایرج میرزا) مکاتبه منظومه اتفاق افتاده اینک برحسب تقاضای
دوستان و اهمیت پاسخ استاد بطبع و نشر میپردازم و تقدیم قطعه
منظومه رهی باینکه حق آن تاخیر است برای افاده ارتباط خواهد بود

(مکتوب رهی)

زهی بیاد توام روز و شب روان خرسند

چو از روان سخن تو سخنوران خرسند

یکانه استاد (ایرج) خدای فکر بدیع

که از معانی تو می شود بیان خرسند

توئی بکالبد نظم و شکر روح روان

بنظم و شکر تو زان میشود روان خرسند

ز طرح تازه تو در سخن بیاغ جنان

روان پاک اساتید باستان خرسند

ز رایگان در نظمت روان دانش شاه

چنانکه خسرو از کنج شایگان خرسند

از آن زمانه تو را قدر و منزلت نشناخت

که بخرد است غمین ابله از جهان خرسند

عهد عهدند اطفال چند و طفلا تراست
 دل از عروسك بازی و گر دكان خرسند
 رسد كه روزي اين كودك عروسك باز
 بنو عروس سخن كردد از جهان خرسند
 المر سپهر تورا زیر دست سقله نشاند
 چه غم كه نیست بجز سقله از جهان خرسند
 بود بدر یا در در نشیب و خس بفراز
 تو در بحر وجودي و باش ازان خورسند
 خس فراز نشین تخت غوك و خرچنگ است
 در نشیب کند افسر از نشان خرسند
 در این زمانه كه سیل غم و حوادث چرخ
 نه خانه ماند نه كس را بخانمان خرسند
 جمال شعر تو خورسند داشت جان وحید
 چو از كمال الدین جان اصفهان خرسند
 (وحید)

(پاسخ استاد)

ستوده طبع وحیدا رسید نامه تو
 شد از رسیدنش این جان ناتوان خرسند
 ز گفته های تو در وصف خویش خرسندم
 چنانکه از کرم ابر بوستان خرسند
 نه من به تنها خرسندم از آن شدم که شود
 برای هر که فرستند ارمغان خرسند

اخوالفضایل وام المکارمی و ز تو روان بوالفرج و ابن خلیکان خرسند
 زمانه فرصت این حرفها بما ندهد غمین مباش اگر نیستی بجان خرسند
 بهر که در نگری چون من و تو دلشک است کان مبرگه بود کس در این جهان خرسند
 اگر ز در ددل بنده دل بنده باخبر باشی شوی ز در ددل خویش بیکمان خرسند
 من از روان خود از زده ام ولی مردم از اینکه هست فلان شعر من روان خرسند
 چنانکه در غم جان کندنت مرد صلیب بنظره جمعی در پای داران خرسند
 تمام بپسرا نند خالق دوره ما چسان بود و هنر و دران میان خرسند
 ز رنج اهل دل ارباب ملک خرسندند چنانکه راهزن از ضعف کاروان خرسند
 من از ملول که شتم از این جهان سهل است بجای بنده به اند دوستان خرسند
 (جلال الممالک)

استقلال امریکا

مقصود ما از امریکا در این موقع جمهوری ولایات متحده
 است که بر حسب مساحت ۳۰۶۷۰۶۳ میل مربع و عده ساکنین
 آن بالغ به هشتاد میلیون نفوس میباشد و اتفاقاً میشود در بحث از
 استقلال آنجا بذکر اسباب و عالی که ملت امریکا برای وصول
 باستقلال و سیادت خود مهیا نمودند تا برای ما و سایر مللی که
 مایل باستقلال و ترقی و سیادت هستند درس عبرتی بوده باشد لکن
 مقدمه مختصری از کیفیت دخول امریکا در بدو امر در حوزه
 سلطنت انگلیس و سپس اسباییکه باعث بر نهضت آنجا شده با

و سائیلیکه مساعدت نمود آمریکا را در وصول به استقلال خواهیم نکاشت - چگونه داخل شد آمریکا در حوزه سلطنت انگلیس؟ بعد از آنکه در اواخر قرن پانزدهم آمریکا کشف شد سبقت نمودند اهالی اروپا بر یکدیگر در توطئه انجا برای تجارت و استفاده از منافع ارضیه و استخراج معادن از قطعه زمین بکر و مهاجرت بان نقطه در بدو امر هیچ قانون یا رابطه نداشت لهذا مهاجرین بان صوب در ابتدا با یکدیگر رقابت و محاصمه نورزیده و اتفاقاً عده مهاجرین انگلیس در اواسط امریکای شمالی زیاد تر از سایرین بودند و سکنه انجا دران موقع از جنس هنودی بودند که هیچ تمدن نداشتند بلکه ابداً شهری نبوده و از وضعیت حضارت بی بهره و نصیب بودند و در اوائل قرن ۱۶ جیمس اول پادشاه انگلستان فرمانی داد به بعضی رعایا و اتباع خود که مالک شوند قطعه زمین واقعه بین درجه ۳۴ و ۴۰ از عرض شمالی را - و چون مشی انگلیس همیشه در تصرف ممالک ملل وحشیه بر این است که بوسیله تجارت و تاسیس بانک و شرکت مستعمراتی از برای خود تهیه میناید لهذا در آمریکا دو شرکت تاسیس نمود یکی موسوم بشرکت لندن و دیگری موسوم بشرکت بلیموث و شرکت لندن دست خود را با امریکای جنوبی نهاد و شرکت بلیموث تقوود خود را بقطعه شمالی اعمال داشت و از برای هر کدام از این دو شرکت مجلسی در لندن تشکیل شد که نظارت در دو شرکت داشته دستورات

لازمه و تعاقبات مهمه بعمال و کار کنان خود میدادند و در اوائل امر اعمال و کار کنان دو شرکت بواسطه غربت و عدم مساعدت آب و هوای امریکا با مزاج آنها و کثرت امراض قحط و وحشت در المر و سختی بودند بحدیکه شکایت بردند بدو مجلس لندن و تقاضای مراجعت بوطن خود را نمودند و از مجلس لندن بانها دستور بصبر و تحمل داده میشد و آنها نیز اطاعت کرده صبر و تحمل را پیشه خود قرار داده واهتمام در تقو ذحکومت انگلیس در آن سر زمین نموده تا در سنه ۱۶۳۰ اقتدار و تقو ذحکومت خود را بدرجه رسانیدند که در خور شان و مقام یک حکومت قادره در مستعمرات رسمیه میباشد .

و نیز از اسپانیول جماعتی مهاجرت کرده و در جنوب املاک مستعمره انگلیس در خلیج مکزیک توطن اختیار نمودند و از فرانسه هم عده زیادی در شمال املاک انگلیسها سکنی کرده بودند پس انگلیسها خود را در میان دور قیب یعنی اسپانیول در طرف جنوب و فرانسه از طرف شمال مشاهده کرده بو حشت افتادند از اینکه دور قیب مزبور طمعی باملاک و تقاطیکه بدست آورده اند بنمایند چه آنکه تقاطیکه انگلیسها توطن نموده بودند و بنای شهر و عمارت گذارده بهترین نقاط بود از حیث آب و هوا و سبزی و صفا و مقتضی بود که مورد توجه و رقابت و مخصوصه رقبا واقع شود لهذا از خوف رقابت فرانسه و اسپانیول سرأ در مقام

تهیه قوای دفاعیه بر آمده و مستعد بدفاع از رقبای خود شدند - از هاند هم جماعتی مهاجرت کرده و به امریکا شتافته در مکانی که فعلا شهر نیویورک میباشد اقامت نموده بنای شهر و عمارت گذارده و انجارا موسوم نمودند به (نیوامستردام) یعنی امستردام جدید و شرکتی تاسیس کردند موسوم شرکت هلند غربی و تمام نقاطیکه در تحت نفوذ و تعمیر آنها بود موسوم نموده بودند به هلند جدید و همچنین سویدیها هم در نزدیکی نهر دلاوار در اراضی هلندیها بنای مداخلات گذارده و خواستند انجا را تصرف کنند لکن مقام سویدیها در انجا ثابت و باقی ماند .

اما انگلیس مستولی شد بر بهترین قسمتی از این غنیمت و روز بروز بر توسعه دائره حکومت و اقتدار و نفوذ خود افزود و ضمناً قوای خود را برای مدافعه از هلندیها تکمیل کرد و بنای دشمنی و محاصره را با هلندیها گذارد تا اینکه در سنه ۱۶۶۴ بین او و هلندیها جنگ شروع شد و عاقبت غلبه نمود انگلیس بر هلندیها و املاک و شهر هائیکه هلندیها در انجا داشتند تصرف کرد و پادشاه انگلستان ان اراضی و شهر هائی را که از دست هلندیها گرفته شده بود واگذار نمود به برادر خود دوک یورک و اسم شهر نیوامستردام را تبدیل نمود به (نیویورک) بنام برادر خود و فعلا هم بهمین اسم باقی است پس ان نقطه که در تصرف انگلیسها در آمد رو بترقی گذارد و انگلیسها هجوم آوردند بمهاجرت و توطن

در انجا و در اواسط قرن ۱۷ بنا کردند شهرها و قصبه هائی و هر کدام را موسوم نمودند بنام یکنفر از رجال خود مثل پنسیلرانی (و نیوژرزی) و (ماریلاند - کارولین - ژورژی - ویرجینی و غیر ذلک .

و تا آن موقع انکلیس قانونی از قوانین استعماری برای امریکا وضع نکرده بود که بوسیله قانون رفع اختلاف و نزاع از رعایای انجا بشود و صاحبان املاک هم در انجا طبقات مختلفه بودند که ترتیب استملاک هر طبقه فرق داشت با طبقه دیگر چنانکه بعضی بسبب حيازت و احیاء اراضی و بنای عمارت مالک املاکی شده بعضی بواسطه امر و فرمان یا هبه و بخشش پادشاه انکلستان دارای املاک و مستغلات گردیده بودند لهذا متدرجاً اینها تولید مخاصمه و نزاع شد و در نتیجه این مخاصمه و نزاع تمام املاک در حوزه حکومت در آمد بطوریکه از طرف دولت انکلیس در هر موقعی یکنفر بعنوان حکومت برای ان املاک منتخب و معین میشد .

و از برای هر ولایتی امتیازاتی بود که مخالف بود با ولایت دیگر و مختلف بود طرز حکومت هر ولایتی نسبت بولایت دیگر و طبعاً روابط حکومت هر جائی با حکومت مرکزیه باختلاف بود که تفصیل و شرح ان در این مقدمه کنجایش ندارد و موجب تطویل کلام و خارج از موضوع بحث ما میباشد - و نیز اختلافات

کهای سال عمر تویش از شمار
بیك روزه چون با تومن هم سرم
نخستین شکم زاده روز کار
بمان تا به بینی که سال دگر
بیك ساله از نه فلک بگذرم
مرا دامنی باشی اندر کمر



چنین پا سخش داد کوه بلند
سخن کم کن از سال و ماه دیگر
که ای غافل از روز کار گزند
اگر ست پی زود خیزد ز جای
نباشد چو سختی رسد دیربای
مرا پایه سخت است و پای استوار
تو سست و سبک خیز و نا پایدار
تورا می کشد باد با پالهنک
زمن باد را سر در اید بسنگ
بگو پال و پال خود انکه بناز
بهل تا رسد دور سختی فراز
که تو فید طوفان باد از کران
هنوز این سخن بود اندر میان
ولی کوه چربید از او در ستیز
زبن کند آن تل يك روزه خیز
هم آخر بناگاه بادش برد
مثل راست شد کانچه باد آورد



زهر باد بر خود بلرزد چو کرد
وگر هست سختی کش و پایدار
شود در همه کار ها کامکار
سد از سخت بائی ره سیل بست
زستی پی طاق درهم شکست
در این عرصه ان وارهد از هلاک
که کوه کران است نه تل خاک

غزل

صلاح خلق مگر دین و دل نمي بينی
چنين که در طاب غارت دل و ديني
زيک نکم دونکم در تو باز نتوان دید
که افتاب جهان تاب و کوه بر فيني
چنان بطبع لطيفی که در تو اينه
جال دید و تو صورت در ان نه مي بيني
ز استين تو کوتاه باد دست شکست
که از بر اينه وز دل چو خاره سنگيني
چه زیب بر تو فزاید که زينت از نو گرفت
قباي رومی زربفت و ديبه چيني
ز بس بدیدن روي تو خالق مشغولند
شکست رونق بازار خويشتن بيني
غنا بدولت عشق است ورنه قارون وار
هزار کنج کرای بدست مسکيني
ز چشم زخم جهانت دم خزان مرساد
که شاخه کل سر سبز و باغ نسرينی
و حید جان زغم دوست چون بری هیات
کبتو تری و گرفتار چنگ شاهبيني

غزل

سیاه و پرشکن و بیچ زلف یار این است بشب روان خم زلف روزگار این است
 شکفت داغ دل و کفت لاله با بلبل که عاشق قادل معشوقه در کنار این است
 برهن باده نهادیم مصحف و تسیح رفیق از توجه پنهان که اشکار این است
 نمیخورد بیک جرعه باده خرقه شیخ متاع زهد بی بازار اعتبار این است !
 بکار کاه قضا شیخ کفت خبر نبود ولی مجال سخن نیست اختیار این است !
 قرار بر دی و صورت زمانهان کودی نمیزنیم دم اما بگو قرار این است
 ز جنک کار جهان زار شد تو ایشه حسن بصلح کوش چو پایان کان و زار این است
 ز شهر بند دل اغیار را بران ای یار که شهر یاری و این شهر یار این است
 بخواده دوستی از خود پرست دنیا دوست که خصم جان تو ایدوست زینهار این است
 بکوش هوش سکندر ز چاک دل دارا نهفته کفت بین مهر ما هیار این است
 بدوست باخت دل و دین و عقل و کفت وحید
 که پاک باز چنین شیوه قمار این است

(استقبال از غزل خواجه)

ز نقشهای بدیعی که دست صنع کشید
 چو عارض تو کسی نقش دلفریب ندید
 سترد نقش سلامت ز صفحه کیتی
 چو نقش بند ازل نقش چهره تو کشید

مباش غافل و ایام عیش را دریاب
چو آفتاب کل از مشرق چمن بدمید
زمانه باز بگسترده در بهار باغ
بساط عیش که در موسم خزان برچید
شیدکل غزلی دلپذیر و شور انگیز
ز عنایب که بی اختیار جامه درید
بهم بود غم و شادی و کمره از چه بزم
کسریت دیده‌آمینا و جامه می خندید
می نشاط کس از ساغر زمانه نخورد
کل مراد کس از کلامین حیات نجید
هر آنچه خون دل از ساغر غمت خوردم
ز دیده ام بشب هجر قطره قطره چکید
حجاب چشم برایت گرت نشد غفلت
بین کدام ستمگر جزای خویش ندید
شد از بصورت زیبا فریفته چه عجب
کسی که معنی دلکش بر او نکشت بدید
بگردد کعبه دل حق پرست کرد طواف
درین سراچه مگر بر تو جمال تو دید
مرا امید وصالست و بیم هجر اری
مدار کار جهان نیست غیر بیم و امید

جدا مانده ز دلدار کس چه میداند
که بر من از غم هجران آن پری چه رسید
نوشت خضر بنامش خط حیات ابد
براه عشق چوناصح کسی که کشت شهید
محمد علی ناصح
غزل خواجها را رفقای دیگر هم استقبال کرده اند و در
شماره آتیه درج خواهد شد

غزل

آمد بهار و مرغ چمن در ترانه است
مطرب بیاکه نوبت چنگ و بجهانه است
خوش عالمی است عالم مستی بیارمی
ساقی کنون که مرغ چمن در ترانه است
جان پای بند غم بود اما دلبر زشوق
با قاصد صبا سوی دلبر روانه است
رفتم بمسجدي که گذارم دو کانه
دیدم که روی دل بسوی آن یکانه است
هر جا که نام جنت و طوبی و کوثر است
منظور ای صنم تویی اینها بهانه است
چون شانه چاک چاک بود دلبرای دلم
تا زلف پیچ پیچ تو در دست نهانه است

بردم شکایت غم دل نزد میفروش
گفتا بنوش باده که عالم فسانه است
سستی و کاهلی همرا کرده خوار و زار
بدنام نزد خلق جفای زمانه است
مقصود حق ز دین و شریعت محبت است
گفتیم فاش اگرچه سخن محرمانه است
یکرنک گردد اینهمه الوان مختلف
درخم نیستی که درین کار خانه است
با اهل صدق شیخ کجا مشتبه شود
در حشر زانگه داغ جایش نشانه است
سرمست جام عشق و محبت بود فرات
زان شعر دلکش و غزلش عاشقانه است
(عباس فرات)

دو خادم وطن

شاهزاده فرماقرما ،

شاهزاده صارم الدوله

خدمت بوطن در قاموس (دوره حرج و مرج و استفاده
بنام مشروطیت) عبارت است از خیانت و جنایت و محافظه کاری

و دخالت دادن ارادل و اوباش در غارت بیت‌المال پس هر کس بیشتر اینکار را انجام داد و چیه الله و خادم وطن محسوب است .
ولی در فرهنگ حقیقت این لغ را چنین شرح داده اند
خدمت بوطن عبارت است از تاسیس مؤسسات عمومی و خیریه
که جامعه يك ملت همیشه از ان استفاده کرده حوائج روحانی
و جسمانی خود را رفع کند .

پس بنابر این ترجمه و معنای حقیقی آن کسیکه کلاه را از
بالا و ریش را از پائین دراز کرده و ملیونها ثروت عمومی
افراد این اب و خاک را با لطایف حیل اندوخته و تا کنون
انسان که هیچ بلکه مورچه هم ریزه نانی از خوان او استفاده
نکرده است خادم ملت نیست بلکه خائن و دزد است نه تنها دزد
اموال بلکه دزد افکار و عقاید هم زیرا می بینی چگونه این
اشخاص در مواقع استفاده بر خلاف حق عقاید و افکار بیست هزار
نفر را بچالاکي دزدیده و کرسی خیانت میرائی را بنام وکالت اشغال میکنند .

خادم ملت . خواه ملت بشناسد تا شناسد خواه فلان
نکارنده برای استفاده شخصی مدح کند یا ذم گوید در تمام
دوره مشروطیت مطابق شرح ماخوذ از (فرهنگ حقیقت) دو نفر بیش نیست
(یکی شاهزاده صارم الدوله)

مدرسه دولتی اکبریه در اصفهان که هنوز نظیر آن
در طهران وجود ندارد برهان این مدعا است این مؤسسه عمومی

و دائمی از این شاهزاده بزرگ یادکاری است سترک که همواره فرزندان اصفهان را از علم و تربیت و اخلاق و هنر بهره مند میسازد و البته روزگار دیگر یعنی امروز که چشم های حرص و طمع را خاک زمین انباشت و زبانهای خلاف گو خاک شد فرزندان قدر شناس این اب و خاک مجسمه شرافت او را بالای سر در همان مدرسه نصب خواهند کرد .

و همه کس بانگشت نشان خواهد داد که این است باعث تعلیم و ترتیب و رشد و نمو فرزندان اصفهان .

شرح تأسیس این مدرسه سابقا در مجله ارمغان بطبع رسیده و از هر جهت تاکنون معادل دویست هزار تومان بسکه بیشتر شاهزاده وطن پرست ما باین مدرسه تخصیص داده است

اخیرا کنناچه بنام (راپورت سالیانه) دوره دوم مدرسه اکبریه با اداره ارمغان رسیده است با اینکه در دوره حکمرانی بی نظیر آقای امیر اقتدار عایدات موقوفات مدرسه از هر جهت در ترقی بوده است باز هم دو هزار و هفصد تومان شاهزاده صارم الدوله کسر سال سوم مدرسه را پرداخته است .

دیگری شاهزاده فرماقرما

شاید حسب معمول تصور برود که نکارنده نظر استفاده فرماقرما داشته یا دارم برای آنکه این سوء تفاهم پیش نیاید میگویم : من در تمام دوره اقامت طهران یکمرتبه فرماقرما را انهم تقریبا یک سال قبل .

بیشتر ندیده ام نه با او معاشرت دارم و نه با دیگران بلکه هنوز ساحت مجلس و کعبه امال !! را هم ندیده ام تا باشخص چه رسد .

اما برای اینکه فرزندان آتیه قضاوت کنند حقایق را باید نوشت و البته روزی خواهد رسید که بر قبور این وحی‌الململه های کلاه و ریش دراز و دزدان ناموس اجتماع که حتی بافکار و عقاید بیچاره مردم ابقا نکرده اند و جز شقاوت و ذلت برای جامعه از آنها یادکاری نیست فرزندان همین ملت لعنت فرستاده بلکه آن قبور را در آتش انتقام خواهند سوخت آری در امروز است که (مؤسسه پاستور) همین بنائی که بفاصله یکسال و اند شاهزاده فرمانفرما با تمام رسانیده است از خدمتگذاری و وطن پرستی وی ملک و ملت را اکاهی خواهد داد .

شاهزاده فرمانفرما برای بر کردن ریشه امراض عمومی که سالیانه بیش از یک میلیون افراد این مملکت را از انسان و حیوان اعدام میکنند کمر همت بر بسته است و در نتیجه آتام این عمل باید گفت : فرمانفرما سالی یک میلیون انسان و حیوان را از خطر مرگ ناکهانی نجات داده و میدهد .

در این مقام بچند سطر از کتابچه که بقلم دکتر ژرف‌منار مدیر مؤسسه پاستور در شرح اوضاع مؤسسه انتشار یافته و این مرد دانشمند وظیفه شناس فرانسوی از خدمات مؤسسه چنین دارالحمیات قدردانی کرده است اکتفا میکنیم .

در صفحه (۱۰) بعد از اینکه از كك و همراهی یدریغ شاهزاده نصرت الدوله و دکتر لقمان الدوله و ذکاء الملک اظهار امتنان و تشکر میکنند چنین می نگارد : در این موقع که نام شاهزاده نصرت الدوله را ذکر میکنم لازم میدانم تشکرات قلبیه خود را تقدیم حضرت اقدس و الا شاهزاده فرمائقرما بنمایم .

با ملاحظه دخالت مهمی که شاهزاده نصرت الدوله در تاسیس انستیتو پاستور ایران دارند علاقه مخصوص حضرت اقدس و الا شاهزاده فرمائقرما در تهیه بنای مخصوص برای این مؤسسه و توسعه آن امری است طبیعی بنا بر این ما با کمال خوش وقتی و بدون تعجب معظمله را در ماه ژانویه ۱۹۲۲ در انستیتو پاستور پذیرائی کردیم .

شاهزاده معظمر باتفاق طیب شخصی خود دکتر محمود خان که اقدامات مهمش را در مذاکرات راجع بتاسیس انستیتو پاستور ایران ذکر کردیم بانستیتو پاستور امداد و ما جزء بجزء عملیات و خدمات قسمتهای مختلفه را برای ایشان شرح دادیم . روح بزرگ و فکر عملی ایشان منافع و فوایدی را که در استعمال اصول پاستور در امور حفظالصحه عمومی و دفع امراض و زراعت و تربیت مواشی و بعضی صنایع ایران مترتب است بفوریت درک کرد این مرد وطن پرست عملی و نوع دوست دانشمند از چندی

باین طرف خیال داشت بوسیله تاسیس یا سر پرستی مؤسسه که
 آلام بشریت را تخفیف داده ضمناً برای صنایع مملکت مفید باشد
 دوره زندگانی خود را زینت بخش نماید. در آن روز خدمت مهم
 فرزند خود را درك كرد . از فردای آن روز موسسه
 پاستور را در تحت سر پرستی خود قرار داد . همان روز
 تصمیم خود را راجع باعطای ده هزار زرع مربع زمین در
 داخل شهر و مبلغ ده هزار تومان برای ساختمان عمارت انستیتو
 پاستور باقاي دكتر محمود خان ابلاغ نمود علاوه بر این هفته
 دو ساعت آب از قنات کونریه که هر ساعتی هزار تومان قیمت
 دارد برای مشروب کردن باغ اعطا نمود و در موقع ساختمان
 چون دید فضای باغ مزبور اندکی غیر مکفی است لهذا سه هزار
 ذرع مربع زمین در مجاورت آن خریده و ضمیمه باغ کرد .
 عمارت مسکونی مدیر انستیتوپاستور در این زمین بنا خواهد
 شد حضرت اقدس شاهزاده فرمانفرما فرزند نذالیق وطن خود میباشد .
 عمارت فوق عیناً از کتابچه مزبوره نقل شد . در خاتمه ماهم نبوت
 خود تشکرات صمیمانه را تقدیم شاهزاده فرمانفرما و اقاي
 (دكتر منار) یکنانه مستخدم و وظیفه شناس صحیح العمل داشته
 و در انجام خدمات نوعیه ایشانرا تبریک میکوئیم .
 و نیز زحمات و خدمات اقاي (دكتر ابوالقاسم خان بهرامی)
 معاون مؤسسه پاستور را تقدیس و تقدیر کرده و انتظار داریم

که شرح خدمات مبسوطه ان ادار بلکه دار الحیات را برای
استحضار افکار عمومی با اداره ارمغان ارسال فرمایند .

(وحید)

اسرعیل صبیری باشا

بقیه از شماره قبل

صبیری دارای فکر بلندی است

چنانچه کوئی مجموعه تمام ذوقها و فکرها است

این هر دو مشترکند در دوری از حرفت قرار دادن شعر
و نیز هر دو با تانی شعر میگویند و در شعر خود تصفح
و کنجکاوای و از مایش را لفظ بلفظ و جمله و جمله بکار میبرند .
و انگاه در معنی شعر تأمل و دقت بسیار میکنند چنانچه کوئی
محسنت انرا از دست ملائکه آسمان میکبرند .

من این تانی را در هر دو دیده ام و يك روز كه با
صبیری باشا در این باب سخن راندم گفت من و بارودی هر دو
چنین هستیم . گفتم ایا بارودی را میرسد كه سفیدی يك
روز را در سیاهی يك بیت تمام کند جواب داد : بلکه در يك
شطر گاهی از اوقات .

این تانی در شعر گفتن نقص این دو شاعر بزرگ نیست
چنانچه در اطراف (حولیات) زهیر این سخن مشهور است

که هفت قصیده را در هفت سال تمام کرده و هر یکی را در مدت یکسال بانجام رسانیده است .

از مروان ابن ابی حفصه نیز منقول است که گفت :
 من يك قصیده را در چهار ماه میسازم و چهار ماه حك و اصلاح
 میکنم و چهار ماه تنها بفکر خود عرضه داشته و در آن وقت
 بیکار می برم و آنکاه در دست مردم میدهم شنونده گفت این
 است ذاهیه بلندفهم منقح ومبرا از نواقص . باری مرجع و سرچشمه
 سخن بارودی قوه حافظه اوست از این سبب بزودی بسر حد
 نبوغ و ظهور رسید ولی صبری چون مرجع سخنش ذوق است
 بطول زمان محتاج بود تا مقامش محکم گردد و اسباب کارش
 بخوبی فراهم آید زیرا تکمیل ذوق به سختی دست میدهد و پس از
 پختن بسیار فکر دانا از خامی خارج میشود و اب و رونق یافتن آن محتاج
 باسباب بسیار است .

این مسئله را میتوانیم در این دو شاعر بزرگ از اوائل شعر
 گفتن آنان محسوس بمانیم چنانچه بارودی در سن بیست سالگی
 برای پدر خود مرثیه سرائی کرده است بایات دالیه مشهوره که
 مطلعش این است .

لا فارس اليوم یحمي السرح بالوادي

طاح الردی بشهاب الحی و النادی

این قصیده هیچجده بیت است و ابیات دلپسندش چنان است که

پنداری از زبان (اعرابی) خارج شده و این قدرت و بلاغت نیست مگر از صنعت حفظ چنانچه از برای (شریف رضی) اتفاق افتاده در ابیات خائیه که پدرش در چارده سالگی مینویسد و پدرش در قلمه شیراز محبوس بوده مطلع اشعار این است .

ابلقا عني الحسين ألوکا ان ذالطود بعد بعدك ساخا

والشهاب الذي اصطليت لظاه عكست ضوئه الخطوب فباخا

این بود مقام بارودی در اول کار باه اینکه
می‌آیند اول کار لغزش کاهست . ولی اولین منشورات صبری
دو قصیده است که در مجله روضه المدارس در
مدح اسمعیل پاشا انتشار یافته یکی آخر شوال
۱۲۸۷ هجری و دیگری در شماره ربیع الاخر ۱۲۸۸
و میان این دو قصیده شش ماه فاصله است .

مجله روضه در انزمان برای طائفه از فحول روزگار مانند
سید صالح مجدی و رفاعة بك و محمد افندي قدری (و نابغه
زمان محمد افندي رضوان) و دیگران انتشار می یافت .
قصائد آنان بسجع های تهی مغز پیچیده اکنده بود ولی
برای ملوک زمان بهترین تحفه و تحیت محسوب میگردید .

هنکلمیکه مجله روضه با اشعار صبری نشر شد در قصیده اول
چنین نوشت «تهنیت عید بزرگ خدیو اعظم بقلم اسمعیل صبری

افندی « و در قصیده دوبر چنین نکاشت « قصیده رأیه در مدح حضرت خدیویه از نظم جوان نجیب اسمعیل صبری افندی شا کرد مدرسه اداره » و مطلع قصیده اولی این است . . .
سفرت فلاح لنا هلال سعود

و نما الغرام بقلبی المعمود

در این قصیده بیش از حروف مطبوعه چیزی یافت نمیشود و مطلع قصیده ثانیه اینست .

اغرتك العزاء امر طلعة البدر وقامتک الهیفاء ام عادل السمیر

در این قصیده بیتی است که من در اینجا ایستاده و صبری پاشا را در صبری افندی موجود دیدم کوئی این خیال نوهلالی بود که از بدر نشانی داشت و از بیت اینست .

فطول من الهجران عل وقوفنا

یطول معایا قاتلی ساعة الحشر

ترجمه فارسی

تا بینجا مد وصال تا بحشر وصل را اندازه از هجران بکیر این بیت آغاز انقلاب فکری او است و دلالت دارد بر اینکه

افکار صاحب این خیال روزی باسمان پرواز خواهد کرد .

در عین همین زمان (بارودی) مثل یك شهاب شعله انگیز

بنهایت شهرت رسیده بلکه شش سال قبل از این زمان قصیده

مشهوره که مطلعش این است بنظم کشیده بود .

إخذا لكري بمعاقد الاجفان

و هفا السري باعنة الفرسان

﴿ ترجمه ﴾

خواب در دیده دوید و کره زد بر مژگان

شبروی یکی سواران را بکرفت عنان

با اینهمه شهرت با رودی باز هم صبری در پرده خفا

مستور نماند و از صنعت شعر بسوی شغل دیگر نگزاید زیرا در

نهاد او طبع مستقلی با اسلوب دیگر و دیعه گذاشته شده بود مثل

طبع شکوفه دیگر برد رخت دیگر و همی بطرف کمال سیر میکرد

خاصه ترین حالات صبری این است که خودش نمی خواست

شاعر بشود ولی عاقبت شاعر بزرگی شد زیرا روح شاعری

در نهاد او بود و با الطبع او را بمقام حقیقی خود سوق داد .



شاعر بواسطه وجود چارچیز بسرحده عظمت

و نایغه بودن میرسد و الا فلا .

اول درس هائی که بدان امراض شعر علاج

شود . دوم ممارست کتب شعر و ادب . سوم مجالست با مردانی

که مظاهر شعر هستند . چارم فیض خدائی است و اشواق

قدسی که بقاب شاعر الهام میگردد . سه چیز اولی در

شاعر منشا نبوغ و ظهوری میگردند بانسازده ظهور خودشان

ولی چاره‌بین راه قدر و فیض قدسی است و انتها ندارد .
و هر گاه در زندگی شاعر تجدید شد یا بشاعر
اتصال یافت نبوغ شاعر تجدید میشود و اتصال بعالم قدس
پیدا میکند و نگاه هر چه بخواید از مضامین از آن
عالم بدو فاضله میگردد .

در حقیقت همین امر چهارم منشاء و منبع شعر است
و همین ماده است که نفس شاعر را با جمال شعری در این عالم
اشنا و مالوف میسازد .

و هر گاه مهربانی و خوشی که دو عنصر این ماده چهارم است
از زندگی شاعر دور کنی روح حیات از شعرش دور میشود
و باقی نماند از شعر جز یک مقبره از الفاظ و معانی که هر
کسی بر آن بگذرد رحمتی بر شاعر میفرستد .

صبری درس شعر را از کتب و از دفاتر چشم و صورت
همگنان در برابر آموخته است و بدین وسیله در ابتدا شعر خود را
معالجه کرده تا در انتها از راه های دور بسوی شعر
بگراید .

کسانیکه امثال و اقران صبری بوده اند در ظرافت و
رق و نکات شعریه چنانچه رسم صریحان است و علای بلوغ
مثل سکاکی و غیر او تصریح کرده اند ، بسر حد کمال بوده اند
بلکه این زمان عصر همین آیین بوده و بهمین سبب در طبع

رقیق مبتکر صبری تحول و تبدل رقیق دیکری راه یافت
و او را بلطافت و ظرافت محض مبدل ساخت . تا درجه سزاوار
ترین شعراي مصر بر مصداق کلام ابوسعید مغربی صبری است و
شعر ابو سعید این است :

اسکان مصر جاور النيل ارضکم

فاکسبکم تلك الحلاوة في الشعر

وكان تملك الارض شجر و ما بقی

سوی اثر ید و علی النظم والشر

من میدانم که (صبری) همواره بروح محبت زنده بود و
بیوسته یاد گذشته را با جاضر آمیخته و از آن محبت تازه
ایجاد میکرد کوهی این مرد را جراحت سختی بر دل
رسیده بود که همیشه میزاید و چنان آه از جگر برمی کشید
که بنداشتی جان او با این آه همراه است یا نیمه جانی از
او باقی مانده ، و البته اینگونه این و ناله ها در هیچ شاعر ی بی
حقیقت نیست .

مهربانی و خورسندی از برای او هر وقت میخواست

موجود میشد و از این سبب در تمام چیز ها روح شعر
را میدید و از یک نگاه دزدیده در تمام ذرات عالم نکات طبیعت
را میخواند . و بحکم طبع بلند خود در قصیده زندگانی
شاه بیت محسوب میشد .

ارمنان

مقایسه شعرای فارسی و تازی

جز مقاله دوم

(۵) رسائی زبان

در این موضوع . که آیا لغت عرب برای ادای مضمون در اشعار موزون رساتر است یا زبان فارسی . هر کس اندک اشنائی با لغت عرب داشته باشد تصدیق میکند که لغت عرب رساتر است بلکه شکي نیست که در تمام السنه مختلفه دنیا که شماره آنها بر حسب تخمین علیای فن تقریباً از مهبجود و غیر مهبجود بسه هزار و شصت و چار بالغ میگردد زبانی بر سائی زبان عرب نیست و تنها در این زبان است که بواسطه مشترکات و مترادفات فراوان و بی شمار میدان سخن بی نهایت وسیع است .

کتر لفظی در زبان عرب یافت میشود که مشترك مابین چند معنی نباشد یا مترادف با الفاظ دیگر نگردد بلکه رای یک معنی در حالات مختلفه الفاظ متعدده وضع شده است مثلا برای عین

هفتاد معنی لغویین ضبط کرده و باز هم تصدیق دارند که بنهایت نرسیده و ممکن است معانی دیگر هم در کار باشد و نیز برای عمل پنجاه لغت مترادف ذکر کرده اند از برای شتر هزار اسم و از برای شیر پانصد نام بعضی بدست آورده اند .

البته با چنین لغت رسا سخن سرائی سهل است و میتوان حق فصاحت و بلاغت و محسنات بدیعه را ادا کرد مثلا شاعر عرب وقتی خواست کلام خود را پس از فصاحت بتجنیس یا ترصیع بیاراید از بیان پنجاه یا صد لفظ یا هزار لفظ مترادف لا اقل ده لفظ برای ادای مقصود پیدا میکند بخلاف شاعر فارسی که برای يك معنی غالبا يك لفظ و گاهی دو لفظ یا سه لفظ بیشتر نمیباید .

علاهی اصول یعنی قدمات و متبحرین در لغت و ادب ازین طایفه نیز بدین نکته پی برده اند و در بحث ترا د ف ترجمه عبارت یکی از آنان اینست .

و از برای ترادف فوائد بسیار است از انجمله آن است که متکلم برای ادای مقصود خود وسائل بسیار داشته باشد و اگر يك لفظ را فراموش کرد لفظ دیگر را ادا کند . و نیز در میان ادکیا و بلغاء اشخاص الثغ (که مخرج راء ندارند مثلا بسیار بوده اند و ترادف کار را بر آنان سهل مپکرده است که الفاظ بدون راء را برای ادای مقصود

بیاورند. یکی دیگر از فوائد مترادف این است که بدین وسیله میدان فصاحت و ظریق بلاغت سهل و وسیع میشود و سجع و قافیہ و تخبینس و ترصیع و سایر محسنات بدیعیہ را آسان میشود ادا کرد (تمام شد) ؟

علاوه بر آنچه ذکر شد لغت عرب بواسطه تالیف قاموس های مفصله ضبط و تدوین شده و برای شعرایی دوره عباسی باینطرف کار سهل و آسان گردیده و هم نحو و صرف و علوم بلاغت و فصاحت کاملا تدوین و تالیف شده و بیشتر بلکه قریب بتمام این خدمات را باین لغت فارسیان انجام داده اند. چنانچه جوهری صاحب صحاح (استطیع ابن حماد ابن ابی نصر فارابی) که یکی از فارسیان است بعد از اینکه کتاب صحاح را در لغت تالیف کرد از کتاب را بدست رؤسای عرب داده و گفت: لغت خود را از یک مرد فارسی بگیرد.

و بی در زبانی فارسی علاوه بر تنگی دائره الفاظ قواعد صرف و نحو و علوم ادبیه هم تا کنون تدوین و مرتب نشده و یک لغت کامل فارسی هنوز در دست نیست با این حال معلوم است که انجام کار فصاحت و بلاغت بر شاعر عرب چقدر سهل و آسان و برای شاعر فارسی تا چه درجه سخت است.

پس اگر یک شاعر فارسی در ادای شعر فصیح و بلیغ مطابق با یک شاعر عرب باشد باز هم حق است که شاعر فارسی

افصح و ابلغ است زیرا از راه پسر چاه و پست و بلند و سنکلاخ
اگر رهروی بسر منزل مقصود رسید هزار درجه بران کس که
از راه صاف و هموار بسر منزل رسیده است مزیت و
برتری دارد .

— ۶ —

❁ [عصر عظمت شعر] ❁

تشخیص این موضوع و بیان آنکه در هر يك از عرب و
فارس کدام عصر عصر ترقی شعر و کدام قرن قرن انحطاط
بوده است محتاج بتحقیق بسیار است بلکه باید کتابی بسوط ددین
باب نوشت تا حق مطالب انا شود ولی بنحکم (مالایدرك كاله لا یترك جله)
اجملا چنین مینکاریم .

آنچه از اقوال ادبا و تبع کتب عربیه و دواوین شعرای
عرب مستفاد میشود این است . که هر چند شعرای جاهلیت از
حیث ساده گوئی و شرح طبیعت بر شعرای اعصار دیگر مقدمند ولی
من حیث المجموع شعرای دوره عباسی از هر دو باینطرف بر
سایرین مقدمند و قرون دول عباسیه قرون تعالی و ترقی شعر
عرب محسوب است . زیرا قبل از آن زمان علوم و فلسفه و
ریاضیات در جامعه عرب قدم نگذاشته بود و بدین سبب شعرای
جاهلیت و هم اسلامی قبل از خلفا با همه لطف بیان و حسن

ادا اشعارشان از زیور فلسفه و حکمت و اندرز و عرفان که روح شعر محسوب است بی بهره میباشد .

و نیز بعد از دوره خلفای عباسی علوم و آداب و حکم در جامعه عرب رو بانحطاط گذاشت و سیر قهقرائی خود را مداومت داد تا این زمان که بکلی میتوان گفت عرب عریاء از سرمایه حکمت و فلسفه بلکه لغت و آداب آن هم تهی دست مانده و اگر وزان فراوان در آنها یافت شود اما ینگ شاعر باپا به ومایه شعرای دوره عباسی از قبیل ابو نواس و ابو فراس و ابو تمام و متنبی و دیگران از چندین قرن باینطرف در عرب پیدا نشده است .
عصر ترقی و قرن تعالی شعر فارسی نیز از چهار قرن بعد از هجرت شروع و هفت قرن بعد از هجرت تقریباً بمقارن بافانه مغول خاتمه پیدا میکند .

در حدود این چهار قرن است که بواسطه ترقی و ترویج علوم و حکم و قدر شناسی سلاطین سلطانی و سلجوقی و اتا بکان شعرای بزرگ در ممالک فارسی زبان از قبیل عراق و خراسان و فارس پیدا شده اند و هنوز بنام نامی آنان ایران زنده و ایرانیان در نظر عالم متمدن بزرگ جلوه میکنند .
اساتید بزرگ عالمگیر با شعر شیر سخن : همه افتاب های تابنده در افاق آن قروند مانند رودکی فردوسی نظامی خیام خاقانی کمال الدین سعدی انوری ظهیر فارابی و دیگران .

بعد از فتنه مغول افتاب علم و هنر روی بافول نهاد
 و شعر و سخن همی راه انحطاط پیمود تا در زمان ما که بکلی آن
 چراغ خاموش و آن روز روشن بشب تاریک مبدل شد و امروز
 از سخن سنج و سخن شناس اثری باقی نیست اینرا نهای است عنقائی
 و این را اسمی است کجیرائی این است عصر طلائی و قرن تجدید!
 باری مقصود ما از بیان این موضوع آن بود که قارئین بدانند موازنه
 و مقایسه شعرای فارسی و تازی راجع بشعرای قرون ترقی
 و تعالی طرفین و عصر قریبه بان قرون است پس مقصود از شعرای
 تازی شعرای جاهلیتند تا آخر دولت عباسی و غرض از شعرای
 فارسی شعرای قبل از فتنه مغولند و بعضی از شعرای بعد از فتنه
 مغول و نزدیک بان زمان مانند خواجه و خواجه که در میزان
 مقایسه و حدودی بس سنگین دارند و پس از آن شعرای هر دو طرف
 تا این زمان جز معدودی در بعضی از قرون از موضوع بحث ما خارجند

— ۷ —

کثرت شعر و شاعر در طرفین

این موضوع در حقیقت دو موضوع است اول اینکه
 آیا شاعر در کدام یک از دو طرف بیشتر است دوم اینکه آیا شاعر
 در کدام طرف بیشتر وجود دارد در موضوع اول باید گفت
 شاعر در عرب زیاد تر است تا در عجم هم در مرد آن هم در
 زنان زیرا زنهای شاعرات در عرب از حد عدد میشوند و در عجم
 زنهای شاعره معدود بشمار میروند .

علت این مسئله هم واضح است زیرا شاعری در زبان فارسی علاوه بر ذوق طبیعی و قریشی فطری شرایط و مقدمات سختی دارد که در زبان عرب آن شرایط و مقدمات ضرورت نیست . شاعر فارسی زبان بدون تحصیل علوم عربیه و ادبیه از عهده کار بر نمی آید زیرا اکثر لغات فارسی کنونی از عرب گرفته شده و شاعر فارسی برای اینکه کاملأ از عهده ترکیب الفاظ بر آید و حق فصاحت و بلاغت را ادا کند ناچار است که علوم عربیه و ادبیه را تحصیل کند و چندانکه این علوم را تکمیل سازد بهتر از عهده ادای مقصود بر می آید . میتوان گفت که اساتید بزرگ سخن فارسی و کسانی که امروز سخنان منظومه و مشهوره آنان در لغت فارسی حجت است دارای این مقام نشده اند مگر بواسطه تکمیل علوم ادبیه و عربیه و هر یک از آنان علاوه بر اینکه یک شاعر بزرگ فارسی هستند یک شاعر عرب هم میتوانند محسوب شد و اگر دیوان کامل ابوالفتح بستیه و خیام و خاقانی و سعدی و غیرهم اکنون در دست بود معلوم میشد که هر یک در دو زبان شاعر بوده و یک دیوان شعر عربی هم علاوه بر دیوان فارسی از آنان یاد کار است .

پس بدین سبب تمام اشخاصی که در عجم دارای ذوق و قریش بوده اند نتوانسته اند حقیقت خود را بروز داده بشاعری مشهور گردند زیرا وسائل تحصیل عمومی موجود نبوده و نیست و جز از هزار یکی نتوانسته است تحصیل بردارد .

اما در عرب چنین نیست زیرا شاعر عرب محتاج به لغت فارسی نیست و تعلیم این زبان برای او ضرورت ندارد علوم ادبیه را عرب بدون تحصیل فقط از ممارست و تتبع در اشعار باغای عرب میتواند دریافت کند چنانچه قبل از خلیل که واضع عروض است شعرای عرب بتمام قوانین عروض رفتار کرده اند بلکه علوم ادبیه از قبیل عروض و قافیه و معانی و بیان و بدیع و غیرها از اشعار امان استخرج شده است بهمین سبب در اغازی تالیف و تحریف علم عروض بعضی از شعرا و ادبای عرب منکر ضرورت آن بوده اند .

گویند روزی خلیل ابن احمد مشغول تقطیع بیتی از ابیات بود پسر او در رسید و کلمات او را شنید و او را دیوانه یقین کرده از خانه بیرون آمد و فریاد کرد ایها الناس پدر من دیوانه شده و هزیان میکوبید پس مردم در اطراف او جمع شدند و خلیل از واقعه اطلاع یافت گاهی بفرزند خود کرده گفت :

لو كنت تعلم ما اقول عذرتی او كنت اجهل ماقول عذرتکا
 لكن جهلت مقالتی فعدلتی و علمت انک جاهل فعذرتکا
 یعنی اگر تو میدانستی من چه میگویم مرا معذور میداشتی
 و اگر من میدانستم تو چه میگوئی تو را ملامت میکردم . ولی
 تو چون کلام مرا نفهمیدی مرا ملامت کردی و نسبت
 جنون دادی و چون من بجهل تو عالم تو را معذور داشتم درین
 حرکت . ابن حجاج گوید :

مستفعلن فاعلان فعول مسائل کلها فضول
قدکان شعر الوری صحیحا من قبل ان یخلق الخلیل

مولوی معنوی فرماید

من ندانم فاعلاتن فاعلات لیک گویم شعر چون قند و نبات
قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
کیف کان الوزن بی و القافیه بعد مازالت اصول العافیه

صاحب ابن عباد در کتاب عروض خود میگوید :

و نعم ما قال شیخنا الزعفرانی .

مستفعلن مستفعلن فاعل لیس من یطلبها طائل
لان من یطلبها عالم با الشعرا و مستحدث جاهل
فان یکن مستکملا عالما بالشعر یحصل عنده الحاصل
وان یکن مستحدثا جاهلا لیس له من بحر ها ساحل
ویل لمن یصرف او قاتمه فی نیته لم ینوها عاقل

باری مقصود این است که شاعر عرب باندازه شاعر

فارسی محتاج تحصیل نسبت چنانچه می بینیم اکثر شعرای عرب

بدوی و چادرنشین بوده و در شهرها اقامت نکرده اند بخلاف

شعراى فارسى که بدون اقامت شهر و تحصیل عالی حصول این

مقام برای آنان محال است بهمین سبب زنان عجم و دختران کیان

کثر بشعر و شاعری مشهور شده اند زیرا وسیله تحصیل و گرفتن

علم از افواه رجال و دانشمندان بواسطه عدم معاشرت برای

انان مهیا نیست بخلاف زنهای عرب که بدویت و چادر نشینی و شرکت با مردان در کارها آنها را از معلومات مردان محروم ساخته و در شعر و ادب و شجاعت و هنر از مردان خود عقب مانده اند و از حیث عدد هم در شاعری شاید چندان کمتر از مردان نباشند .

مسلم زنهای عجم هم اگر ابواب تحصیلات عالیه بر روی آنها گشوده بود از حیث عدد و خوبی شعر از زنهای عرب کمتر نبودند ولی معلوم است که وسیله تحصیل برای اینان تاکنون فراهم نبوده و نیست . اتفاقاً برای معدودی وسیله تحصیل فراهم شده و از معاشرت و حضور در مجامع محروم مانده اند مانند مهستی که در شعر و سخن با بزرگترین اساتید باستان برابری میکند و اگر دیوان شعر او در دست بود نفیس ترین افتخار تاریخی و ادبی برای زنان عجم موجود بود همین قدر از اشعار وی که در تذکره ها باقی مانده گواهی میدهد که ذوق و قریحه ادبی در زنان پارسی تا چه درجه است و البته صد هزار مهستی در ایران پیدا شده ولی نبودن وسایل تحصیل آنها را در قبرستان جهل زنده زنده مدفون ساخته اینک نمونه از آثار مهستی و سایر زنان عجم .

مهستی

تا سنبل تو غالیه سائی نکند باد سحری نافه کشائی نکند
کز زاهد صد ساله به بپند دستت در کردن من که پارسائی نکند
کلمه (در کردن من) حشوی است که در ملاحظت از
خال مشکین بر چهر کلکون سبق برده و برای حشوملیح کمان
میکنم بلکه یقین دارم ازین بهتر مثلی در فارسی و شاید در عربی
هم پیدا نخواهد شد :

ایضا

افسوس که اطراف کلت خیار گرفت
زاغ آمد و لاله را بمقار گرفت
سیاب ز نضدان تو آورد مداد
شکر لب اهل تو ز نکار گرفت

ایضا

من عهد تو سوخت است میدانستم
بشکستن آن درست میدانستم
هر دشمنی ایدوست که با من ز جفا
آخر کردی نضت میدانستم
مهری خطاب بشوهر پیر خود گوید
در خانه تو آنچه مرا شاید نیست

بندی ز دل ریمده بکشاید نیست

گفتی همه چیز دارم از مال و منال
اری همه هست و آنچه میباید نیست

ایضا

شوی زن نو جوان اگر پیر بود
تا پیر شود همیشه دلگیر بود
اری مثل است آنکه زنان میگویند
در پهلوی زن تیر به از پیر بود

[ایضا]

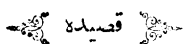
تو رانه تکمه لعل است بر لباس حریر
شده است قطره خون منت کربان کبیر
(در غزله و واقعه اعجاز کرده وحد سخن همین است)

ز قتل چون بنی گر خاطرت خوشنود میگرد
بجان منت ولی تبغ تو خون آلود میگرد

اما موضوع دوم که ایا شعر در عرب بیشتر است یا در
عجم . با تصدیق باینکه شاعر در عرب زیادتر است نمیتوان
شعر فارسی را کمتر از شعر عربی تصور کرد زیرا از هیچ شاعر
عرب دیوانی که بیش از هفت یا هشت هزار بیت شعر باشد
دیده نمیشود و غالباً يك شاعر عرب بیش از هزار بیت شعر ندارد
چنانچه بسیاری بیک قصیده یا دو قصیده بشاعری معروف شده اند
ولی از شعرای عجم دیوان پنجاه یا شصت هزار بیتی فراوان
در دست است و غالباً که در آن بیست هزار بیت شعر ننگته اند

و اگر دیوان حکیم رودکی را حوادث روزگار از بین نبرده بود تنها از همین يك شاعر يك مليون و سیصد هزار بیت شعر یادگار بود و يك تنه با هزار شاعر عرب برابری میکرد .
پس میتوان گفت با همه انقلابات و حوادثی که هر يك مانند فتنه چنگیز مایونها اشعار فارسی را از بین برده است باز هم امروز شعر فارسی کمتر از عربی نیست اگر زیادتر نباشد .
بقیه دارد (وحدید)

اشعار حکیم نظامی



کلاه است که این مهره مشدر کردد (۱)
کعبتین فلک از رقعہ متبر (۲) کردد
مهلتی هست هنوز این فلک گردان را
چون زمان چرخ زنان کرد جهان برکردد
کاشکی بر سر ما چرخ سبک تر کشتی
کاسیا زود تراستد چوسببکتر کردد
گر بشیر فلکی پنجه زند کاو زمین
دارد ان زهره که باشیر برابر کردد

(۱) مشدر . بر خلاف قیاس اسم مفعول است و در
قصاید حکیم خاقانی هم فراوان دیده شده (۲) یعنی هلاکت است .

غزل

طره مشبوی تو مذهب دلبری گرفت
 غمزه سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت
 هر که بدید روی تو بست کمر بیدگی
 بهر آشای کار جان نزد تو چاکری گرفت
 در دم صبح صدق دم فاتحه یاد میدهی
 گز بی زخم چشم بد با تو دعاگری گرفت
 با تر و خشک من بساز ارچه نه در خور تو ام
 خشک مباد کز غمت دیده من تری گرفت
 کار نخست با تو جان کم زدم و بیافتم
 پیش برای جان من عشق تو داوری گرفت
 عشق بجان دیگری اعل تو معجزه نمود
 همچو نظام کنجه پیش تو چاکری گرفت

غزل

دوش رفتم بخوابات و مرا راه نبود
 میزدم نمره و فریاد و کس از من نشنود
 یابند هیچکس از باده فروشان بیدار
 یانه من هیچ کس هیچکس در نکشود

باسی از شب چو بشد بیشترک یا کمتر
رندی از غر فها برون کرد سرورخ بنمود
گفت خیر است در اینوقت که را میخواستی
بی محل آمدنت بر در ما بهر چه بود
گفتمش در بکشا گفت برو هرزه مکوی
کاندرین وقت کسی بهر کسی در نکشود
این نه مسجد که بهر لحظه درش نکشایند
که تو دیر آئی واندر صف پیش آئی زود
این خرابات مغانت و در او رندانند
شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هر چه در جمله افاق در اینجا حاضر
مؤمن و ارمنی و کبر و نصارا و یهود
گر تو خواهی که دل از صحبت اینان ببری
خاک پای همه شو تا که بیانی مقصود
سر و زر هر دو ندارند در این بقعه محل
سود شان جمله زبان است و زبانشان همه سود
سالها بر در دل همچو ایازی بایسد
تا میسر شودش صحبت سلطان محمود
طاعت ان نیست که بر خاک نبی پیشانی
صدق پیش آر که ابلیس بسی کرده سجود

قرارداد اجتماعی

تالیف ژان ژاک روسو

فصل ششم — در عهد نامۀ اجتماعی

قبل از آنکه نوع بشر داخل حوزه اجتماع و حضارت شود در حالت طبیعیۀ اولیه میزیست ولی موانع و مشکلات زندگانی او را بطوری از هر طرف احاطه نموده بود که قوای فردی هیچ کس تاب مقاومت نداشته و نمی توانست از عهده رفع آنها بر آید . لهذا دیگر ادامه حالت طبیعیۀ برای انسان غیر مقدور شمرده شده و مجبور شد برای حفظ جان خود هم شده است چاره اندیشد .

چون هیچیک از افراد نمی توانستند بیش از قوای طبیعیۀ که در بدن آنها موجود بود قوای جدیدی برای خود احداث نمایند و قوای فردی آنها هم برای رفع مشکلات کافی نبود چاره کار خود را در این دیدند که هر يك قوای خود را با قوای سایرین منضم کرده و همان قوای موجودۀ افراد را بطور کلی بحیران اندازند تا این قوه کلی بتواند درمقابل هر مشکلی مقاومت ورزد .

این بود که هر يك از افراد بشر برای حفظ شخص و نوع خود شان حاضر شدند که قوای طبیعی خود را دم تحت

شرایط مخصوصی بیک نقطه متمرکز ساخته و چرخهای اجتماعی را بوسیله یک محرك قوی که عبارت از قوه کلیه باشد بدوران انداخته و از وحدت قوای متفرقه استفاده نمایند .

بدیهی است که تولید یک قوه کلی جز با اتصال و اتحاد قوای جزئیة امکان پذیر نیست ولی اشکالی که در اینجا فرض میشود یک نکته است که ما از ایراد آن ناگزیریم . چنانکه سابقا شرح داده ایم هر فردی از افراد بشر دارای دو خط طبیعی است که بواسطه آنها شخص خود را حیانت نموده و از زندگانی تمتع میبرد : یکی قوه نیروی طبیعی و دیگری آزادی .

اکنون به بینیم باچه ترتیب ممکن است که قوای افراد بیکدیگر منضم و متحد شود بدون آنکه از میزان قوه نیروی هر فردی کاسته شده یا بحق آزادی طبیعی او لطمه برسد ؟

اشکال فوقرا ممکن است در طی عبارت ذیل تقریر نمود : « مقصود پیدا کردن یک شکل شرکت و اتفاق است که در ظل حمایت قوه کلیه عمومی نفوس و اموال هر یک از شرکاء محفوظ و مصون مانده و در صورتیکه بواسطه شرکت مزبور هر فردی از افراد با کل متحد شده جز به نفس خود از هیچکس هم اطاعت نکرده و همان آزادی طبیعی را که قبل از وجود شرکت داشته بعد از انعقاد آن نیز داشته باشد » .

مسئله فوق یک مسئله اساسی است که کتاب (قرار داد

اجتماعی) حل آن را تعهد کرده و پایه مباحث خود را بر روی ان استوار ساخته است.

فصول و مواد قرار داد اجتماعی بطوریکه در نفس طبیعت عهد نامه مندرج است که کمترین تغییر باعث فسخ و الغای آن شده و بکلی آثار و مرتبه آنرا باطل میسازد.

محمول است که هیچ وقت مواد این عهد نامه شفاها مابین

شرکاء و معاهدین مذکور نشده و در روی آن بحثی در بین آنها

نرفتنه باشد معذک طوری طبیعی است که در هیچ نقطه از نقاط

اصول آن فرق نکرده و تمام ملل مختلفه عالم بالتضمین مفاد آنرا

تصدیق نموده و برسمیت شناخته اند بجهتینی که اگر عهد نامه

اجتماعی نقض شود هر فردی از افراد بحالت ازادی طبیعیه اولیه

بازگشت نموده و همان حقوق را که از خود بدیکران تفویض

کرده بود مجددا مالک خواهد شد. وقتی با نظر دقت ملاحظه

کنیم می توانیم کلیه مقررات عهد نامه را در طی ماده واحده ذیل

بیان بنمائیم: « هر یک از شرکاء نفس خود و تمام حقوق طبیعی

خود را با کلیه هیئت جامعه معامله و مبادله مینماید »

با ترتیب فوق چون هر فردی خود را تفویض بکلی نموده

و شرط تفویض بهیئت کلیه شدن هم برای همه مساوی است پس

در مقابل حقوقی که هر شخص بسایر افراد جامعه از طرف خود

واگذار نموده حقوقی نیز از طرف آن ها باو تعلق خواهد گرفت

و برای احدي در این معامله منافع خصوصی نمیتوان تصور کرد تا بار دوش دیگران واقع شود

بعلاوه چون مبادله و معامله طوری واقع میشود که هیچکس برای خود نمی تواند حتی را ذخیره نودلا و بنفس خود اختصاص دهد و بلکه يك وحدت حقیقی کامل که هو حق ما بین حقوق کایه افراد حاصل میشود لذا برای هیچیک از شرکاء حق اعتراض باقی نخواهد ماند : زیرا که اگر برای بعضی اشخاص حتی بطریق خصوصی منظور و ملحوظ شود يك محکمه عالی که بتوان در اینجا بر علیه او و بر علیه کایه جامعه اقله دعوی نمود وجود ندارد و هر فردي از نقطه نظر آنکه قاضی و حاکم نفس خویش است می تواند مدعی قضاوت عمومی شود ! پس مجدداً حالت طبیعی که تنازع افراد و تقدم حق اقوی باشد ظهور کرده و شرکت بالضروره ظالمانه و بیفائده خواهد شد !

باری از نقطه نظر آنکه هر فردي خود را تسلیم و تفویض همه جامعه نموده مثل اینست که هیچکس تسلیم هیچ کس نشده و هنوز آزادی شخصی او محفوظ است ، و از نقطه نظر آنکه هیچ فردی از شرکاء نیست که در مقابل حقوق تسلیمی خویش از دیگران حقوقی دریافت نکرده باشد تعادل کامل بعمل آمده و از قوای فردی هیچکس چیزی کاسته نشده سهل است که در ظل قوه کلیه جامعه میتواند قوای موجوده خود را از تعرض هرکسی محفوظ و مصون دارد .

بنابر این پس از ریختن حشو و زوائد میتوان متن عهد نامه اجتماعی را در طی عبارت ذیل که هر يك از شرکاء بتمام افراد جامعه خطاب میکند مندرج دانست : « من نفس خود و تمام اختیارات و حقوقم را در تحت اداره عالیه اراده عمومی واگذار مینمایم مشروط بر آنکه هر فردی از ما عضو لاینفک کل محسوب شده و از قوای عمومی بطور تساوی استفاده کنیم » قوری در عوض اشخاص که اعضای معاهدین شرکت محسوب میشوند عهد نامه اجتماعی بصورت يك شخص کلي معنوی، در می آید که بقدر عده آراء بمجموعه افراد معاهدین عضو داشته و وحدت شخصي و هویت عمومی بلکه حیات واراده ان از نفس قرار داد اتخاذ شده است .

این شخص کلي معنوي که از اتحاد آراء عموم افراد تشکیل یافته سابقا بنام مدینه نامیده میشد (cité) و حالیه نام جمهوریت République یا هیکل سیاسی Corps politique بخود گرفته و هیکل مزبور باعتبار اعضاي خود از نقاط نظر مختلفه اساسی متنوعه بخود می گیرد .

مثل اینکه این هیکل سیاسی نسبت بیک هیکل سیاسی خارجی دیگر دولت . (۱) Puissance و نسبت بداخله خود نیز از

(۱) بعضی لغات فوق در زبان فرانسه دارای معانی دیگری

است که در ترجمه بامتن عبارات مصنف منطبق نمیشود - لذا

جهت آنکه عامل و مطاع و فرمان رواست حکومت ، souverain و از حیث آنکه در تحت یک قانون مخصوصی اداره میشود ملت و مملکت نامیده میشود état .

و چون قرار داد اجتماعی از شرکت عموم افراد ملت تشکیل یافته ، پس افراد ملت را از این حیث که تشکیل دهنده قدرت عالیه عمومی هستند جماعت یا اهل مدنیه Citoyns و از باب آنکه مطیع قدرت عالیه عمومی هستند ، رعیت Sujets نامند . هر چند اصطلاحات فوق را بمعانی دیگر نیز استعمال کرده و یکی را بجای دیگری اطلاق نموده اند ولی آنچه مانوشتم بمعنی حقیقی آنها نزدیک تر است .

فصل هفتم - حکومت یا قدرت عالیه

از قواعد و اصول گذشته معلوم کردید که عهد نامه شرکت اجتماعی محتوی تعهداتی است که اشخاص مخصوص بطور تناوب و اشتراك با هیئت جامعه بسته اند و طرفین نسبت بیکدیگر تعهدات و تضمیناتی کرده و بعبارة آخری هر شخص مثل اینست که با نفس خود در تحت یک نسبت مضاعف و بالمفاوضه

ما بمناسبت مفاهیم تعریفات الفاظ را ترجمه نموده و عین لغات را هر باخط لاتین نوشتیم شاید دیگری بتواند الفاظ بهتری برای آنها انتخاب کند .

قَرَار دَادِي مَنعَقَد كَرْدَه اَسْت كِه اَز طَرَفِي عَضُو حَكُومَت و اَز سَمَتِي جِزُو رَعِيَت مَحْسُوب مِيكَرَدَد .

مَكْن اَسْت كِسِي اَشْكَال كِنْد كِه مَوَافَقِي قَوَانِين حَقُوقِي هِيچْكَس دَر مَقَابِل حَقُوقِي كِه بَدَمِه خُود دَارَد دَر هِيچ مَحْكَمَه مَشْهُول و مَعَاقِب نَبُودَه و بِنَا بَر اَيْن تَعَهْدَاتِي هَم كِه شَخْص خُود، بَا خُود كِنْد لَعُو بَا طَل مَشْمُودَه مِيشُود چُونَكِه مَدْعِي و مَدْعِي عَلِيَه عَيْن بَكْدِيكِر خُوَاعِد بُوَد ؛ بَس اَز تَعَهْدَاتِ مَشْتَرَكِه نِيْز كِه بَا يَك نَسَبَت مَضَاعَف مَنعَقَد مِيشُود ، چُون طَرَف اِجْبَاب و قَبُول يَكِي اَسْت ، صُورَت قَانُونِي بِنُود نَخُوَاعِد كَرَفَت .

جَوَاب اَشْكَال فُوق اَيْنَسْت كِه بَايَد فُوق كِذاشْت مَابِين مَعَامَلَات و تَعَهْدَاتِي كِه شَخْص بَا نَفْس خُود تَنهَا مَنعَقَد سَاَزَد بَا مَعَامَلَاتِي كِه بَا يَك جَامِعَه مِيكَنَنْد كِه خُود يَك فُرد اَز اِنهَا مَحْسُوب مِيشُود و ضَمناً حَقِي هَم بِيخُودش تَعَاقِ خُوَاعِد كَرَفَت .

اَيْن نَكْتَه رَا نِيْز بَايَد دَانَسْت كِه اَنْ كِنْكَاش و شُورَايِ عَمُومِي كِه رِعَايَا رَا بَر عَايَت حَقُوق حَكُومَت و اطَاعَت فُرْمَان اَو كِه مَظْهَر قُدْرَت عَمُومِي اَسْت مَحْبُور مِيكَنَد ، هَر چَنْد دَارَايِ دُو جَنْبَه مَخْتَلَف اَسْت كِه اَز يَك جَنْبَه بَارَعِيَت و اَز دِيكِرِي بَا حَكُومَت تَناسَب دَارَد و هِي تَوَانَد رَعِيَت رَا دَر مَقَابِل تَعَدِي بَحَقُوق حَكُومَت اِجْبَاب و الزَامر بَا طَاعَت و اِثْقِيَاد نَمَايَد و لِي بَر عَكْس نَمِي تَوَانَد حَكُومَت رَا كِه بِنْمُزَلَه قُدْرَت عَلِيَه اَسْت نَسَبَت بَتَعَهْدَات

خودش ملزم و مجبور سازد زیرا که حکومت با لذات قدرت
عالمه کلیه افراد ملت محسوب شده و هیچ قدرتی فوق آن متصور نیست.
و اگر قوانینی برای اجبار و الزام او وضع بشود با طبیعت
و ذات او مخالف است .

پس چون قدرت عالیّه عمومی یعنی حکومت برخلاف افراد
ملت فقط دارای يك جنبه است و تصور آن جز در تحت نسبت
واحدّه امکان پذیر نیست کلیه معاملات و معاهداتی که با خود
منعقد سازد بمنزله معاملات و معاهدات هر فردی است بانقض خود
که بطلان آنرا تذکر دادیم .

از این جا يك نکته میتوان فهمید که هیئت کلیه ملت
در تحت هیچ قانونی نسبت بخودش مجبور نخواهد شد و قرار
داد اجتماعی هم مابین این هیئت کل با خودش انعقاد نخواهد یافت
زیرا که این قرار داد فقط دارای يك طرف است که هیئت
کلیه ملت باشد و طرف مقابل برای او فرض نشده ولی برخلاف
می تواند هر نوع قرار دادی با يك هیئت کلیه دیگر منعقد
ساخته و از نقطه نظر و حدث شخصی که هر ملت و حکومت
دارد طرفین در مقابل تعهدات خود مجبور و ملزم بوفای
عهد باشند .

اما هیکل سیاسی یا حکومت چون هستی و موجودیت او
جز عین قرار داد مقدس اجتماعی چیزی نیست بهیچوجه الزام

و اجبار در موضوع او متصور نخواهد شد ، نه است بخود نه نسبت بخارج وحتى تخطی از عهد نامه اجتماعی هم برای او ممنوع است .

و از اینجاست که هیچ حکومتی نمیتواند يك قسمت از حقوق خود را بدیگری تفویض کند ، یا مطیع حکومت دیگر گردد زیرا که هستی و موجودیت او . بموجب عهد نامه اجتماعی عبارت است از همان حقوقی که ملت باو اختصاص داده : و ترك يك حق یا اطاعت از دیگری مخالف عهد نامه اجتماعی است که هویت و وجود او عین آنست . پس بمحض تخطی از قرار داد اجتماعی وجودش معدوم شمرده شده و تفویضات و معاملات او هم کالعدم خواهد بود : ذات نیافته از هستی بخش . کی تواند که شود هستی بخش .

بمحض آنکه ملت ، بواسطه قرار داد اجتماعی از مجموعه قوای طبیعی و حقوق افراد يك هیكل کلی معنوی یعنی حکومتی را تشکیل داد ان حکومت بمنزله بدن و تمام افراد جامعه بجای اعضا و اجزای او خواهند بود : بدیهی است که بدن وجود خارجی ندارد جز اجتماع کلیه اجزا و اعضائی که او را تشکیل داده اند و موجودیت بدن عین وجود اعضا و اجزای اوست لاینکه .

پس بقاعده فوق همچنانکه اگر یکی از اعضا متالم

ومتأثر شود تمام بدن متأثر میشود و اگر در دورنجی عارض بدن گردد کلیه اعضا از آن متالم میگردند. درد دولت و ملت نیز تعدی بحقوق هر يك رخنه در حقوق دیگری وارد خواهد ساخت.

و از این جهت است که منافع مشترک طرفین قرار داد و تکلیف قانونی آنها اقتضا می کند که حقوق یکدیگر را محترم شمرده و یکدیگر را صمیمانه معاونت و معاضدت نمایند، و در تحت ظل همین نسبت مضاعف کلیه منافع و مصالح خود را در رعایت بحق دیگران بشناسند.

و چون حکومت از کلیه اشخاصی که او را تشکیل میدهند ترکیب شده و نمی توان برای او منافی که بر ضد منافع عموم باشد تصور کرد لذا قوه حاکمه در مقابل تمهیداتی که نسبت بر عایا کرده محتاج هیچگونه ضامن و وثیقه نیست زیرا که محال است يك بدنی بخواد باعضای خود اذیت و آزار روا دارد و حتی عنقریب شرح خواهیم داد که حکومت قادر نیست بر احدی از افراد خاص هم تعدی و تخطی کند.

پس هر حکومتی مادام که وجودش بر قرار است دلالت دارد بر اینکه چنانچه باید باشد هست و الا تخطی او بمنزله معدوم شدن اوست ولی بر عکس چون رعیت نسبت بحکومت اینطور نیست و هر فردی در جامعه دارای يك منافع خصوصی بر خلاف منافع عموم است اگر وسائلی برای تأمین و ضمانت

تعهدات رعیت نسبت بحقوق حکومت پیدا نشود بیچوجه اطمینانی بقرار داد آنها نبوده و ممکن است از مقررات خود تخلف ورزند .

فالحقیقه هر فردی . از نقطه نظر انکه يك نفر انسان است ، میتواند يك اراده یا عقیده خاصی مخالف اراده عمومی یا موافق آن داشته باشد . و منافع خصوصی او ممکن است او را برخلاف منافع عموم تحریک نماید ، وجود مختار و استقلال نفس و هویت شخصی او با اجازه میدهد که مثلا از تادیه پرداخت مالیاتهای که منافع عمومی بان بسته است سر بیچی کرده و یک ضررکافی را در جامعه در مقابل یک منافع جزئی که چندان هم شاید برای او اهمیت نداشته باشد تجویز کند .

و چون حکومت يك شخص کلی معنوی فرض میشود که در خارج متحقق نیست زیرا که يك شخص نیست ، و در شخص می تواند از حقوق مالیت که تضویت در تشکیل حکومت است متمتع شود بدون آنکه بخواهد بتکالیف يك نفر رعیت که اطاعت و فرمان برداری است عمل نماید .

پس این ها يك ظلمهائی است که هر چه بیشتر پیش رود بیشتر موجب خرابی مملکت و حکومت که بمنزله دیگل کلی جامعه است خواهد شد .

برای اینکه عهد نامه اجتماعی فقط يك دستور العمل

فرضی و خیالی غیر قابل الاجرائی تصور نشود. بالتضمن حاوی يك تعهدی است كه بتنهائی می تواند تمام تعهدات دیگر را محكم نموده و اجرائی آنها را ضمانت نماید و آن اینست كه هر كس از اطاعت و فرمان برداری ارادهٔ عمومی سر پیچی كند بشیروی قوهٔ همان ارادهٔ عمومی مجبور باطاعت خواهد شد. كمان نرود كه اگر ارادهٔ عمومی يك نفر را بخواهد مجبور باطاعت كند مثل اینست كه آزادی طبیعی را از او سلب كرده باشد و حال آنكه مقصود ما از انعقاد عهد نامه اجتماعی آن بود كه آزادی اشخاص ضمناً محفوظ باشد زیرا كه مجبور كردن ارادهٔ عمومی کسی را باطاعت خود مثل آنست كه او را مجبور بآزاد بودن كرده باشد زیرا شرط عضویت شركت اجتماعی این است كه هر فردی حقوق خود را نقویض بجا نهد و تمام اختیارات شخصی خود را در تحت ارادهٔ حكومت عمومی واگذار كرده و در مقابل همان مقدار از حقوق و اختیارات دیگران سهم ببرد پس اگر تخلف از شرط مزبور بنماید چون بمنزله تعدی بحقوق دیگران است اخلاص بچرخهای ماشین سیاسی واجتماعی وارد ساخته و گویا قرار داد خود را فسخ كرده و بهمان آزادی طبیعی اولیه برگشته است.

چون قوهٔ آزادی طبیعی فردی او با قوای کلیه عمومی نمی تواند مقاومت كند مجبور باطاعت شده و از آزادی سیاسی منتهع خواهد شد؛ اینست كه گفتیم اجبار او باطاعت واقعاً

اجبار با آزادی است و همین اجبار است که قرار داد های سیاسی و مدنی و اجتماعی را قانونی و مشروع ساخته و بدون وجود این اجبار هزاران ظلم و فحشاء و تعدی و تجاوز بظهور خواهد رسید

فصل هشتم - حالت مدنی

انتقال از حالت طبیعی بحالت مدنی در وجود انسان تغییرات جالب توجهی احدث می نماید مثل آنکه قبل از دخول در حوزه تمدن انسان طبعاً نظام و متعدی بوده و هر فردی میخواست تا آنجا که بتواند دست درازی بحقوق دیگران کند ولی بر عکس بواسطه مدنیت اساس رفتار و کردار خود را بر پایه عدالت استوار ساخته و در کلیه احوال مراعات نکات اخلاقی و منافع اجتماعی را ملحوظ داشته و بنوع پرستی و معاونت دیگران معتاد شد . همان وقتی که ادای وظیفه جانشین تجاوزات طبیعی کردید، و حقوق شناسی در مقابل حرص و آز وی سد محکمی استوار ساخت انسان که جز خود کسی را نمیخواست و نمی ساخت مجبور شد که اصول زندگانی خود را تغییر داده و بجای آنکه بتمایلات نفسانی و هوسات شخصی خود گوش دهد بمشاوره عقل و تدبیر معتقد گردد .

هر چند ابتداء در اثر تمدن از خیلی منافع و عوائد طبیعی محروم ماند، ولی بالاخره هزاران فوائد بزرگتر و بهتر از کمون طبیعت بیرون آورده و خسارات خود را بمراتب بیشتر

جبران نمود : قوای طبیعی و مشاعر او که از ادراک همه چیز محروم بود بکار افتاد و وسعت یافت : افکار و احساسات او باز شد خیالات و مقاصد او شکل شرافتمندی و علوهت بخود گرفت و روح او تا آن درجه بلند پروازی نموده ز ترقی یافت که اگر تعدیات پلستیکی و اجحافات سیاسی او را بحالت سقوط و درجه سبعیت اولیه تنزل ندهند باید آن ساعتی را که از عوالم طبیعی قدم بیرون نهاده و از حالت يك حیوان جاهل محدود النظر بعالم انسان یا شعور دانشمند عمیق الفکر منثقل شده برای همیشه ببارک و میمون شمارد بالاخره می توانیم طرفین معادله را مختصر کرده و در تحت جمله مختصر ذیل منافع و ضرر انسان را از ترك حالت طبیعی و قبول تمدن بسنجیم ضرر انسان در قرار داد اجتماعی از دست دادن آزادی طبیعی است که بهیچ حدی محدود نبوده و تا هر جا دست رس داشت می توانست دست اندازی کند :

نفع او بدست آوردن آزادی حقوقی است که بتوسط آن کلیه مال و جان او از تعرض دیگران محفوظ میماند برای اینکه بخوبی فوائد این مبادله مشهود گردد باید قبلاً معنی آزادی طبیعی و حقوقی را از یکدیگر تفکیک ساخته سپس بمقایسه آنها پردازیم

آزادی طبیعی است که هر فردی در تمام کارها آزاد بسوده و تا آنجا که زورش برسد می تواند از مال خود و دیگران

در تحت تصرف در آورده و دیگران را با نیروی شخصی مقهور سازد : پس حافظ این آزادی قوه و نیروی شخصی است و هر کس زورمند تر است بهره او از این آزادی بیشتر خواهد بود آزادی حقوقی است که هر کس هر چه در دست دارد و از راه مشروع تحصیل کرده مختص بخود او بوده و هیچ کس حق دست اندازی باموال و مختصات او را نداشته باشد و حافظ این آزادی قوه اراده عمومی است که متجاوز بحقوق دیگران را موافق قوانین موضوعه منکوب و مجازات خواهد ساخت .

علاوه بر آزادی حقوقی انسان در اثر تمدن دارای آزادی روحانی و اخلاقی نیز گردید که بدون آنها هیچکس مالک خود نبوده و در نفس خود مختار نیست .

زیرا که اطاعت شهوات نفسانی و هوسات طبیعی عین عبودیت بوده و بر عکس اطاعت از قوانینی که خودانرا وضع و قبول نموده است عین آزادی است .

مرادم در اینجا ذکر معنی آزادی نیست زیرا که معنی فلسفی و حقیقی آزادی از موضوع بحث کنونی ما خارج بوده و آنچه ذکر شد فقط از نقطه نظر توضیح

فصل فوق است . (بقیه دارد) (مابقی)

شرح حال امیر معزی

خطابه ذیل را در شرح حال استاد باستان سخن امیر معزی چندی قبل آقای طرفه عضو قدیمی و مهم انجمن ادبی ایران در انجمن قرائت کرد و اینک برای استفاده عموم طبع و نشر میشود . طرفه - جوانی است با ذوق و قریحه عالی دارای تحصیلات عالیه قدیمه و جدیده و اشعار روان بدیع و طرّفه او بهترین معرف او است بدین سبب بیش از این معرفی نمی پردازیم . (اینک خطابه)

از مقایسه مندرجات تذکره ها با اطلاعاتی که از دیوان او بدست آمده معلوم میشود صاحبان تذکره از حال این استاد بزرگ اطلاع کاملی نداشته و عموماً راه خطا پیموده اند .

عروضی سمرقندی که با امیر معزی معاصر بوده راجع به ملاقات او در چهار مقاله حکایتی نوشته است که اغلب تذکره نویسان خلاصه آن را نقل کرده اند . این است آن حکایت :

« در سنه عشره و خمسمائه پادشاه اسلام سنجر بن ملکشاه اطال الله بقاءه و ادام الی المعالی ارتقاءه بحد طوس بدشت تروق بهار داد ، و دو ماه آنجا مقام کرد من از هری بر سبیل انتجاع بدان حضرت پیوستم و نداشتم از برك و تجمل هیچ . قصیده بگفتم و بنزدیک امیر الشعراء مغری رفتم . و افتتاح از او کردم ، و شعر من بدید و از چند مصرع مرا برسخت ، بر مراد او امدم ، بزریکها فرمود و مهترها واجب داشت . روزی پیش او از روزگار

استزادتی هر نمودم و گله همی کردم ، مرا دل داد و گفت :
 تو در این سلم رنج برده و بهره تمام حاصل کرده ، انرا هر اینه
 اثری باشد ، و حال من هم چنین بود . و هرگز هیچ شعری
 نیک ضایع نمانده است . و تو در این صنعت حظی داری
 و سخت نیکوئیها بینی و ا کر روزگار در ابتدا مضایقتی نماید در
 ثانی الحال کار بمراد تو گردد . و پدر من امیرالشعراء برهانی ،
 رحمۃالله علیه در اول دولت ملکشاہ بشهر قزوین از عالم فنا بهالم
 بقا تحویل کرد ، و در آن فطعمه که سخت معروف است مرا
 بسطان ملکشاہ سپرد درین بیت :

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم
 پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد ، و شاعر
 ملکشاہ شدم ، و سالی در خدمت پادشاہ روزگار گذاشتم که جز
 وقتی از آن او را نتوانستم دیدن ، و از اجراء و جامگی ، یکمن و
 یکدینار نیافتم . و خرج من زیادت شد ، و وام بکردن من در
 آمد ، و کار در سر من پیچید .

و خواجہ بزرگ ، نظام الملک ، رحمہا لله ، در حق شعر اعتقادی
 نداشتی ، از انکه در معرفت او دست نداشت ، و از ائمه و متصوفه
 هیچ کس نمی پرداخت ، روزی که فردای آن رمضان خواست
 بود . و من از جمله خرج رمضانی و عیدی دانگی نداشتم ، در آن
 دلتکی بنزد علاء الدوله امیر علی فرامرز رفتم ، که پادشاہ زاده

بود و شعر دوست ، و ندیم خاص سلطان بود و داماد او ، حرمت
 تامر داشت و کستاخ بود ، و در آن دولت منصب بزرگ داشت ،
 و مرا تربیت کردی ، گفتم زندگانی خداوند دراز باد .
 هر کاری که پدر میتواند کرد ، پسر بتواند کرد ، یا آنچه پدر را
 بیاید پسر را بیاید . پدر من مردی جلد و سهم بود ، و در این
 ساحت مرزوق . و خداوند جهان سلطان شهید الب ارسلان را
 در حق او اعتقادی بود . آنچه از او آمد از من همی نیاید ، مرا
 حیاتی مناع است و نازک طبعی با آن یار است . یکسال
 خدمت کردم . و هزار دیناروام بر آوردم ، و دانگی نیافتم
 دستوری خواه بنده را ، تابه نیشابور باز کرده ، و وامر بگذارد ،
 و با آن باقی که ماند همی سازد ، و دولت قاهره را دعا همی
 گوید ، امیر علی گفت : راست گفتمی همه تقصیر کرده ایم ، بعد
 از آن نکنیم . سلطان نماز شام بهاء دیدن بیرون آید ، باید انجیا
 حاضر باشی ، تا روز کار چه دست دهد . عظیم شاد مانه یاز
 کشتم ، و برك رمضان بفرمودم ، و نماز دیگر بدر سرپرده سلطان
 شدم* قضا اءلاء الدوله همان ساعت در رسیده خدمت کردم . گفت
 سره کردی و بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان همد ،
 آفتاب زرد سلطان از سرپرده بدر آمد ، کان گروهه در دست
 علاء الدوله برداشت من بدویدم و خدمت کردم ، امیر علی نیکوئیا
 پیوست و بهاء دیدن مشغول شدند ، و اول کسی که ماه دیده

سلطان بود ، عظیم شادمانه شد ، علاء الدوله گفت : بسر برهانی ، در این ماه نو چیزی بگو ، من بر فوراین دو بیتی بگفتم .

ای ماه چو ابروان یاری کوئی یا همچو کان شهر یاری کوئی
 نعلی زده از زر عیاری کوئی بر کوش سپهر کوشواری کوئی

چون عرضه کردم امیر علی بسیار تحسین کرد . گفت برو از آخور هر کدام اسب که خواهی بکشای . و در این حالت بر کنار آخور بودیم امیر اسبی نامزد کرد . بیاوردند و بکسان من دادند ، ارزیدی سیصد دینار نیشابوری . سلطان به عیالی رفت . و من در خدمت نماز شام بگذاریم ، و بخوان شدیم . بر خوان امیر علی گفت بسر برهانی ، در این تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نکفتی ، حالی دو بیتی بگوی من بر پای جستم .

ر خدمت کردم ، و چنانکه آمد حالی این دو بیتی بگفتم :

چون آتش خاطر مرشاه بدید از خاک مرابر زبر ماه کشید
 چون آب یکی ترانه از من بشنید چون باد یکی مرگ خاصم بخشید

چون این دو بیتی ادا کردم ، علاء الدوله احستها کرد . و بسبب احست اوسلطان مرا هزار دینار فرمود . علاء الدوله گفت : جامگی و اجراش بفرماید . اجراش بر سباهان نویسد . گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست ، و او را بلقب من باز خوانید ، و لقب سلطان معزالدینا والدین بود . امیر علی مرا خواجه معزی خواند . سلطان گفت امیر معزی ، ان بزرگ

زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده ، و هزار ودویست دینار جامگی و برات نیز هزارمن غله بمن رسیده بود و چون ماه رمضان بیرون شد مرا مجلس خواند و بسا سلطان ندیم کرد . و اقبال من روی در ترقی نهاد ، و بعد از آن پیوسته تیار من همی داشت ، و امروز هر چه دارم از عنایت آن پادشاه زاده دارم . اینزد تبارک و تعالی خاک او را بانوار رحمت خوش کرداناد . بمنه و فضلہ .

بنا بقول صاحبان تذکره امیر معزی نامش محمد . کنیه اش ابو عبدالله . پدرش عبدالملك متخاص برهانی بوده است ؛ از دیوان معزی شعری راجع باسم و کینه اش پیدانشد اما در اینکه پدرش متخاص برهانی بوده است محل شبهه نیست چه در یکی از قصاید سلطان سنجر گوید :

چنانکه بنده معزی بجان ثنا کر تست

دعا کر است ترا جان بنده برهانی
در قصیده دیگر به ابو یعقوب یوسف بن باقر گوید :

بمجد و آفرینت بود ذاکر
دل من بنده نیزای فخر امیران همه ساله ز مهرت هست شاکر

راجع بقطعه که امیر معزی بصاحب چهار مقاله میگوید : سخت معروف است ، میرزا محمد خان قزوینی در حواشی چهار مقاله شرحی نوشته است که عین آن بعرض میرسد ، و بنظر بنده این تحقیق مقرون بصحت است : « قطعه این است تقلا عن العوفی فی لباب الالباب :

يك چند باقبال تو ای شاه جهانگیر کر دستم از چهره ایام ستردم
 طفرای نکو کاری و منشور سعادت نزد ماک العرش بتوقیع توردم
 آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم در خدمت در کاه تو صد سال شمردم
 بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند و اندر سفر از علت ده روز بمردم
 رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم
 حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده و دولت شاه سمرقندی در تذکره
 الشعرا این قطعه را با پاره تحریفات بنظام الملک طوسی وزیر
 ملک شاه سلجوقی نسبت داده اند و بجای این بیت .

آمد چهل و شش ز قضا مدت عمرم در خدمت در کاه تو صد سال شمردم
 این بیت مصنوعی را نقل کرده اند تا مطابق حال نظام الملک
 طوسی باشد .

چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش در حد نهاوند زیگ زخم بمردم
 و شك نیست که قول مضاف که مشافهه از معزی شنیده
 است که این قطعه از آن پدروی برهانی است ، بر قول هر کسی
 دیگر چون حمد الله مستوفی و دولت شاه سمرقندی و غیرهما مقدم است .

ساحبان تذکره بالاتفاق مولد او را نسابور دانسته اند ، هر چند

امیر معزی بطور وضوح این مطلب را ذکر نکرده لکن در دیوان
 او چکامه یافت میشود که از مقدمه آن میتوان بمولد او پی برد
 اینک بیتی چند از آن چکامه

بفال فرخ و عزم درست و رای صواب
 سفر کزیدم و کردم سوی رحیل شتاب
 باز شام که از شب نقاب بست هوا
 سوی من آمد انامه روی بسته نقاب
 بمر گفت مرا ای شکسته بیعت من
 سفر کزیده بعزم درست و رای صواب
 اگر دل تو بتحقیق جایگاه وفاست
 دلم متاب و از این جایگاه روی متاب
 هر آنکسی که نباشد بشهر و خانه خویش
 بود غریب و کند نوحه بر غریب غراب
 جواب دادم و گفتم که بهر رفتن من
 ترا بسی سخنان رفت کوش دار جواب
 مراست شکس و ترا صبر و کردگار دهد
 مرا بشکس جزا و ترا بصبر ثواب
 وداع کن که هم اکنون همی بخواهم رفت
 کسسته دل ز نشابور و صحبت احباب
 از مقالسه این دو بیت بایکدیگر :
 هر آنکسی که نباشد بشهر و خانه خویش
 بود غریب و کند نوحه بر غریب غراب
 وداع کن که همرا کنون همی بخواهم رفت
 کسسته دل ز نشابور و صحبت احباب

معلوم میشود در نسابور متولد شده است . این عبارت چهار مقاله نیز استباط فوق را تایید می کند : « یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم و دانگی نیافتم دستوری خواه بنده را تا به نسابور باز گردد و وام بگذارد و بان باقی که باند همی سازد »

در اصل او اقوال مختلف است . دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا و علی بن الحسین الواعظ الکاشفی در لطایف الطوائف اصل او را از نساء دانسته اند .

(نساء یکی از امهات بلاد خراسان بوده که اکنون خراب شده است) . مولف آشکده و نویسنده فهرست کتب فارسی کتابخانه خدیوی مصر اصلا او را سمرقندی نوشته اند .

ساحب مجمع الفصحا میگوید « بعضی اصل او را از شهر نساء و بعضی از نسابور دانسته اند و تحقیق این است که سمرقندی نیست » چون از دیوان او در این موضوع مدرکی بدست نیامد باعتبار عقیده دولتشاه و تحقیق صاحب صاحب مجمع الفصحا باظنی نزدیک بیقین میتوان اصل او را از نساء دانست محمد مظفر متخلص بصبا در تذکرة روز روشن از شمع الحمن آرا نقل میکند که « در سمرقند خراسان اکتساب علم و فضل کرده است » و ظاهرا بهین جهت بعضی اصل او را از سمرقند دانسته اند

صاحبان تذکرة در باب اینکه تخلص معزی را ملکشاه

یا سنجر باو داده است اختلاف کرده اند . صاحب آتشکده مینویسد : « گویند تخلص را بتقریب اسم خود سنجر باو داده است » مولف شمع انجمن آرا میگوید : « این تخلص را از حضور سلطان معزالدین سنجر ساجوقی یافته » صاحب مجمع الفصحاء مینویسد « بعد از وصول بخدمت ملکشاه سلطان او را معزی لقب داد زیرا که جلالالدین و معزالدین هر دو لقب ملکشاه بود و پس از ملکشاه سنجر را نیز دولقب بود یکی ناصرالدین و دیگری معزالدین » . اما آنچه دیوان او نشان میدهد این است که تخلص معزی را همانطوریکه نظامی عروضی در چهار مقاله مینوسد ملکشاه باو داده است . زیرا قبل از سلطان سنجر در اغلب اشعار او این تخلص دیده میشود .

در یکی از قصاید که دارای این مطلع است :

باز آمد از شکاری به پیروزی و ظفر سلطان کامکار ملکشاه داد کر
میگوید .

شاعر معزی آمد و راوی شکرلبان آرد یکی جواهر و ارد یکی کهر
در قصیده دیگر اشعاری در شرح احوال خود بعلاء الدوله
امیر علی فخرامزمیگوید که با مندرجات چهار مقاله مطابق است .
این چند بیت از آن قصیده است :

دائم شنیده تو خداوند حال من کز فرقت پدر تن من بود ناتوان
بودم میان خلق چو اشفتگان تباہ بودم بگرد شهر چو دیوانگان نوان

سرروی بدم فتادو بش مرد دل بر زمین بر اسبان کشید مرا خسرو زمان
 دادم اقب معزی و شنید شعری من چون دید در مدیج ز بانم کهر نشان
 کرکستان شعر ز بلبل تهی شده است بشنو نوای بچه بلبل ز نطستان
 فرخنده بود بر متنبی بساط سیف چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان
 فرخنده تر بساط تو بر من که یافتم از تو سعادت و شرف و عمر جاودان
 از کتب تذکره بخونی استنباط میشود که در دربار ملکشاه
 و سلطان سنجر تقری کمال داشته است . مولف لباب الباب
 مینویسد : (آنچه او را در دوات سلطان سعید معزالدین و الدنیا
 ملکشاه میسر شد ان علوشان و رفعت درجت هیچ شاعری را میسر
 نشده است . و قبولها یافتند چنانکه کسی را ان مرتبه میسر نبود
 یکی رودکی در عهد سامانیان ، و عنصری در دوات محمودیان .
 و معزی در « مات ملکشاه » صاحب آتشکده مینویسد : « در خدمت
 سلطان معزالدین سنجر ملک الشعرا و اکبر الامرا بوده بعد میگوید)
 نقل است که در تمامی عهد سلاجقه عزت تام داشته خصوص سنجر
 که در آستان او چهار صد شاعر سخن گستر بوده و معزی
 ملک الشعرا بوده و از راه نیکی ذات تمام امور جزئی و کلی در
 یکن را تمثیت دادی و تصاید و غزلیات ایشانرا در اوقات مناسب
 بنزایج مرغوب بعرض رسانیده صله ها و جایزه ها بجهت ایشان
 گرفتی و بین الانام احترام و عزت تام داشته است . »
 از جمله اخیر آتشکده و این عبارت چهار مقاله معلوم میشود

در تشویق و تربیت صاحبان طبع موزون از هیچ گونه مساعدت خود داری نمیگرفته است عبارت چاره‌قاله این است: « قصیده بگفتم و بزرگدین امیرالشعرا معزی رفتم و افتتاح از او کردم . شعر من دیدو از چند نوع مرا بر سخت بر مراد او آمدم . بزرگیها فرمود و بهترینها واجب داشت » گذشته از آنچه صاحبان تذکره در علوم‌مقام او نوشته اند امیر معزی نیز در اشعار خود باین مطالب اشاره کرده است چنانچه بسنجر گوید:

ای خداوندیکه چون در بزم نشانی مرا از بلا و محنت ایام برهانی مرا
 حق خدمت دارم اندر دولت تو سالها کر کسی دیگر نداند تو همی دانی مرا
 تا قیامت فیخر من باشد که اندر بزم خوش در بر تختم نشانی و پدر خوانی مرا
 در جایی دیگر گوید :

شهان زیر زمین گنج را نهان کردند خدا یکان بعبا گنج شایکافی داد
 نداد هیچ کسی خاک را یکان نائل چنانکه شاه جهانبان برانی داد
 بزم خویش مرا پیش خواجگان بنشانند بدست خویش بمن بنده دوستگانی داد
 بزندگانی خضرم که شهریار جهان ز جام خویش مرا آب زندگانی داد

در خصوص تمول او دولت‌شاه سمرقندی مینویسد: « ملک‌شاه رسالت روم بدو فرمود و گویند که چهل قطار شتر را با قاشق باصفهان برد . شاید این عبارت با عراق و میانه شاعرانها آمیخته باشد ولی نمیتوان مسکر حشمت و نروت او شد

چه اولاً - بصاحب چهار مقاله که بر سیل انتجاع بدشت تروق آمده بود میگوید : « تو در این علم رنج برده و تمام حاصل کرده هر آینه انرا اثری باشد و حال من هم چنین بود و هرگز هیچ شعری ضایع نمانده است » واضح است اگر معزی متمول نبود بعروضی سمرقندی که بقول خودش از برک و تجمل هیچ نداشت نمیگفت : « حال من هم چنین بود » ثانیاً - در دربار سلاطین سلجوقی وظیفه و مستمري داشته است . برای وظیفه او در زمان ملکشاه از اشعارش چیزی مفهوم نشد ولی این عبارت چهار مقاله برای اثبات مدعا کفایت است که گفته « علاء الدوله گفت جامکي واجراش بفرماید واجراش بر سپاهان نویسد » در عهد سنجر نیز حقوق دیوانی داشته است زیرا در یکی از قصاید سلطان سنجر خطاب کرده گوید :

چنانکه بنده معزی بحان ثناکر تست

دعا کر است تو جان بنده برهانی

چو در فتوح تو دیوان او رسید بچرخ

چرا بد نرسیده است مال دیوانی

در جایی دیگر گوید :

اگر رسم بفرماید خداوند

بود درد مرا آن رسم درمان

علاوه بر وظیفه دولتی بعضی از بزرگان و امرا نیز باو

مستمری میدادند چنانکه با بوطاهر سعد بن علی گوید :

نتوان گفتم بمقدار سخای تو سخن

که سخای تو تمام است و سخن مختصر است

زمن امسال غبار است مگر بردل تو

که زمر سول من امسال دلت بی خبر است

ثالثاً — چون اشعار خود را در مواقع متناسبه بعرض میرساند

عموما صلفه و خلعت می گرفت در یکی از قصاید گوید :

ای معز دین و دنیا ای عطای تو بزرگ

از عطای تو معزی شد عزیز و نامور

هم توانگر شد بلؤلؤ هم توانگر شد بسیم

هم توانگر شد بدیبا هم توانگر شد بزر

پر کهر کردی دهانش را بدست خویشتن

چون مدح خویشتن دیدی ز بانش بر شکر

با زبانی بر شکر آمد بعالی مجلس

باز کشت از مجلس تو با دهانی پر کهر

در یکی از قطعات گوید :

کردم اندر فتح غزنین ساحری ذر شاعری

کرد پر کوهر دهانم پادشاه کوهری

در کنارم درو پیروزه است و لعل از جود او

درو نامم جابه رومی و زر جعفری

هرگز از محمود غازی این عطا کی یافتند

زینتی و فرخی و عسجدی و عنصری

در جائی دیگر بفضیه خواتون خواهر سلطان سنجر گوید :

اندرین دولت چهل سال است تا من بنده را

زیست کاری جز ثنا و جز دعا و آفرین

از خداوندان مرا تشریفها حاصل شد است

ز سرخ و جامه های فاخر و در ثمن

تاجهان باشد دل سلطان و خواتون بزرگ

از تو خرم باد چون عالم ز باد فرودین

علاوه بر این از تشکرات زیادی که در دیوان او دیده

میشود میتوان فهمید که پاره جوایز و صلوات خطیره گرفته است

در یکی از قصاید گوید :

تحسین کند زمانه چو خوانم مدیح تو

آمین کند ستاره چو گویم دعای تو

هر چند قادر است ز بانم به نظر و شر

امروز عاجز است ز شکر عطای تو

در جائی دیگر گوید :

ای شاه عطا بخش که بخشنده تر از تو

چشم فلک پیر ندیده است جوانی

درویش بدرکاه تو بشتافتم امروز

جوه تو مرا کرد توانگر برمانی

شد قصه من قصه موسی که همی جست

از روشنی اندر شب تاریک نشانی

در آخر شب کشت کلیمی و رسولی

در اول شب بود کلیمی و شبانی

من شکر تو کفتم نتوانم بهامی

گر بر تن من گردد هر موی زبانی

در چکامه های معزی صنعت حسن طاب زیاد یافت میشود

و غالباً بی پرده تقاضای خلعت کرده است . در یکی از قصاید

بمادر سلطان سنجر گوید :

دیری است تا معزی خدمت گر شاست

او را سزد ز خدمت دیرینه افتخار

در خورد خلعت است که امسال شعراو

زان شعر خوشتر است که پیرار کفت و بار

در جائی دیگر بقوام الدین عبدالرزاق گوید :

شادمان باشی ز خواهنده چواید پیش تو

همچو خواهنده که از بخشنده باشد شادمان

زانکه دانی فرض حق ماو حال خویشن

نیستی راضی که مادم مدح گوید رایگان

از شعر فوق استنباط میشود که معزی مدح رایگان

کمتر بیکفنه و بزرگترین دلیلی که این نظریه را تایید میکند

این است که، خواجه نظام‌الملک طوسی را پیش از یکی دو مرتبه انهم در ضمن مدح ملک‌شاه نستوده است و نیز بصاحب چهار مقاله میگوید :

« خواجه بزرگ نظام‌الملک رحمه‌الله در حق شعر اعتقادی نداشتی از آنکه، در معرفت او دست نداشت »

این عبارت خیلی بنظر مستبعد و غریب می آید . نمیتوان

گفت خواجه نظام‌الملک در معرفت شعر دست نداشته است زیرا محقق است که خواجه مردی عالم و فضل دوست بوده و بعضی اشعار بنام وی مسطور است . فقط نمیتوان گفت که بفلاسفه و دانشمندان دائمه صوفیه بیشتر توجه داشته است تا بشعرا و تاسیس مدرسه نظامیه بغداد که در انزمان از بزرگترین مدارس بوده بر اثبات میل مفرط او بترقی علوم و معارف دلیلی کافی و حجتی غیر قابل انکار است .

از اشعار معزی که به محسنات لفظی و معنوی آراسته است معلوم میشود در علوم ادب مخصوصا بدیع و عروض و قافیه مهارتی بکمال داشته است . در شریطه یسکی از قصاید گوید

باد وافر نعمت تو بساد کامل جاه تو

تا که بحر کامل از ارکان بحر وافر است

در جایی دیگر گوید :

تا که از لفظ سما باشد سمورا انشقاق
تا که از بحر هزج باشد رجز را انشعاب

انشقاق و انشعاب یمن و یسر اندر جهان
از یمین و از یسارت باد تا یوم الحساب
صاحب لباب الالباب می گوید : « شعرا و عذب مطبوع و
سلیس مصنوع است در نوبت بیان او طفل بلاغت محمد بلوغ
رسید و دایه قلم سیاه پستان که بر سر فطام فصل بود طفلان
عهد را دگر باره سیر شیر کرد » دولتشاه سمرقندی می نویسد :
« ملك الكلام امیر معزی رحمة الله علیه مدتی تحصیل علم کرده
مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سر آمد روزگار خود
بود . نظامی عروضی سمرقندی که مولف کتاب چهار مقالیه
است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم و در مروت
و عقل و رای و ظرافت مثل امیر معزی ندیدم . » مولف آتشکده
می گوید : « زمره ارباب فصاحت و اصحاب بلاغت حدیثش
را باستانی قبول و سخنان فصاحت آئین او را مقبول
دانسته اند »

امیر معزی یکی از بزرگان شعراست که در قصیده و تغزل
و رباعی و سایر انواع شعر داد سخن داده است . در وصف
بهار ، خزان ، قلم ، شمشیر ، میدان جنگ و امثال آنها منتهای
تسلط را دارد . اما هر کجا که از حد خود یعنی از عرصه

طبیعت خارج شده و با بهر حله حکمت و عرفان گذاشته از عهده کار مثل سایر اساتید بر نیامده است .
برای مقایسه و اثبات دعوی بی‌تی چند بعرض میرسانم .

در تو حید گوید :

سزد گر بشنود توحید یزدان هرانه مؤمن که او باشد سیخندان
خداوندی که بی آلت بیفروخت هزاران شمع بر گردون کردان
ز تاریکی لباسی داده شب را که ماه از دامن او هست تابان
روز از روشنی پیراهنی داد که دارد آفتاب اندر کریبان
در وصف خزان گوید :

تا باد خزان حله بر او ز کلازار بر آمد و پیچید قصب بر سر کهپار
از کوه بشستند همه سرخی شنکرف وز باغ ستردند همه سبزی ز نکار
چینی صمان دور شدند از چمن باغ ز نگی بچکاتند باغ آمده بسیار
وان حوض نگر بر کدراور ریخته از شاخ گسترده کسی کوئی بر آینه دنیار
با چرخ بر آورده آتش به بلندی چون در صف و کعبه عالم شاه جهاندار
از حکایت چهار مقاله بدیهه کوئی او مبرهن میشود و نیز
حمدالله مستوفی در تاریخ کنزیده مینویسد :

« معزی مداح سلطان سنجر سلجوقی بود و امیر الشعراء
زمان . اشعاری نیکو دارد . روزی سلطان سنجر در میدان کوی
باختن بود ، اسب سلطان خطا کرد معزی با لبد ایه گفت :
شاهها ادبی کن فلک بد خو را کر چشم رسانید رخ نیکو را

کر گوی خطا کرد بچوکاش زن وراسب خطا کرد بن بخش او را
 سلطان اسب را بمعزی بخشید پس بران اسب سوار شد و گفت :
 رفتم بر اسب تا بجرمش بکشم گفتا که نخت بشنو این عذر خوشم
 من کاوزمینم که جهان بر گیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم
 از اشعار خودش نیز این مسئله استنباط میشود که در بایمه کوئی
 دستی قوی داشته است . چنانکه گوید :

در پیش شهنشاه یکی بیت بگفتم از جود شهنشاه شدم شاعر استاد
 صاحب مجمع الفصحا میگوید : « در طریقه تغزل غالباً شیوه
 فرخی و در مدیحه مسلک عنصری را می سپارد . »
 امیر معزی اغلب قصاید عنصری را استقبال کرده است از
 جمله چکامه ایست که در اواسط آن گوید :

بندهٔ مخلص معزی را ز فریخت تو
 در فتوح تو هزاران دفتر و دیوان بود
 عنصری محمود را گفته است شعری همچین
 تا همی جولان زلفش کرد لالستان بود
 آن قصیده شاعرانرا کمر نکار دفتر است
 این قصیده شهریارانرا نکار جان بود
 استقبال دیگر :

عید را با مهرگان است اتفاق و اتصال
 هر دو را دارند اهل دولت و ملت بفال

عید آیینی است کزوی هست ملت را شرف

مهرگان رسمی است کزوی هست عالم را جمال

(بقیه دارد)

فکاهیات

حاشیما « منه »

من آن مورم که در پایم بالند

... ولی وقتیکه

یک پیوند (رازقی) را بهزار خون جگر تمریت کردی
بجان آبله همان پیوند افتاده تا ماده حیاتی آن را نخورده خشکش
نکنم دست بر نمیدارم .

وقتیکه یک دوری غذای پخته در جای خنک بگذاریم مانند
قشون سلم و طور قدیم یا مثل قشون المان و روس پیش از شکست
خوردن بان دوری و بشقاب هجوم میکنم .

و وقتیکه یک تایی پیراهن وزیر شلواری کنار سبزه یا جوی
آبی نشسته باشی از جا های پر گوشت بدنت کازی بگیرم که از
طرف نیش عقرب امضاء کند ،



ان جا که عقاب پر بریزد ،

از پشه لاغری چه چیزد .

این خیزد که بکف پای ادم خواب چنان نیش فرو کند
 که مغز سر او خیر شود .

این خیزد که میکروب ما لاریا ونوبه را بحرطوم ازده بشهر
 و از شهر به شهر ها انتقال بدهد .

این خیزد که همینکه نیشش را بکفل اسب فرو کند در
 اثر آن نیش خون جستن کند .

این خیزد که در اکبر آباد صاحب جمعی بچه هائی که
 در بهار و تابستان بدنیا می آیند از سم نیش پشه های لاغر
 با نکرفته و زندگانی را در طفولیت وداع کنند .

یکدست جام باده (توی جام امروز باده نمیخورند کیلاس باید باشد)
 و یکدست زلف یار (از ته با ماشین میزنند دستگیره ندارد)
 رقصی چنین میانه میدام از رو است .

اگر رقص بلد باشی و میدان مزبور سر قبر آقا یا در روی
 قبرستان قم نباشد .

از همه اینها گذشته ، خلاف شرع است نمیکذارند و ادم را
 « هو » یا تکفیر می کنند .

باتفاق عقلا خر بار بر به زشیر مردم در
 بله مخصوصاً موقع زمستان در راه کویر حوض سلطان .

موقع کل و باتلاق ! بالا خص - در شب تاریک و بیم حمله جانور
 و دزد و غارتگر .

و در سرپیچ خیابان دروازه دولت شب جمعه تابستان - که
با آمدن اتومبیل روبرو شود اتومبیل هم از روسها باشد. در
جنگ بین المللی وقتیکه روسها فتح هم کرده باشند .

(آثار انجمن ادبی ایران)

استقبال از غزل وحید

خوشا دو تن که بیک روح در بقا باشند

غزل

خوش انکروه که از بند غم رها باشند

مدام با می و معشوق آشنا باشد

زنند بوسه بلبل نگار و جام شراب

بدین روش گذرانند عمر تا باشند

میوش بیهوده اسرارشان که شهره شوند

سبوکشان بلاکش بهر کجا باشند

بی علاج دل عاشقان مگوش طیب

خدای خواسته کاینقوم مبتلا باشند

دریغ و درد که اشوخ پارسی نداشت

که اهل سبجه و سجاده پارسا باشند

مخبری صنما کر وفا کنی و ر جور
بکن که هر چه کنی عاشقان رضا باشند
زدست پیر طریقت بگیر جام صفا
ز اهل صومعه بگذر که بیصفا باشند
خطا بگیر ز ما ناصحا که این شرط است
که ناصحان بجهان عاری از خطا باشند
شبی سخن ایمان بود از سرو تن شیخ
فرا ت گفت که باید ز هم جدا باشند
(فرات)

غزل

بخت بلند هر که طلب از هما کند
شد سالها که نعره مستانه کس نزد
ما را خلاص کردمی از محنت جهان
باشد اگر طیب مسیحای روزگار
هرگز نگاه لطف نکردی بسوی ما
خواهم چو یار مست شود بخت کارماز
آخر ز غنچه دل ما چون سحر رسید
ای مرغ دل بنال که صیاد از قفس
موج خطر دریغ که در بحر روزگار
باید باستخوان چو هما اکتفا کند
کو میفروش تا در میخانه وا کند
دیگر بود بحال که غم روبما کند
درد مرا امیدند ارم دوا کند
کوی پادشاه رحم بحال کدا کند
دست مرا بگردن او آشنا کند
دست کره کشای صبا عقده وا کند
هرگز ترا خیال ندارد رها کند
مهلت بکس نداد که یکدم شنا کند

خود را بدست موج سپردیم چون حباب تا کرد باد حادثه با ما چها کند
 ای طرفه هر که طالب فضل خدا بود
 باید نگاه لطف بخلق خدا کند
 (طرفه)

« اسمعیل صبیری پاشا »

بقیه از شماره قبل

ابن شاعر بزرگ ما فرزند پدر ظرافت و مادر حسن و جمال
 بود و بهمین سبب انکار داشت از اینکه در زمرة شعرا
 محسوب شود زیرا با محنت و کوفتاری هائی که شعراى زمان
 بان مبتلا بودند او با لاتر از ان بود بود که در صف
 آنان جای گیر شود .

صبیری در اواخر عمر اهتمام داشت که اشعار خود را محو
 نابود کند و اگر اشعارش تمام اوقت در دستش بود اثری از آنها باقی
 نمی گذاشت در زمان سابق هم بواسطه اهمال در ضبط شعر
 اشعار بسیار از او محو و نابود شده است .

من میدانم که صبیری اشعار خود را بدون نمیشناخت و هر
 چه می گفت فراموش میکرد . در قدیم هم بزرگان علما را
 می بینم که پس از وصول بانتهای تحقیق تمام دوره عمر و زندگی
 خود را دوره کودکی و بدایت فهمیده و یکسره کارهای خود را

باطل شناخته کتب و موافات خود را می شستند یا میسوختند .
ولی این طبیعت در هیچ شاعری در زمان کتابت و عصر تدوین
جز (صبری) دیده نشده است و هر چند بعضی از آنان
بواسطه غرور احترام داشته اند که از زمره شعراً محسوب شوند
ولی باین حال از جمع کردن اشعار خود کوتاهی نمی کرده اند .

مثل شریف رضی که میگوید :

مالك ترضي ان تعد شاعرا بعداً لها من عدد الفضائل

و در مدح پدرش میگوید :

اني لارضي ان اريك مه مدحا و علاك لاترضي باني شاعر
ابوطالب مامونی و دیگران هم مثل شریف دعوی کرده اند ولی
انچه در دل نداشته بزبان گفته اند .

باری بواسطه افراط صبری در ظرافت و جمال شعر و استوار
بودن شعر او بر این دو پایه اشعار او بسیار کم است و همین
کمی بر قیمت شعر او افزوده و قطعات اشعار او چیز طرفه
شکفت آوری را میباند که انسان نه از قلت بلکه از وجود او تعجب
میکنند

همین سبب از رنج و تعب بسیار کوفتی ازاد بود و نمی گفت
جز انچه را طبع و ذوق باو تقدیم میکرد و قلیل او بسر حد
کثرت و اشتها میرسید و هر بیت او مثل دلیل قاطع در پی
کلامهای طویل و جدل های عرض در همه جا استعمال میگشت .

« در این موضوع نظامی فرماید :

کم کوی و کزبنده کوی چون در
تا ز اندک تو جهان شود بر
آب ار چه همه ز لال خیزد
از خوردن بر ملال خیزد
لاف از سخن چو در توان کرد
آن خشت بود که بر توان زد
(مترجم)

بسمقل را بکم کوئی عیب نتوان کرد در صورتی که خوبی
سخن بسیار باشد بلکه همین کم گفتن بیشتر او را در قلوب جای
میدهد در صورتیکه خوبی شعر او مردم را بطلب زیادت
بر انگیزد .

از شعرای جاهلیت کسانی که در زمرة مقلین و کم کویان بشمار
می آیند اشخاص ذیلند :

- طرفه ابن العبد ، عبید ابن ابرص ، علقمة الفحل ،
- عدی ابن زید ، سلامت ابن جندل ، حصیثا بن الحمام ،
- متمس ، حارث ابن حلزة ، ابن ککثوم ،

و جمعی دیگر که اسامی آنان را در جزء سوم (اداب العرب)
ضبط کرده ام باری از این جماعت بعضی بیک قصیده در شعر معروف شده اند
مثل طرفه و بعضی با سه قصیده معروفند مثل علقمه یا بچهار

قصیده مانند عدی ابن زید ، بعضی هر به یاره ادبیات متفرقه معروفند و آنچه را غیر اهل تحقیق به آنان نسبت میدهند اعتباری ندارد زیرا بر شعرای جاهلیت اشعار زیادی که از آنان نبوده حمل شده است .

گاهی شاعر را به يك بيت مي شناسند زیرا عرب شاعری را درازی و کوتاهی سخن نمیداند بلکه شعر را از مقدار حرکت قلب که میزان طبیعی او است قیاس میکند .
از این سبب این بیت نابغه را .

ولست بمستبق اخا لاتلمه علی شعث ای الرجال المهذب
در کلام عرب بی نظیر دانسته اند .

ادبای عرب يك بيت را (یتیم) و دو بیت یا سه بیت را (نطفه) و تا ده بیت را قطعه و اکر به بیست بیت رسید قصیده مینامند .

بعضی از شعرا تعمد دارند که اشعار خوب آنها از قطعه دو بیتی و سه بیتی تجاوز نکند . مثل شاعر ما صبیری پاشا وهم از این دسته است عقیل ابن علفه که قطعات هجاییه را کوچک ساخته و میکفت قلاده تا اندازه که کردن را احاطه کند کاف است .
و نیز ابوانهوس از این جماعت است و دلیل چنین می آورده که من مثل نادر و شعر سائر را بیش از يك بيت ندیده ام . و هر از اینان یکی (حجاز) است گویند در مسوقی که شعر میخواند

و از دو بیت تجاوز نمیکرد یکی بد او گفت : هیچگاه از يك بيت
و دو بیت تجاوز نمیکنی . گفت : برای آنکه با دودست شاهد معنی را
در اغوش کشیده باشم

و هم ابن لنك مصری و ابن فارس و منصور فقیه که
در حق او گفته اند : (اگر سنان دو بیتی در دست بگیرد
خواهد کشت) از طایفه مقلین هستند .

ولی صبیری با همه خوبی و تخصص قطعه سرائی اگر قصیده هم میساخت بخوبی
میساخت مثل اسانید فن قصیده از قبیله عباس ابن احنف و غیر او
یکی از اسباب کم کوهی صبیری که عن اعلام کرده
این است . که مسلک و طریقه او در اکثر منظومات ایجاد
مضامین بکر و تضمین حکمت و ضرب المثل و تدوین سوانح عارضه
است و مدتها هم پس از ساختن بمعارضه و مطالعه مشغول است
صبیری در مسلک خود اضاف و معدلت را از دست نمیدهد و
هرگز مضامین دیگران را اتحال نمیکند و هرگاه معنی یا مثالی را
اقتباس کند ما خذ و اصل را نشان میدهد .

روزی مرا گفت که (بستایی) از شعرای فارسی حکمتی

در نظم خود معقود داشته است و میگوید :

قضیت الهی با العذاب فیاتری بای مکان با العذاب تسدین
و لیس عذاب حیثما انت کائن وای مکان لست فیہ تکون

« این معنی را از حکیم خیام گرفته اند که میفرماید :

گفتی که تو را عذاب خواهد فرمود

من در عجبم که در کجا خواهد بود

انجا که توئی عذاب نبود انجا

و انجا که تو نیستی کجا خواهد بود

(مترجم)

و انکاه صبری گفت من هم از همین معنی گرفته و میگویم .

یارب این تری تمام جهنم للظالمین غداً وللا شرار

لم یبق عفوک فی السموات العلی یارب اهلتی لفضلک واکفنی

ومرا الوجود یشف عنک لکی اری غضب اللطیف ورحمة الجبار

یا عالم الاسرار حسبی محنته علمی بانک عالم الاسرار

فرق بین بستانی و صبری این است که بستانی پیروی از تصوف

و طریقت کرده مثل ابن عربی و ششتری ولی صبری با مناسبات

وملایمات الوهیت اشعار خود را امیخته صبری گاهی از ماخذ های

باریک اخذ معنی میکند چنانچه جزاهل فن کسی نمیتواند پی برد

مثل این شعر :

اذا ما صدیق عفتی بعداوة و فوقت یوما فی مقاتله سهمی

تعرض طیف الود بینی وینه فکسر سهمی فاثبتت ولم ارم

این معنی ناظر است بشعر حارث ابن و غله که میگوید

قومی هم قتلوا امیم اخی فاذا رمیت اصابتی سهمی

ولی عین آن مضمون نیست زیرا اساس معین این مصرع است
« تعرض طیف الود بینی وینه » و این مصرع از عباس ابن احنف
گرفته شده که میگوید

و ادا ما مدت طرفی الی غیہ — رک مثک دونه فارا کا
بنکر تا چگونه در انتزاع معنی از آن محل و بکار بردن در
موضوع دیگری تازه کسی و شکفتی بکار برده و چنان با
لطافت ادا کرده که کوئی خود مخترع معنی است .

از اشعار سائره صبری یکی این قطعه است که در
معاقه و هم اغوشی دو دوست میگوید :

ولما التقینا قرب الشوق جهده شجین فاضالوعة و عتابا
کان صدیقا فی خلال صدیقه تسرب اثناء العناق و غابا
این معنی از مبدعات صبری مشهور است ولی اصل آن بکمان
من از بشار است که میگوید .

و بتنا جمیعا لو تراق زجاجة من الحمر فما بیننا لم تسرب
ابداع صبری این است که از این شیشه شکسته کوهری قابل زینت
ساخته است. ولی من ابن مصرع را (کان صدیقا) خوب نمیدانم
زیرا این مسئله مربوط به معاقه دوستان نیست اگر چه دوست از
سفر آخرت باز آید و اگر یکی در دیگری غایب شد دیگری باو
آبستن خواهد بود

ولی من این معنی را از صبری گرفته ام و اگر او نبود
راهی باز نداشتم .

ولما التقتنا ضمنا لِحِبِ ضَمَّةٍ بها كل ما في مهجتنا من الحب
و شد الهوی صدر بصدر کانما یرید الهوی اتقاد قلب الی القلب



بهترین اشعاری که از صبری یافت میشود در غزل و نسیب و وصف
و حکمت است و همین چیزها عنصر قلب و ذوق اویندو تصرفات
قویه او در همین جاها است و شاید از این مقامات **اکر** تجاوز
لند چیزی دراو کم شود یا ضعیفی در سخن او بدید آید . زیرا
او شاعر صنعت نیست و از این گراحت دارد . و کمتر کسی
میتواند با صبری در این موضوعات برابری کند .

گاه میشود که يك معنی و مقایه در حق دو نفر قسمت و
تقدیر میشود بنوعیکه اگر یکی نباشد دیگری هم نخواهد بود
ومن میدانم کما کر صبری نبود شوقی بمقام بنوغ و ظهور نمیرسید
و شوقی همواره اشعار خود را بنظر صبری میرسانید . چنانکه
جانشین (بارودی) حافظ بك ابراهیم هم چنین میکرده . و شوقی
این بیت سائر را از صبری استرفاد کرده :

صونی حمالک عنا اتنا بشر من التراب و هذا لحسن روحانی
مضمون این بیت کر چهار صبری است ولی استرفاد غیر از

اتجال است و در ردیف سرقت و غضب و غارت محسوب نیست

چنانچه نابه از زهیر استرفاد کرده و پسر خود را با استرفاد

کمرده و او هم بجا آورده است و نظر این حکایت مشهوره از دیگران هم معروف است .

در قلمرو مملکت مصر از حیث ذوق بیان و تمیز و شناختن مقام و محل الفاظ و دلالات کوناگون آنها بهتر از بارودی و صبری و ابراهیم المویلجی و شیخ محمد عبده رحمه الله کسی نبوده است . ولی بارودی بسلیقه و صبری بعاطفه و مویلجی بظرافت بکار خود میپردازند و شیخ بواسطه بصیرت تام دارایی چنین قدرتی شده . صبری آنچه دارد از مدرسه تنها تحصیل نکرده بلکه بیشتر از راه حس بدست آورده و بهمین سبب بختری را بر شعرای دیگر ترجیح میداد و خودش بدون نزاع بختری مصر بود چنانچه ابن زیدون را بختری را مغرب لقب دادند . در اشعار این مرد پاره‌الفاظ یافت میشود که کوئی شعری است در شعرو قلب انسان بطرف او معطوف می‌کردد چنانکه کوئی معشوقه خاصه قلب همین است و نسیب اشعار او ممتاز است باینکه کوئی از شدت طهارت و عفت تابشی است از انوار ماه و افتاب و صبری در نزد من شعر نسیب را بهتر از عباس ابن احنف گفته است با اینکه عباس در تمام عمر از اینگونه شعر تجاوز نکرد . واکبر عصر صبری عصر شعر و ادب صحیح بود تمام شعرایی نسیب کو را خانه نشین میساخت یعنی از زمان ابن ربیعہ تمام طبقه عشاق عرب و پیشوایان طبقه اشفته‌کان و مجانبین را تا آخر قرن هفتم تحت الشعاع قرار میداد

از غزلهای بدیعه صبری این است .

یامن اقام فوادی اذ تملمکم
تقدیک اعین قوم حوالک از دحمت
مابین نارین من شوق ومن شجن
عطشی الی نهله من وجهک الحسن
لم تتق الله فی ظبی ولا غصن
جردت کل ملیح من ملاحظه
یکی هم این است .

اقصر فوادی فما الذکری بنافعة
سلا الفواد الذی شاطرته زما
ولا بشافعة فی رد ما کانا
خفق الصبابة فاخفق وحدک الانا
خدا بداد دلی برسد که معنی این بیت را می فهمد زیرا اگر
استعداد این نحو جنون را اندکی دارا باشد فوراً دیوانه خواهد شد .
واز قلاده هائی که صبری بگوهر آرزو آورده است یکی این است .
یا آسی الحی هل فتشت فی کبدی وهل تبینت داء فی زواياها
اواه من حرق اودت بمعظمها ولم تزل تتمشی فی بقا یاها
یا شوق رتقا باضلاع عصفت بها فالقلب یخفق ذعرا فی حنایاها
و هم او را قصیده است معروف به (تمثال جمال) و برای
انکه بفرانسه ترجمه شود منظوم داشته و از ابیات عالیه ان ابیات
ذیل است :

و ابسمی من کان هذا ثغرة
لا تخافی شططا من انفس
یملاء الدنيا ابتساما وازد ها
تعثر الصبوة فیها بالحیا
راضة الذخوة من اخلاقنا
و ارتضی آدا بنا حسن الولا
فلوا مدتت اماننا الی
ملك ما کدرت ذاک الصفا

شعراء از اول زمان شعر و ادب در این مضمون (لاتخا
 في شططا) ابیات بسیار سروده اند ولی هیچیک از آن ابیات مثل
 این بیت صبری که آخرین آنها است موافقت و مناسبت با
 مضمون نداشته است. اگر چه بعضی از آنان بمنتهای بلاغت
 رسیده اند مانند (ابن نباتة السعدی) و (سری الرفاء) و دیگران
 نیز از بدیع ترین اشعار صبری قطعه ایست که در
 وصف دوات سروده و تخصیص آن در مدح حضرت رسول م
 است. و چنین حسن تخصصی در تمام اشعار عرب از حیث ابداع
 و اختراع وجود ندارد و در آن قطعه چنین میگوید:

ماء ك الفا لي النفيس الثميننا	اکرمی العلم و امنحی خادمیه
لهداة السرائر المرشد بنا	و ابذل الصاف المطهرمنه
يوم محس با جهل الجاهلینا	و اذا الظلم و الظلام استما نا
فاجعلیه من قسمة الظالمینا	و استمدنا من الشرور مدادا
غضب القاهر المذل کمینا	و اقدف القطة التي بات فیها
نبذالحق و ارتضي المین دینا	لیراع امرء اذا خط سطرا
کونت من خبائة تکوینا	و اذا کان فیک قطة سوء
في السياسات حرمة الاضعفینا	فاجعلیها قسط الذین استباحوا
رجلا مید ترجم السا معینا	و اذا خفت ان یکون من الصخ
طیت فیه المثنین ثم الثمینا	فا بخلی بالمداد بخلا و ان اء
یصف الءاء دایما مستعینا	فاذا اعوز المداد طیبیا

فا منجیه المراد منا و عرفنا واستطیعی معونة المحسنینا
 و اذا مهجت الحماثر اسدت تقطعت سرها الزکی المصوننا
 فا جعلیها علی المودات و قفاً و هیهارسائل الشقیقنا
 فاذا لم یکن بقلبك الا ما اعد الا خلاص للمخلصینا
 فاجعلیه حظی لاکتب منه شرح حالی لسید المرسلینا
 بخدا قسم معنی شعر همین است و در این زمان احدی باین

بایه و مایه سخن سرائی نکرده است باری بیش از این از بابت نقل اشعار
 صبری طول کلام نمی دهیم و اجمالاً میگوئیم شعر صبری الماسی
 را ماند که در مقابل افتاب گرفته باشی از هر جهت شعاع میدهد
 و نور او اختلاف پیدا نمی کند مگر در بعضی رنگها که بر جمال
 شعر میفزاید . گاه هم مانند بلور از شعاع افتاب آتش افروزی
 میکند تا هر چه در اطراف قلب او است بسوزاند و نیست در
 اطراف قلب او مگر قلوب ما که غمگین است برای فقدان او .
 (ترجمه از مجله الهلال)

آثار انجمن ادبی ایران

دردیده من قص و علتی است یا منظره ها را قیصتی است
 هر چیز که آید بچشم من بینم که بنا خواه صورتی است
 اشیاء همه بر رنگ دیسکرنند کیتی بد کر گونه حالتی است
 بر حال طبیعی نمانده هیچ یا فوق طبیعت طبیعتی است
 هر صورت زیبا که بنگرم گویم که نشان از حقیقتی است

هر گفته شیوا که بشنوم	کویم که بیان نصیحتی است
هر جا که شود جمعی پای	کویم که بخیر جماعتی است
هر نامه که کردید منتشر	کویم که در آن حسن نیتی است
چون پرده بر افتد ز روی کار	بینم که تمامی فضیحتی است
گر نامی از ایران کسی شنید	کورانه از این ملک خبرتی است
بنداشت که این مرزو بوم نیز	ملکی و در آن ملک ملتی است
یا قاعده کارها در آن	بر روی اساس سیاستی است
یا بهر نظامات داخلی	قانونی و طمرز حکومتی است
یا در بدن اهل مملکت	روح ادب و خوں غیرتی است
یا در طبقات عدیده اش	تمیزی و علی و صنعتی است
یا مدرک رجحان و امتیاز	تقوی و صلاح و فضیلتی است
یا مردم دانش پژوه را	بر زمره نادان هزیتی است
یا اهل صلاح و صواب را	در جامعه قدری و قیمتی است
یا آنکه کسی را در این محیط	دردی و از آن درد زحمتی است
یا از مدینت شبانه روز	در حوزه اصحاب صحبتی است
یا جاذب خیر و صلاح خویش	کس راز همه خلق رغبتی است
یا از پی بهبود مملکت	فکری و تلاشی و همتی است
یا از بدو نیک گذشتگان	در مردم آینده عبرتی است
یا طایفه نیک بخت را	بر زمره بدبخت شفقتی است
یا از پی هر کار اجرتی	یادری هر رنج راحتی است

یا بهره‌زهر فیض و نعمتی است	یا بهر خطا هیچ کیفری است
بی بهر زهر فیض و نعمتی است	هر کس که از ایران خبر نداشت
نی هیچ بمملکی شباهتی است	غافل که زمینی است شوره زار
از جهل و خود این جهل افنی است	نی هیچ بجائی تناسبش
انبار فساد و شهوتی است	سر تاسر این مملکت پر است
شانی و شکوهی و شوکتی است	هر یک ز مقامات مایش
رنجی و ملالی و محنتی است	انرا که خیانت کند بملک
منز لکه بیمی و وحشتی است	وانرا که بخدمت قدمر زند
جولانکه فحشی و تهمتی است	هر محفل و هر انجمن که هست
انبانه ظلّی و ظلّتی است	هر قسمتی از روزنامه ها
در نطق و بیان صیت و شهرتی است	هر کله روشن که بنگری
حاصل همه شتمی و لعنتی است	بنگر خطبا را که هر کسش
نی حرف ز بانگی و شرکتی است	گویند زهر در سخن و لیک
وز فحش و فضیحت قیامتی است	نی بخت ز راهی و معدنی
کوئی که در آن فحش لذتی است	بر جان هم افتاده جملگی
کوئی که کوارنده شربتتی است	این فحش دهد او بجان خرد
زینده ترین خوی و سیرتی است	شیرین شود از هرزه کامشان
شایسته ترین داب و عادتتی است	غمازی و تزویر و مفسدی
مهری و وفا و محبتتی است	دزدی و دوروئی و دده دلی
	تا منفعتی در میانه هست

اما چو شد ان منقمت تمام
 زان مجلس رندان دگر مپرس
 کفر است که گویم خدایرا
 یا ذلت ایران و اهل ان
 زیرا که خداوند را بخلق
 اینها همه چون نیک بزرگتر
 هر کس که نظر میکنی بدل
 اما همه خاموش و هر کسی
 گویا که تصور نمیکند
 یا دیدن این جماه هرج و مرج
 یک مرد نباشد که یک قدم
 ورنه بخدا دفع این عیوب

جنکی و نزاع و خصومتی است
 کا لعنة الله حکایتی است
 در بودن این وضع حکمتی است
 مبنی بقضا و مشیتی است
 هرگز نتوان گفت ضنتی است
 زائیده جهلی و غفلتی است
 ز این وضع فجیعش شکایتی است
 پنهان شده در کنج عزلتی است
 بر عهده هر یک وظیفتی است
 و آرام نشستن خیابانی است
 بر دارد تا وقت و فرصتی است
 کر مرد بود کار ساعتی است
 (ادیب السلطنه)

چکامه فوق اثر طبع بلند ادیب بزركوار آقای ادیب السلطنه
 رئیس انجمن ادبی است که در تحت تاثیر از اوضاع وحشت اور
 والم آنکیز کنونی این مملکت که هر ذی حس و علاقه بلکه بی علاقه
 و اجنبی را هم متاثر میسازد از روح حساس تاثرات و تحسرات قلبیه خود را
 با آه و ناله آتشبار امیخته و در قالب الفاظ موزون بجا میآورد
 ایران تقدیم میدارد .

البته در قلوب اهل دل و ارباب ذوق و علاقه مندان با استقلال

و بقای این مملکت از این زفورات اثرات شدیدی ایجاد خواهند شد
و غفلت زدگان خواموش بر اثر این صیحه اسمانی و ضجه ربانی
بجوش و خروش خواهند آمد و مملکت را از لوٹ خیانت و خبائت
خواهند پاک کرد .



حضرت والا شاهزاده شیخ رئیس (افسر) که مرتبه فضل
و کمال و دانش وی حاجتمند بیان نیست و حقیقتا باید گفت (کوه
ذات تو از مدحت ما مستغنی است)
نیز راجع باوضاع اسف انگیز گنونی غزلی شبوا و قطعه دلربا
منظوم داشته اند و برای مزید تاز و تهییج علاقه مندان باین آب
و خاک بی صاحب و غم خوار اینک درج میگردد .

غزل

این گاخ که میباشد - گاه از تو و گاه از من
جاوید نخواهد ماند - خواه از تو و خواه از من
کردون چو نمی گردد - بر کام کسی هرگز
کیدم که تواند بود مهر از تو و ماله از من
گر هیچ نبازی باز - چون هیچ نخواهی برد
رنجی ز چهرین شطرنج - فرزین ز تو شاه از من

کبکی هزاری گفت - ییوسته بهاری نیست
 این خنده و افغان چیست - کل از تو کیاه از من
 با خویش در افتادیم - تا ملک ز کف دادیم
 از جنک کسان شادیم - داد از تو و آه از من
 نه تاج کیانی مساند - نه افسر ساسانی
 (افسر) ز چه نالانی - تاج از تو کلاه از من
 این غزل بعقیده نگارنده در فصاحت لفظ و بلاغت معنی
 و حسن ترکیب بی نظیر است و یکی از غزلهای ممتنع الجواب
 بحساب می آید .
 هر گاه از ادبای دور و نزدیک کسی استقبال کرد و بتصدیق
 انجمن ادبی بپایه این غزل رسید علاوه بر تحسین و ترحیب
 انجمن و مجله ارمغان سال پنجم مجله محباناً برای او ارسال خواهد
 خواهد شد بضمیمه دوره تمام سال چهارم که اتمام یافته است .

قطعه

برای آنکه بیاسیم از حوادث دهر جهان و هر چه در او هست مختصر گیرم
 سرای نیکی من کر هزار بد بدهند بدین خوشم که نکو کرده ام ز سر گیرم
 (شیخ الرئیس افسر)



غزل ذیل را در یکی از جلسات اخیر انجمن نگارنده ارمغان

انشاء کرد و ادبا را منظور نظر قبول افتاده مطرح قرار دادند آری (کلید کج سعادت قبول اهل دلست . مباد کس که در این نکته شک وریب کند) در نمرات آتیم غزلهای استقبالیه رفقای ادبی نیز طبع خواهد شد .

غزل

ای پسر مردمک دیده بیداری باش
 مست در زم وجود از می هشیاری باش
 کله غنچه ربودند چو خوابش ربود
 خواهی ارنج چو ز کس پی بیداری باش
 مکن از غنچه کل همچو صبا بر ده دری
 سبز چون شاخه سر سبز ز ستاری باش
 در متاعی که بازار بری بهر فروش
 ناظر از منظره چشم خریداری باش
 نقطه دایره حسن گرت دست دهد
 پای از سر کن و کردش خط پرکاری باش
 عزت انست که از کوی طلب بگریزی
 ورنه بیهوده برو در طلب خواری باش
 هر چه بر خود نپسندی بدیگری میسند
 با همه چشم چنان کز همه میداری باش

نیستی جز خط بندار به چشم کیتی

و بخود بینگرمی هر چه که بنداری باش

تا بکیتی نکنی کاخ خورنق بنیاد

دور از داعیه صنع سناری باش

عمر طی کشت و نشد بیهده گفتاری طی

هر چه باقی است وحید ادم کرداری باش *

(وحید)

(شرح حال متنبی)

بقیه از شماره قبل

باری بعد از وفات او خلیفه الراضی بالله فرمان ایالت مصر را برای انوجور فرستاد و کافور قائم بامر و اتابک و نایب السلطنه او گردید اما کافور غلامی بود سیاه و کلفت و بطین و لب زیرین از هم شکافته و شکلا بکنیز سیاهی نهایت شباهت را داشت و اخشید او را از مخودبن وهب بن عیاش به هیجده دینار خریده و نزد او ترقی کرده تا اینکه او را اتابک بمران خود قرار داده بود .

باری کافور بقسمی از عهده حکومت مصر و شامات بخوی بر آمد که موجب تحسین و حیرت عمومی گردید بالاخره انوجور در سنه ۳۴۹ وفات یافت و برادرش ابوالحسن علی اسماً حکومت

یافت ولی رسماً حکومت کاکان با کافور بود اونیز در سنه ۳۰۰ فوت و کافور مستقبلاً بحکومت بر قرار گردید (اکثر مورخین فوت شد این دو برادر را از اثر رسمی ذکر کرده اند که کافور بانها داد تاسلطنت او مستقل گردد) باری منتبى بمصر وارد شد ولی خیال نداشت کافور را مدح گوید و چندی از مدح او خود داری کرد کافور که از تفتین ابن ملک سوء ظنى از منتبى داشت از این خود داری بر بد کمایش افزود و عیون و جواسیس بر او کماشت بقسمى که از جزئیات حالات و مقالات او مستحضر میشد با این حال برای او خلعت و انعام نیز میفرستاد بالاخره منتبى در جمادى الاخره ۳۴۹ او را بقصیده بائیه خود مدح گفت که مطلع آن این است .

کفى بك داء ان ترى الموت شافيا وحسب المنایا ان یکن اما نیا
 (در این مطلع از همان روز اول انتقاد شروع شد که شرح ان در قسمت ثانی بیاید) در این قصیده در موقع مدح گفته و گویا سیاهی را کسی بهتر از این مدح نکرده باشد فجائت بنا انسان عین زمانه و خلعت بیاضا خلقتها و المساقیا و باز میگوید .

قواصد کافور توارک غیره ومن قصد البحر استقل السواقیا
 (گویند چون سیف الدوله این اشعار را شنید گفت ای سزاوار است من سابقه باشم و عبد زر خرید سیاهی ببحر باشد) باری قصاید منتبى

در حق کافور تواتر یافت از جمله قصیده باینه است که مطلع آن از بهترین مطلع و در صفت تجاهل عارف محل شاهانید تعیین است و آن این است

من الجنادر فی ذی الاعاریب حمیر الحلی والمطایر والجلایب
وهمچنین در شوال ۳۴۷ باینه دیگری گفته

اغلب فیک الشوق والشوق اغلب واعجب من ذال هجر والوصل اعجب
و آخرین قصیده او در مدح کافور باینه دیگری است که در آن
میکوید (اری لی بقربی منک عینا قریرة وان کن عینا بالاد یشاب
وهل نافع ان ترفع الحجب بیننا * ودون الذی املت منک حجاب
و پس از این قصیده یکسال دیگر در مصر ماند که کافور را
ملاقات نکرد ولی از ترس در موب او سوار میشد بنویسند که
ترتیب امر متنبی نزد کافور این بود که باید مدایح او را ایستاده
گفتش سپا و شمشیر حمایل کرده انشاد کنند و وقتی بدربار
کافور احضار میشد در ایاب و ذهاب دو نفر
حاجب مسلح در راه او را احاطه میکردند بالاخره پس از چندی
توقف و مدح سرانیه از کافور تقاضا کرد که حکومت صیدا را
که جزء مصر یا شام بود باو تفویض کند کافور گفت تو در حال
فقیر و ربشایی دعوی نبوت کردی اگر حکومت و ریاست یابی
چه خواهی کرد و همین امر موجب وحشت مابین شد و ابن حرابه
که یکی از وزرای کافور بود بر وحشت مابین بیفزود زیرا که

از متنبی تقاضای مدح کرد و متنبی پذیرفت متنبی اصراری داشت که در اشعار خود از سیاهی کافور مذاکره کند این حرابه این مسئله را حرابه قرار داده آن را عمد قلمداد میکرد و باره از اشعار او را که محتمل الوجهین بود هجو خاطر نشان مینمود چنانکه شرح بعضی از آن اشعار در قسمت ثانی بیاید . ولی حق این است که متنبی ما دام که علناً بهجو کافور نپرداخته و کار کدورت اشکار نشده بود شرضی از ذکر سیاهی یا اشعار ذو وجهین خود نداشت فقط بی احتیاطی و غرور باعث بود که در این نکات . دقت نکنند و با اینکه مکرر میگفت از وقتی که ابن همدان را ترک کردم طبع خود را راحت گذاشتم ام و برای یافتن مضامین عالی و گفتن اشعار نغز زحمتی بخاطر نمی دهم مع ذلک در مدح کافور اشعار نیکو سروده و مضامین بکر یافته ولی آخر کار بهجو متنبی گردید و در روز عرفه ۳۵۰ که یکروز قبل از مهاجرت او از مصر بود قصیده دلیه خود را در هجو کافور گفت و روز دیگر از مصر محرمانه و بطور اختفا خارج گردید در این قصیده میگوید .

من علم الا سوداخصی مکرمة اقومم الیص ام اباؤه الصید
و ذاک ان الفحول الیص عاجزة عن الجمیل فکیف الحصیة السود

هم چنین اشار زیادی در هجو کافور گفته . باری متنبی در ایام توقف مصر شرح شجاعت و سخاوت ابی شجاع فاتک ملقب بمجنون را شنید و خیلی مایل، بملاقات او بود ولی فاتک

در مصر نبود برای اینکه در زمان اخشید او هم درجه بلکه بالاتر از کافور بود. پس از فوت اخشید کافور بمناسبت اینکه اتابک فرزندان او بود امور حکومت را در دست گرفت فاتک که مقام خود را اجل از این میدانست که در خدمت کافور باشد یا در موکب او سوار شود خود را از خدمت بکناری کشید و در اقطاعی که در حوالی مصر از زمان اخشید برای او مقرر بود ساکن گردید تا اینکه فاتک مریض شد و برای معالجه ناچار از ورود بمصر گردید و هر چند کافور نهایت احترام را در باره او مرعی میداشت او مطلقاً مایل بتوقف مصر نبود در این هنگام که ناگزیر از توقف بود شرح حال متنبی را شنید و ملاقات او مشتاق شد ولی متنبی از کافور بیم داشت که ملاقات فاتک برود تا اینکه روزی در صحرای خارج مصر یکدیگر را ملاقات کردند و مذاکراتی و مفاوضات و مذاکراتی مابین اتفاق افتاد پس از مراجعت فاتک هدیه گم قیمت آن هزار دینار بود برای متنبی اتفاق داشت و پس از آن متعاقباً و متواتراً برای او اهداء هدایا مینمود بقسمی که متنبی خجیل گردید و از کافور اجازه خواست که فاتک را مدح گوید کافور اجازه داد و او نیز قصیده لامیه معروفه خود را که علی رغم انتقاد کنندگان مثل سائر شده است در مدح فاتک گفت و آن این است

لاخيل عندك تهديها و لامال فليسعدالنطق ان لم يسعدالحال

در این قصیده در موقع مدح میگوید
 کفاتک و دخول الکاف منقصة کا الشمس قلت ومالشمس امثال
 ولي فاتك بفاصله قليلي شهر شوال (۳۰۰) در مصر
 وفات یافت و متنبی پس از خروج از مصر او را مرأی بی نظیر
 گفته از جمله قصیده عینه مشهوره اوست که مطلع ان این است
 الحزن یقلق و التجمال یودع و الدمع بینهما عصى طبع
 و در بعضی اشعار این قصیده تعریض بکافور میکند
 از جمله میگوید :

ایموت مثل ابی شجاع فاتک و یعیش حاسده الخصى الاوکع (۱)

(۱) در این شعر متنبی صنعت استطراد را که از صنایع
 بسیار عالی بدیعی است بعمل آورده . استطراد است که شاعریا
 متکلم از معنی که دران گفتگو میکند بمطالب دیگری منتقل گردد
 ولی شرط این است که دوباره بمقصد اول معاودت کند و الا
 تخلص خواهد بود ، در قران مجید هم این صنعت موجود است
 مانند آیه مقدسه در سوره لقمان (و اذ قال لقمان لابیه وهو یعظه
 یا بنی لاتشرك بالله ان الشرك لظلم عظیم . و وصینا الانسان بوالدیه
 حملته امه و هنا علی و هن و جمله و فصاله فی عامین ان اشکر لی
 ولو الذیک الی المنیر) تا اینکه میفرماید (یا بنی ان تک
 مثقال حبه من خردل الی آخرها) پس در این سوره
 خداوند از مسئله موعظه لقمان پسر را بمناسبت وصیت استطرادا

و باز در شعبان ۳۵۲ قصیده فائیه در ثناء فانك گفته كه مطلع ان
این است .

حتى نخن نساوى النجم فى الظلم و ماسراه على خف ولا قدم
و در ذكر فانك ميگويد .

بوصيت انسان پرداخته و مجدداً بوصيت لقمان عودت مي فرمايد و نظاير
ان در قران بسيار است . بهترين امثله كه قداما براي استطراد
ذكر كرده اند قول (سمئول ابن عاديا) از شعراى جا هليين
است كه در فخر و حماسه ميگويد و نظر بابتكم غالب اشعار اين
قصيده داراي كمال رقت و انجسام است از امثال سائره كرده چند
شعري از ان ذكر ميشود .

اذلمرء لم يانس من اللوم عرضه فكل رداء يسترديه جميل
وان هولم يحمل علي النفس ضيما فليس الي حسن الثناء سبيل
تعير نا انا قليل عديد نا فقلت لها ان الكرام قليل
و ماقل من كانت بقاياها مثانا شباب نساوي للعلي و كهول
تا اينكه ميگويد :

و انا لقوم لانري الموت سبياً اذا ما راته عامر و سلول
يقرب حب الموت اجالنا لنا و تكرهه آجالهم فتطول
در ضمن حماسه و ذكر مفاخر قوم خود بهجوه عامر و سلول
پرداخته پس از ان مجدداً بمقصد اول خود معاودت كرده و ميگويد
و مامسات منا سيد حنق انقه ولا طل يوماحيث كان قنيل

لا فاتك اخرفي المصر قصده و لاله خلف في الناس كلهم
 من لا تشابهه الا حياء في شبر امسى تشابهه الاموات في الرمم
 و نیز روزی در مصر دوستی بر او وارد شد و سیبی ازند
 در دست داشت که بر آن اسم فاتک متقوش بود و گفت
 این هدیه است از جانب فاتک پس متنبی قصیده گفت که در
 مطلع آن میگوید .

يدكرني فاتكا حلها و شيتي من الند (۱) فيه اسمه
 و لست بناس و لكتني يدكرني ريح شمس
 (۱) ند - بفتح نون و تشدید دال و بالكسر ایضا اسمی

از اسامی عنبر است و بعضی از لغویین او را عربی ندانسته اند)

و هم چنین متنبی در مصر قصیده در مدح جعفر بن القرات
 که وزیر کافور و پس از فوت کافور نیز سالها در وزارت
 احمد بن علی الاخشید باقی ماند انشاء نمود که مطلع آن این است .
 (باد هواك صبرت اولم تصبرا)

ولي چون از او احسان و تلافی بروز نیافت قصیده را برای
 او قرائت نکرد و با الاخره آنرا باسم ابن عمید نمود که
 شرح آن ذکر خواهد شد بلکه در ذیل هجو کافور وزیر او
 را نیز از هجو مستثنی نداشت چنانکه در قصیده مقصوده خود
 که شرح مسافرت از مصر بکوفه را بیان میکند او را ذم
 کرده (۱)

(۱) اشعار منبروره در دیوان متنبی نیست فقط این خلیکان

باری متنبی از مصر عازم خدمت عضد الدوله دیلمی بسر بزرگ رکن الدوله و جانشین عمر خود عماد الدوله و شمس القلاذة سلطنت ال بویه گردید عضد الدوله را پایتخت شهر شیراز بود متنبی بطرف عراق آمد و بغداد وارد شد مهلبی وزیر کسه خود از اهل فضل و کمال و در اینوقت وزیر عز الدوله بختیار دیلمی و در واقع وزیر بغداد و خلافت بود از او تقاضای مدح کرد ولی متنبی پذیرفت و گفت من جز ملوک کسی را مدح ننگفته ام مهلبی رنجیده خاطر شد و شعرای عراق را اغوا کرد که متنبی را هجو گویند شعرا نیز که خود حسدی در سینه مخزون داشتند کوتاهی در هجو نکردند بعضی از دوستان متنبی از او

انرا در شرح حال ابن الفرات ذکر کرده و اشعار هم خیلی سخیف است و شبا هتبی باشعار متنبی ندارد ابن خلکان میگوید خطیب در شرح گفته که قول متنبی در قصیده مقصوده خود که ذکر میکند در آن سیر خود را از کوفه و وصف میکند منازل راه و هجو میکند کافور را .

و لکنه مضحك کا البکاء	و ماذا بمصر من المضحكات
یدرس اسناب اهل القلا	بهانبطی من اهل السواد
یقال له انت بدر السدحی	و اسود مشفرة تضعه
بین القریض و بین الرقی	و شعر مدحت به الکر کدن
و لکنه کان هجو الوری	فما کان ذالك مدحاله

مقصود از بنطی ابو الفضل جعفر ابن فرات است و مراد

از اسود کافور

درخواست کردند که بسکوت نگذرانند و آنان را جواب گوید. گفت
من از جواب اینان فراغت دارم باینکه سابقاً در جواب اشخاصی
که بالاتر از اینان بوده اند گفته ام

اری المتشاعرين غووا بدمی و من ذا محمد الداء العضا لا
و من يك ذاقم مر مريض یجد مرابه الماء الزلالا
و هم چنین گفته ام .

و اذا اتك مذمتی من ناقص فهي الشهادة لی بانی کامل
با الاخره متنبی شبی بی خبر از بغداد خارج شد و بسمت
ارحان که محل توقف ابن عمید بود رهسپار گردید :

گویند صاحب اسمعیل ابن عباد طمع داشت که متنبی بطرف
او رود ولی هنوز در سن جوانی و بوزارت نرسیده بوده پس
مکتوبی به متنبی نوشت و باو تکلیف کرد که تمام مال خود را
خواهد داد اگر متنبی او را اجابت کند . متنبی هیچ اعتنائی
باین تقاضا نکرد حتی جواب او را هم نوشت همین قدر باصحاب
خود گفت : بسر بیچه در ری ارزو کرده که او
را زیارت و مدح کنم و هیچگونه راهی برای اجابت مشغول
او نیست . همین امر باعث دشمنی صاحب گردید که شرم از
در قسمت ثانی خواهد آمد . باری ابن عمید از اخبار متنبی آگاهی

داشت و شنیده بود که از بغداد عزیمت فارس دارد و میترسید از آنکه با او نیز معامله که با مهلبی کرده مرعی دارد و او را مدح نکوید باین جهت در اخماد ذکر و شهرت متنبی کوشش داشت و از اشعار او اظهار تفرس میکرد. یکی از اصحاب او میگوید روزی بر او وارد شد و او را بی نهایت متفکر و پریشان یافتم چون خواهرش در آن نزدیکی فوت شده بود او را تعزیت و تسلیت گفتم گفت: پریشانی من از این مصیبت نیست بلکه بغیظ می آورد مرا امر این متنبی و کوشش میکنم که ذکر او را خاموش کنم ولی شصت و چند مکتوب در تعزیت خواهرم بمن رسیده که تمام آنها ابتدا شد باین دو شعر متنبی.

طوی الجزیره حتی جائی خبر فزعت فیه بامالی الی الکذب
حتی اذلم یدع لی صدقه املا شرقت بالدمع حتی کادیشرق بی (۱)

۱۱) این دو شعر از قصیده معروفه متنبی است که در مرثیه خواهر سیف الدوله در سنه ۳۵۲ گفته و از بغداد بحلب فرستاده و سابقا بان اشاره شد و مطلع آن این است .
یا اخت خیرا خیرا بابت خیراب کنایه بهما عن اشرف النسب
در شطر ثانی این شعر چنانکه در شطر ثانی مطلع قصیده معلقه امر و القیس.

قفانک من ذکوی حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحول
اهل ادب را سخنانی است که در قسمت ثانی ذکر

خواهد شد .

با اینحال چگونه میشود ذکر او را خاموش ساخت من گفتم
غلبه بر قدر توان کرد این شخص را بهره و نصیبي از اشتها راست
بهتر این است که از اخماد ذکرش منصرف شوی .

با الاخره متنبی در صفر ۳۵۴ وارد ارجان شد و بخدمت
رئیس ابو الفضل محمد ابن العمید وزیر رکن الدوله (پدر عضد
الدوله) رسید عمید از اهل علم و فضل و در ترسل و فلسفه
و نجوم در عصر خود بی نظیر بود بدرجه که صاحب ابن
عباد با آن فضایل و کمالات بمناسبت مصاحبت او بصاحب معروف
شد و از شاگردان او بود و همه وقت بشاگردی او افتخار داشت
چنانچه در مدح او قصاید و قطعات کثیره دارد از جمله در
تهنیت ورود او باصفهان گفته .

قا لوار بیعك قد قدم قلت البشاره ان سلم
اهو الربیع اخو الشتاء ام الربیع اخو الكرم
قا لو الذی نبثوا له امن المقل من العدم
قلت الرأیس ابن العمید اذا قفا لو الی نعم
باری ابن عمید مقدم متنبی را کرامتی داشت و در حق او
از انواع احسان و انعام فروگذار نکرد متنبی قصیده راثیه
خود را که در حق جعفر ابن القرات وزیر کافور در مصر
گفته و برای او قرائت نکرده بود (چنانکه سابقا ذکر شد)

باسم ابن عمید کرده و برای او انشاء کرد که مطلع ان این است .

باد هواك صبرت ام لم تصبرا و بك ان لم مجرد معك او جری (۱)
در این قصیده در موقع مدح میگوید :

بسائی و امی ناطق فی لفظه ثمن تباع به القلوب و تشتري
تا اینکه میگوید :

من مبلغ الاعراب انی بعدهم جالست وسطا لیس والاسکندر را
مرآد از اسکندر رکن الدوله و از وسطا لیس ابن عمید است
ابن عمید در صله این قصیده سه هزار دینار باو عطا کرد
و از جمله قصاید متنبی در مدح ابن عمید قصیده است که
سهوا در بعضی از کتب متأخرین باسم صاحب ابن عباد ذکر
کرده اند و مطلع ان این است .

(۱) در لم نصبرا (ایراد کرده اند که باید لم تصبری
گفته باشد زیرا تصبر بلم مجزوم است و در موقع ضرورت حرکت
باید بکسر باشد . ولی ایراد وارد نیست زیرا که الف بدل
نون تاکید خفیفه است که در حال وقف بالف تبدیل میشود
بلکه در حال وصل هم بعضی جایز دانسته اند مانند ایه مقدسه
(و القیایف جهنم کل کفار عنید) که خطاب بآلک است
و القین بوده و در اشعار بسیار واقع شده مانند (یحسبه الجاهل مالم
یعلما) که یعلین بوده و در وقف یعلما شده است .

جاء، نو روز ناوانت مراده و ورت بالذني اراد زناده
نظر باینکه، از حرص و ولع متنبی در جمع اموال تامر
شارحین و مورخین شروحي نوشته اند بی مناسبت نیست حکایتی
را که برای او در مجلس ابن عمید واقع شده ذکر کنیم .

نوشته اند روزي متنبی وارد مجلس ابن عمید شد که
شمشیر هائی برای او آورده بودند ابن عمید بر خاست و او را
پهلوي خود نشانید پس باو گفت یکی از این شمشیر ها را اختیار
فرما متنبی یکی از آنها را که زینت وحلي ان زیاد و کرانها تر
بود انتخاب کرد . ابن عمید دیگری را پسندید و هر يك شمشیر
خود را بهتر دعوی می کردند با الاخره خواستند امتحان کنند
متنبی گفت مقداری دینار طلا بیاورید بر روی هم بگذارید هر يك
از این شمشیر ها بهتر و بیشتر قطع کرد برنده تر است : ابن
عمید امر داد بیست دینار طلا آوردند متنبی شمشیر خود را بر
انها فرود آورد و آنها را قطع کرد ولي دینار ها پراکنده
شدند متنبی با کمال عجله و ولع آنها را جمع آوری میکرد و از زوایای
مجلس بر میچید قسمی که رفتار او هیچ مناسبت با مجلس
محترم وزارتین نداشت ابن عمید گفت یا شیخ در محل خود
قرار بگیر تا یکی از خدام جمع کرده نزد تو بیاورد . گفت نه
بلکه صاحب حاجت اولی است .

ابو بکر خارزمی که از ادبای معروف و مترسلین مشهور

انزمان و تالی بدیع الزمان همدانی است و میگوید مشبئی مصداق این شعر است که شاعر میگوید :

و ان احق الناس باللوم شاعر
 يلوم علي البخل الرجال ويبخل
 روزی در خدمت او بودم که مالی از صلات سیف الدوله
 را نزد خود خواسته بود پس انرا با کمال دقت در روی حصیری
 سنجید و پس از آن مجدداً بکیسه گذاشت ذره که کوچکتر
 از آن ممکن نیست از گوشه یکی از دنا نیر شکسته و در خلال
 حصیر مخفی شده بود پس مشغول شد باینکه انرا از خلال
 حصیر خارج سازد و مدت مدیدی تا مر هم خود را صرف اینکار
 میکرد و از جلساء بکلی غفلت داشت تا اینکه ان ذره نامرئی
 را بیرون آورد و این شعر قیس ابن الخصیر را خواند :

تبدت لنا كالمس تحت غمامة
 بداجانب منها وضنت بجانب
 یکی از جلما باو گفت ایا این همه زر که در آن کیسه
 ها است تو را کافی نیست که انهمه زحمت برای این ذره
 کشیدی و ناخن های خود را خونین کردی . گفت همین ذره
 برای ما نده یک روز کافی است علی ابن ابی حمزه بصری که
 از معا شریفین ابی الطیب بوده میگوید : سه خصلت محمود در ابی
 الطیب بود هرگز و دروغ نمیگفت و زنا و لواط نمیکرد . و سه
 خصلت مذموم داشت که هرگز نماز نمیخواند و روزه نمیکرفت
 و قرائت قرآن نمیکرد (بقیه دارد)

آثار انجمن ادبی ایران

قسمتی از مسافرت خود

نه تنها برای خواهش دوستان بلکه شخصاً هم مصمم بودم که شرح مسافرت خود را نوشته بیادگار برای آقایان بفرستم اما چیزی که مرا مردد ساخته رعایت آن قسمت از تقاضای ایشان است که خواسته بودند تلفیق کلمات و عبارات و اسلوب انشاء را بطرز ادبیات اروپائی و بسبکی که بعضی مترسلین این عصر اقتباس کرده اند تحریر کنم . مدتها در این اندیشه بودم که جزیت و رجحان این سبک را از چه حیث در نظر گرفته اند نتوانستم حدس زدم و حس میکنم این تسلید چندان خوب نشود کسانی هم که درین سبک قلم فرسائی کرده اند جز معدودی که در هر زبان متبحر بوده اند باقی خوب از عهده بر نیامده اند و غالباً آنچه نوشته اند بترجمه زبان خارجی بیشتر شباهت دارد تا بزبان فارسی بنده هم چون بادیات بیگانه آشنا نیستم نمیتوانم در مقام مباحثه و تحقیق درین موضوع برآیم پس بهتر اینست که برای احتراز از اطلاع و اطاب ازین مبحث اجتناب و خودمانی بشرح حال پردازم چه عقول و طبایع مختلف و گروهی از گروهی این پسندند (چنانکه نزد بعضی از ادبای اروپائی هم منشاء مترسلین و ادبای ایران مطبوع و مطلوب است .

صبح دو ساعت قبل از ظهر با اتومبیل از شهر حرکت کردم هوا خیلی خوب و صفا و بازهت بود سرما حدی نداشت و لطافت مطبوعی داشت آفتاب هم با اینکه از حضیض تابش میکند و برج جدی است باز برفهای چندروز قبل را بکلی گذاخته فقط در گودالهای دشت و هابون و دره های کوه و ماهور اندکی دیده میشود چیزیکه از آثار زمستان مشهود است همان ترکتازی لشکردی است که نباتات و اشجار را بی برگ و بار نموده قریب بظهر بکرج رسیدم خیلی مناسفم که باید ازینجا بگذرم و نمیتوانم بار دیگر بتاشای این ناحیه که از هزار سال قبل تابش ضبط تواریخ است پردازم و خرابی فعلی انرا نسبت بچند سال قبل بسنجم یکساعتی اینجا توقف کرده نهار خورده روانه شدم.

راستی يك چیز هم همیشه مرا متفکر داشته که بموقعیت و مزایای طبیعی این محل که از هر جهت برای بنای شهر مناسبتر و بهتر از طهران است نظر پیشینان چه بوده که طهران را باینجا مزیت و روحجان داده اند باری من درین افکار و خیالات بریشان و حالات کوناگون مستغرق و گاهی بتاشای صحرا مشغول خورشید هم در کار افول و از حرارت خود کاسته از جهت شمال غربی هم نسیم سردی برخاسته و برودت بخود نمائی پرداخته برزگران هم که بواسطه هوای مساعد روز در صحرا

مشغول کشاورزی بودند کم کم دست از کار کشیده بطرف کاشانه و مأوای خود رهسپار میشدند مکاریان هم هر يك عده زیادی چاربا جلو انداخته بصورت پریشانی که همان عین نظم و ترتیب جمعیت آنهاست در جاده آمد و رفت میکنند قطارشان هم از دو جاده در ذهاب و ایاب هستند شفر هم سر کرم راندن اتومبیل است که زود تر خود را بجائی برساند اتومبیلهای پستی و غیره هم در معیر خیلی دیده میشود ولی غالباً حرکت اتومبیل باید تابع چاربايان بارکش باشد و از رفتار باند و اتمه هنوز مسافرت با اتومبیل در ایران از هر جهت زود است و این يك بلای بدی شده است بواسطه نبودن راه و نداشتن کارخانه همه روزه اتومبیلها شکسته و از استفاده می افتد باز ارباب مکنت خریداری میکنند و مبالغی ثروت ایران در بهای آن بخارج می رود بعلاوه شاید همان کشتاری که تراهوای شهری در بسو تأسیس از مردم طهران کرده اتومبیل هم همان کار را کرده باشد قطعاً اگر احصائیه مرتبی داشتیم معلوم میشد که تلفات آن مؤسسه که برای راحت عموم است و این تقلیه خصوصي که اسباب تجمل است کمتر از مرض وبا و طاعون نبوده بدبخانه غالباً هم در عرض راه باید بقوای مسافرین اتومبیل برفتار بیاید .

بنده منکر این مؤسسات و مخالف تسهیلات وسایل تقایه نیستم همه اینها لازم است ولی باید لوازم آنها هم از داشتن کارخانه

و توسیع و تطبیح معابر و تعیین حدود و حقوق و سایر اصول انتظام
 طرق و شوارع تهیه و مجری شود . بهر صورت از محاذی کردن
 گذشته به یکی امام نزدیک می‌شوم آفتاب هم مقارن غروب و از
 اشمه خود افق را خونین و قطعات ابر را بالوان مختلفه رنگین
 کرده و منظره زیبایی نشان میداد درین حال در کنار جاده
 پیر مرد خارکشی را دیدم که با دختر خرد سال خویش که
 روز را بجمع آوری بوته های خار مشغول بود تکیه به پشته
 خارش داده و پاها را دراز کرده که رفع خستگی کرده و نفس
 تازه نماید پیر ناتوان با یک حال و ارسته و دل پیراسته و خاطری
 مجموع و قبابی فارغ از دنیا و مافیها و من فیها با طفل شیرین
 خود سر گرم صحبت بود و از دیدار اولادت میبرد آه که چرخ
 فرتوت بانها رشک برد و اتومبیلی که مسافرنش خارجه بودند با
 کمال سرعت از جلو آنها عبور کرد پدر و فرزند متوجه این بارکش
 خود رو گردیده هنوز چند قدمی از آنها نگذشته بود که مصادف
 با یکدسته دواب و حیوانات بارکش شده برای احتراز از مانع
 بقهقرا حرکت کرد که راه را منحرف و خط سیر خود را
 ادامه دهد درین رفتار قهقرائی پیر مرد خارکش که عقب اتومبیل
 واقع شده بود دوچار مخاطره گردید و قادر بجمع آوری خود
 نبود نه صدای ضعیف او و نه فریاد استغاثه دخترک بینوا عمل
 اعتنا واصغای شفر واقع شد پیر سالخورده را یزیر گرفت نصف

بدنش را درهم شکست چنانکه داد از نهاد پسر بچرخ اثیر رسید و ناله جان کداز دختر که آه بی پدر و بی صاحب شدم بلند شد - پدر گفت ای جان فرزند که به وزاری مکن که اگر ما صاحب داشتیم این روز سباه را نداشتیم طفلک بیچاره خاک بیابان را بسر میرفت و میگفت این چه بلای ناگهان و این چه عفریت جان سنانی بود که مرا بی پدر و در بدر ساخت قطعا درین شب زمستان با این بدر ناتوان طعمه درندگان صحرا خواهم شد پسر خسته بانیم جانی که داشت دختر را تسلی میداد و میگفت فرزند در بند من مباش و اندوه من مخور که ز حمت چند دقیقه جان دادن و خلاصی از مشقت خار کردن شایسته شکر گذاری است نه گریه و زاری (مرگ من هر چه زود دیرستی) این پیش آمد سبب راحت ابدی من است من مرگ را با کمال خرمی استقبال میکنم و سعادت و اقبال خود میدانم غمگین مباش نگرانی من بر تو فقط برای لیشب است که از محل دور مانده ایم و میترسم درین سرما و این صحرا تلافی شوی دختر جان از زندگی من ساعتی چند بیشتر باقی نمانده اگر میخواهی این انقاس معذوره را با خاطر آسوده و رضایت از تو بیابان آورم تا هوا روشن است خود را یکی از این دهکده های نزدیک برسان و پناهی بدست برآور و صبح برای دفن من از اهل آنجا استمداد نموده مرا بخاک بسپار اگر شبانه کور من شکم درندگان شد که بر تو و دیگران حرجی نیست

و زحمتی تحمیل نمی شود این سخنان را پدر مجروح با يك مهر و شفقت پدرانه بفرزند خود بیان و باچشمی اشکبار بوسه از صورت دختر برداشته گفت ترا بخدا میسپارم این تودیع و نوازش مشفقانه پدر چنان خاطر رقیق و قلب نازک طفل را کداخت که خون از دیدگاش روان ساخت و عنان صبر و اختیار از کفش رهاشد با يك ناله حزین و آه سوزناك خود را بروی جنبه پدر انداخت که تمام روندگان و کاروانیان از این مناظره و منظره رقت خیز بی طاقت شده اطراف پدر و دختر جمع شدند اما چه کردند هیچ ! هر کدام حرفی میزدند یکی از صاحب اتومبیل میپرسید دیگری دست تاسف بهم سائیده میگفت بیچاره کارش تمام شده یکی نوازش دختر میگفت عمر با خداست یکی دنبال اتومبیل میدوید و فریاد میکشید دیگری میگفت بابا (آنچه البته بجائی نرسد فریاد است) کجا میروی و چرا میدوی درین غوغا دو نفر سیاست پیشه هم این قضیه را موضوع صحبت خود قرار داده کمر مباحثه شده یکی بنای فلسفه بافی گذارده بود دیگری عقاید او را انتقاد و بگفته پرستی منسوبش میکرد و از تمدن و سیاست لاف میزد و جنجالی راه انداخته بود که همه جمعیت از رحمت و شفقت بحال پدر منصرف و متوجه این دو نفر گردیده بودند صحبت های سیاست پیشگان و فلسفه بافان هر که غالباً در تحت يك قواعد منطقی و موازین علمی نیست همیشه میخواهند بدون اقامه برهان و دلیل خصم را قانع و ذلیل

سازند هر چه میخواهند می یابند و هیچ برهانی هم قانع نمی شوند و آنچه هم میگویند مایه کدورت قلب و خستگی دماغ و تزلزل خاطر و سر کشتگی است بالاخره جنجال و جدال اقایان طول کشید من هم با یکنفری که صاحب مخصوص بود در کنلوی ایستاده و در فکر چاره برای حال این پدر و دختر بودیم جلو رفته گفتیم اقایان اگر شما برای ترتیب راحت این بینوایان جمع شده اید این جدال و خرافات بی سروته بحال آنها نمی آید شما هم از کار و عزیمت خود باز میانید اگر چیزی بنظرتان میرسد و کاری می کنید بسم الله اگر تماشایی هستید ناشایس است دنبال کار خودتان بروید و این بیچارگان را راحت بگذارید . بعضی چند قرآنی بدخترک داده و بعضی هم چیزی ندادند عقب کار خود رفتند آن دو نفر هم بکناری رفته سرگرم جدال و تماشای احوال شدند یکی از مکاریان که مالهای خود را بارفیش فرستاده و خودش انجا ایستاده بود نزدیک آمد و گفت هر گونه کاری رجوع کنید برای اسایش این مرد پیر و طفل صغیر من با کمال میل و رغبت حاضرم با شما کمک نمایم من او را تحسین کرده پرسیدم نزدیکتر جایی که حکیم و دوا باشد کجاست و بچه وسیله ممکن است اینها را با نجا فرستاد گفت اما طیب و دوا اگر پیدا شود در کرج است و برای بردن این مرد هم جز اینکه او را

بدوش خود بگیرم فعلا وسیله نداشت و تا کرج هم راه خیلی است از بیان او کار بنظر مشکل آمد و هوا هم سرد شده بود. صبح شدم که پیرمرد و دخترش را با اتومبیل خود بکرج بفرستم و آنجا آتش افروخته و از زحمت سرما محفوظ مانم تا اتومبیل بر کردد درین حیص و بیص اتومبیلی از طرف قزوین با یکفر مسافر رسید توقف کرد که ببیند این اجتماع برای چیست و قضا یا چیست شرح حادثه را گفته خواهش کردیم که مبلغی بیشتر بگیرد و این پیرمرد با دخترش را بکرج برساند شفر مرد بالانصافی بود سختی نکرده قبول کرد مسافر هم فتوت کرده خودش بهلوی شفر جا گرفت پدر و فرزند را در اطاق اتومبیل نشاند ضمناً از مسافر در خواستیم که در کرج ترتیب جا و طبیب و دوا برای معالجه پیرمرد بدهد و بوسایل ممکنه شرح قضیه را در شهر بمقامات لازمه اطلاع بدهد بلکه اقدامی درینکار بشود که چیزی بمرد مجروح و دخترش برسد.

انها بطرف کرج رفتند. ان مرد با عاطفه و جوانمرد مکاری هم خدا حافظی کرده سمعت کرد ان روانه شدند. سیاست پیشکان فلسفه باف هم سوار شده براه افتادند. من هم بطرف مقصد رهسپار شدم بینک امام رسیدم دیدم ساعت هشت است و هوا تیره و ظلمانی است و گذشتن از انجا مخالف حزم و احتیاط پیاده شده بطوبله که اسمش هم آنخانه است رفته اطاقی که با کلیم بسیار کهنه

مفروش و درو دیوار ان چرکین و کثیف و هوایی مرطوب داشت
 کفتم صحن انرا قدری تمیز کرده اتش افروخته اسباب راحت
 شب را مهیا کردند مشغول مطالعه جنگی که همراه داشتم شده
 ولی بواسطه حادثه روز و مشاهده ان وقایع جان سوز طوری حالم
 پریشان و ملول بود که هیچ چیز جمعیت خاطر فراهم نمی
 شد هنوز غذا نخورده بودم که در فضای مهمانخانه صدای
 رفقای سیاست پیشه بکوشم خورد از دریچه نگریم دیدم
 خودشان هستند با اینکه همیشه از امیزش با سیاست چپ ها
 اجتناب دارم بیرون رفته دعوتشان کردم که قدری صحبت داشته
 بلکه رفع خستگی و ملالت بشود آمدند نشستند اما هنوز قرار
 نگرفته و یک فنجان چای نوشیده باز آغاز سیاست بایفی و فلسفه
 کوئی را گذاشتند گاهی بحال رنجبر رقت میکردند زمانی از
 مشقت برزگران و صنعتگران سخن گفتند از حزب و فرقه و صنعت
 و حرفه بحث ها می داشتند پرسیدم شما داخل کدام دسته
 از احزاب هستید یکی گفت من سی سالیت اسلامیستم کفتم یعنی
 سی سال است در اسلام هستی گفت نه مگر تو نمیدانی این اسم فرقه ایست
 دیگری هم یک چنین اسمی گفت که قابل تغییر و تفسیر نبود
 چون خیلی خسته بودم مصمم خواب شدم آنها هم رفتند مستاجر
 مهمانخانه صورت حسابش را آورد پرسیدم اینها کیستند و سابقه
 حالشان چیست گفت ان تو مندا اخوند زاده ظالم آباد و ان دیگری

که باریک اندام است با کار اشکاک بود از وقتی که مشروطه شد اینها داخل دوائر دولتی گردیدند بدسته بندی و حزب سازی و فرقه بازی مشغول شدند گاهی بنام حمایت رنجبر گاهی بعنوان خدمت ملت و رعایت کارگر همچنین با اسماء مختلفه دیگر آتشی در بلوک افروختند که تمام رعیت بخاک سیاه نشستند و هستی همه بیاد فنا رفت و اینها که نان یومیه نداشتند صاحب مکنث و ثروت و مال و چشم و اسب و اشتر و درشکه و قصر و عمارت عالی شده اند اما بیشتر رعیت در نتیجه این اجتماعات و دسته بندیها از کار افتاده در شب نشینی ها و مجامع مبتلای بشرب عرق و تریاک گردیده اشرار هم خود سری و سرقت را با سر آزادی و حریت پیشه علنی خود ساخته و خود را باین دسته و آن دسته و آن فرقه و این فرقه بسته جلو هیچکس را نمی شود گرفت در رفع محصول هر رعیتی که دوخروار غله داشته باشد چهار مقابل به پیله ور و عطار از بابت قیمت تریاک و توتون و قند و چای مقروض و بده کار است با دست تپی و فلاکت بخاک میرود زن و اطفالش برهنه و عریان مانده از گرسنگی و امراض مختلفه هلاک میشوند و همین سیاست بافان که موجب این خرابی ها شده اند این بدبختی ها را دست آویز حرص و طمع خود ساخته بدیکران که لقمه نانی در سفره شان باقی مانده حمله کرده استفاده مینمایند

حالا هر بخیال وکالت افتاده و زمینه سازی مشغول هستند و برای باکار زمینه حاضر است و قطعاً اکثریت را میبرد .
 ازین بیانات برتائرات و تالماتم افزود حساب مهمانخانه را پرداخته در بستر خوابیدم صبح زود برخاسته بسمت مقصد روانه شدم بعد از چند روزی که بطهران مراجعت میکردم در کرج از حال پیر مرد خوارکش پرسیدم گفتند طوری صدمه خورده بود که علاج پذیر نبود و فوت کرد از حال دختر هر چه جویا شدم کسی خبری نداد .

معلوم من نکشت که آن طفل بینوا بعد از پدر چه دید از آن رنج و ابتلا در روی نعلش باب خود از غم سپرد جان یا پایمال چرخ ستمگر شد از جفا تقدیم انجمن ادبی طهران (غلام حسین مفتون)

فهرست ارمغان

دوره سال چهارم مشتمل بر ششصد صفحه

نکارنده	صفحه
از کتاب سرگذشت اردشیر	۱ خطابه دادوند زردشت
موسومامه مستشرق فرانسوی	۱۴ کنفرانس ادبی
دکتر حیسنقلی خان	۲۶ احزاب سیاسی و انقلاب روسیه
.	۳۳ اشعار حکیم نظامی
ترجمه از مجله الهلال - وحید	۳۷ غدد و اخلاق

۴۴	هدیه عاشق - شاهزاده جلال الممالک
۴۵	هدیه عاشق - وحید
۴۶	بزرگان معارف پرور - وحید
۴۹	اثار معاصرات خاتم ایران الدوله (جنت)
۵۲	قطعه و سه رباعی - شیخ رئیس (افسر)
۵۳	پنجۀ خونین وحید
۶۱	نکوهش تهمت گران اقتباس از نظامی - سعدی - سرگذشت اردشیر
۶۶	بقیه کنفرانس ادبی موسیوماسه مستشرق فرانسوی
۷۴	عقیده ژان ژاک روسو ترجمه آقای مایل
۸۱	اثار معاصرات خاتم ایران الدوله جنت
۸۲	چکامه دماندیه ملك الشعرا بهار
۸۶	چکامه الوندیه ازاد همدانی
۸۸	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه دکتر حسینقلی خان
۹۰	اثار انجمن ادبی - ایزدی - احمدی بختیاری - دیراجلال ریاحی
۹۹	بشارت بقارئین در ترجمه و طبع (قرارداد اجتماعی روسو) وحید
۱۰۱	شعر طبیعی و مصنوعی وحید
۱۱۸	مکتوب ادبی سعید نفیسی
۱۲۳	اشعار حکیم نظامی
۱۲۷	شعر عربی ترجمه از مجله المقتطف وحید
۱۳۹	ترکیب بند ادیب الممالک فراهانی

تصور و شرح حال اعضاي انجمن ادبی شیراز	۱۴۱
چکامه خیر مقدم	۱۵۱
وحید	
اخراب سیاسی و انقلاب روسیه	۱۵۶
دکتر حسینقلی خان	
صنایع مستظرفه	۱۶۱
کنند علی نقی خان وزیر	
نابغه موسیقی	۱۷۳
وحید	
یک شاعر فیلسوف دانشمند	۱۷۴
وحید	
مستزاد	۱۷۵
میر سید محمد خراسانی	
اثار انجمن ادبی - وحید فرات روحانی ازاد همدانی	۱۷۶
ترجمه قرارداد اجتماعی روسو	۱۸۳
مایل	
نابغه موسیقی	۱۹۷
وحید	
صنایع مستظرفه	۱۹۹
کنند علیقلی خان وزیر	
اشعار حکیم نظامی	۲۱۲
چند مکتوب تاریخی	۲۱۸
(طالب اف)	
ترجیع بند	۲۲۳
ادیب الممالک فراهانی	
اثار انجمن ادبی خطابه	۲۳۰
سعید نفیسی	
مناظره برده و قالی	۲۴۵
میر سید محمد خراسانی	
روز مریک یک شاعر	۲۴۷
دکتر حسین خان مسرو	
صیرفی سخن	۲۴۹
وحید	
اشعار حکیم نظامی	۲۶۱
قصیده قاف قدس	۲۶۷
وحید	

۲۷۸	ترجمه قرار داد اجتماعی	مایل
۲۹۴	اثار انجمن ادبی خطابه راجع بادیب صابر	سعید نفیسی
۳۰۷	فصیده ماه چارده	رشید یا سمی
۳۱۰	شعر عربی در تاریخ ترجمه	وحید
۳۲۲	اثار نسوان شعر و نثر	ایران الدوله جنت
۳۲۴	مکتوب تاریخی	طالب اف
۳۲۶	اثار انجمن ادبی ایران	ادیب السلطنه رئیس انجمن
۳۳۲	منظومه احساسات داعی الاسلام	وحید
۳۴۰	سخن پهلوانی	سالار جنک شیرازی
۳۴۴	ماهی و صدف	وحید
۳۴۵	شاخصه کل	وحید
۳۴۶	شرح حال متنبی	میرزا رضا خان نائینی
۳۶۶	اثار انجمن ادبی ایران	ادیب السلطنه - ناصح
۳۷۱	شعر عربی در تاریخ ترجمه	وحید
۳۷۸	فکاهی	(ن)
۳۸۳	طعام و کارهای فکری ترجمه	وحید
۳۸۶	یک لیدی فراموش شده مستشار اعظم و اثار او	
۳۸۹	احساسات داعی الاسلام	رشید یا سمی
۳۹۰	اثار انجمن ادبی همدان - شری - ازاد - غلام	
۳۹۷	اسمعیل صبری پاشا ترجمه	وحید

مقایسه شعرای پارسی و تازی	وحید	۴۰۱
اشعار حکیم نظامی		۴۲۸
شرح حال متنبی	میرزا رضا خان نائینی	۴۳۱
مکتبه ادبی	شاهزاده جلال الممالک و وحید	۴۵۴
استقلال امریکا	میر سید حسن قشم	۴۵۶
اثار انجمن ادبی ایران (وطن و بشریت)	دکرولی الله خان	۶۴۱
اشعار - شیخ الرئیس	وحید ناصح - فرات	
دو خادم وطن	وحید	۴۸۴
اسمهیل صبری پاشا	ترجمه وحید	۴۹۰
مقایسه شعرای پارسی و تازی	وحید	۴۹۷
اشعار حکیم نظامی		۵۰۹
قرار داد اجتماعی روسو	ترجمه مایل	۵۱۴
شرح حال امیر معزنی	طرفه	۵۲۹
فکاهیان		۵۴۸
اثار انجمن ادبی ایران	فرات ، طرفه	۵۵۰
صبری پاشا	ترجمه وحید	۵۵۲
اثار انجمن ادبی ایران	ادیب السلطنه - شیخ الرئیس و وحید	۵۶۳
شرح حال متنبی	اقای میرزا رضا خان نائینی	۵۷۰
اثار انجمن ادبی ایران	قسمتی از مسافرت (مفتون)	۵۸۵
ارمغان در سال پنجم	وحید	۵۹۹

(ارمغان در سال پنجم)

ارمغان را سال پنجم آب و تاب دیگر است
دی ماه دیگر بد امروز افتاب دیگر است

نخست باک یزدان را سپاس گذارم که بنعمت توفیق رفیق وی در محیط کنونی ایران مجله ارمغان چهار مرحله از مراحل مقصد خویش را طی کرده و اینک وارد مرحله پنجم میشود. پس از سپاس یزدان تشکر از یک سلسله مشترکین دور و نزدیک ارمغان نیز ما را فریضه ذمت است زیرا همت و ادب پروری آنان در حقیقت دوام مجله ما را باعث بوده و در آتیه هم باعث دوام و توسعه این مجله همت والای آنان خواهد بود و بس.

از آغاز تاسیس ارمغان تا کنون موانع بسیار و مشکلات بیشمار سد راه ترقی و توسعه وی شده و میتوانم گفت بالغ بر نصف مشترکین ولایات ما با اینکه غالباً بوسیله مکاتیب تبریک بار و تشویق شمار مجله خواستند بکلی از دادن وجه اشتراک امتناع کردند. و پس از سه سال معلوم شد که آن نامه تبریک ورقه نیرنگی بوده است برای اینکه سه سال مجله مجانی ببرد.

باری با اینهمه موانع جدیت و همراهی پاره از معارف خواهان حقیقی ایران دوست از قبیل آقای آقا شیخ علی محمد ازاد درهمدان. آقای امین الواعظین در شیراز. آقای آقا سید محمد رضا مدیر مدرسه دولتی در کرمانشاهان. آقای وهاب زاده در انزلی و پاره از دوستان در طهران بضمیمه عشق مفرط نگارنده نامه ادبی ما را از تعطیل پاس داشته و امیدواریم در سال پنجم بهمراهی الطاف آقایان فوق الذکر مجله ما بیش از پیش با مزایای و خواص تازه خدمات نمایان ادبی مرتباً چنانچه در اعلان سال پنجم مذکور است موفق گردد.

آخری درج شدہ تاریخ بر یہ کتاب مستعنا
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
